جلد اول

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار

تألیف

محمد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی

باهتمام

میر صالح طبیبی

جلد اوّل

مونس الاحرار فی دقائق الاشعار

تألیف

محمّد بن بدر الجاجرمی

سنهٔ ۷۴۱ هجری قمری

با مقدّمهٔ علّامه محمّد قزوینی

باهتمام

میر صالح طبیبی

بهمن ماه ۱۳۳۷

این کتاب را بپاس فداکاری و ازخود گذشتگی فقیدسعید

مرحوم دکتر سید محمد رازبان

مربی و برادرم که همواره در مدت عمر کمک بنوع را

وجه همت قرار داده و آنی غفلت از آنرا روا نمیداشت ،

بطالبین علم و ادب تقدیم میدارد . **میرصالح طبیبی**

بسمه تعالی

مونس الاحرار

مقدمه ــ نسخهٔ که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است موسوم به مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تألیف محمد بن بدر جاجرمی شاعر، و عبارتست ازمجموعهٔ از انتخابات بسیار مبسوط مفصل از اشعار فارسی ازهمه انواع آن از قصاید و غزلیات ومقطعات ورباعیات وغیرها از قریب دویست نفر از شعرای فارسی زبان که اسامی ایشان ذیلا مذکور خواهد شد؛ وحسن عمدهٔ این انتخابات یکی در اینست که هر یك از قطعات منتخبه فی حد نفسها تمام وکامل است ودیگر در انتخابات انتخاب ثانوی بعمل نیامده است، بعبارت واضح‌تر مؤلف این کتاب ازهریك از شعراء دویست گانه آتی الذکر عدهٔ از قصاید وغزلیات و نحوذلك که در نظر او از بهترین اشعار آنان بوده منتخب نموده ودرین مجموعه مندرج ساخته است ولی در خود این قصاید وغزلیات دیگر هیچ تصرفی نکرده وانتخاب واختیاری باجتهاد خود در آن راه نداده است بلکه تمام ابیات آن قصیده یاغزل مفروض را همچنان دست ناخورده وبدون حذف واسقاط چیزی از آن درین کتاب درج نموده وبدین طریق راه اجتهاد را برای خواننده باز گذارده و رد وقبول[1] اشعار را بسیلقه خود او موکول ساخته است، وازین لحاظ مجموعه بر اغلب تذکرهای شعرا که عموماً ازهر شاعری فقط عدهٔ ازابیات منفردهٔ منقطعه ازسابق ولاحق خودرا انتخاب نموده اند ونادراً اصل قصیده یاغزل را بتمامه ذکر کرده اند ترجیح بین دارد چه خواننده دراینصورت خودرا مجبور نمی بیند که ذوق وسلیفه خودرا در انتخاب اشعار تابع ذوق وسلیقهٔ مؤلف کتاب قرار دهد وهر شعری را که مؤلف پسندیده وانتخاب نموده او نیز بپسندد وابیاتی را که وی نپسندیده وحذف نموده در نظر او نیز نامطبوع باشد، زیرا بواسطه اختلات اذواق ومشارب ناس چنانکه هر کس تجربه نموده اغلب میشود که امر بکلی برعکس است ولی بترتیب این مجموعه که مؤلف جمیع قصاید وغزلیات وغیرها رابدون هیچ مثله وحذف ونقصانی ذکر نموده است خواننده در رد وقبول اشعار وانتخاب بعضی وطرح بعض دیگر بطبق سلیقه شخصی بکلی آزاد است.

مؤلف کتاب موسوم است به محمد بن بدر جاجرمی، پدر مؤلف بدرالدین جاجرمی از شعرای معروف قرن هفتم هجری است در دولت مغول وازمخصوصان شمس الدین محمد جوینی وزیر هلاکو و آباقا، برادر عطاء الدین ملك جوینی صاحب تاریخ جانگشا بوده است وشرح حال او در اغلب تذکرهای شعرا مسطور است؛ ازجمله در تذکره دولتشاه سمرقندی طبع براون ص ۲۱۹ تا ۲۲۱ وآتشکده درذیل جاجرم ومجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۶۸ تا ۱۶۹.

پسر بدر جاجرمی مذکور محمد بن بدر جاجرمی مؤلف کتاب حاضر نیز ازفضلای اواخر قرن هفتم واوایل قرن هشتم و معاصر حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده (سنه ۷۳۰) ونزهت القلوب (۷۴۰)

وخواجوی کرمانی (متوفی درسنه ۷۵۳(۱)) واوحدی اصفهانی (متوفی در۷۳۸) و سلمان ساوجی (متوفی در ۷۷۸ (۲)) وآن طبقه اشخاص بوده‌است ، ومونس الاحرار را درسنه هفتصد وچهل ویك تألیف نموده‌است .

واگراشعاری راکه خودمؤلف ازخود دراین مجموعه آورده است میزان خوبی و بدی شعرا قراردهیم هرچند بعقیده راقم‌سطور اشعارفاضلانه‌استادانه‌ایست ولی‌قطعااورا ازشعرای درجه‌اول‌سهل‌است ازشعرای درجه‌دوم وسوم‌نیز نمیتوان محسوب‌نمود وآثارتکلف وتصنع وانحطاط براشعاراو(وهمچنین براشعاربدر جاجرمی ، وهمچنین براشعار اغلب معاصرین خودکه آثار ایشانرا درین‌کتاب مخلد ساخته است) سخت ظاهراست وهرچه هست قشر محض وتصنعات لفظی وتنانقات (۳) صوری است واز لطف معنوی وذوق که روح شعراست‌خالی، ولی‌اگرازجنبه شاعریت‌اوچشم‌پوشیده اشعارخوداورا موقتاً کنار بگذاریم وفقط سلیقهٔ اورا درطرزتألیف وترتیب این کتاب مقیاس حکم قراردهیم میتوان گفت که الحق درانتخاب مبسوط ومفصل اینهمه قصاید غراوغزلیات ومقطعات ورباعیات ازاین همه شعراء فارسی زبان ومخصوصاً ازاساتید قدما که‌اکنون اغلب‌اشعارایشان ازمیان رفته‌است بلکه حتی‌اسامی‌بسیاری‌از ایشان‌نیز درعصرما بکلی‌ازاذهان‌فراموش‌شده‌است مؤلف خدمت‌بسیاربزرگی‌بزبان‌فارسی وادبیات‌فارسی نموده است وایرانیان‌بغایت شکرگزار کسی‌بایدباشند که آثاردویست نفراز شعراء ایشانرا از اقدم - القدما گرفته الی‌شعراء قرن‌هشتم دربطون دفاترمخلدنموده‌است ، واقلااین‌مقدارازآثارادبی‌ایران‌را (گرچه درجنب آنچه ازاشعارشعراء ماازمیان رفته‌است یك قطره من بحراوالحلقه فی‌فلاة میباشد) از تلف‌ابدی‌نجات داده‌است، وازاین لحاظ این کتاب حاضرحایزاقصی‌درجهٔ اهمیت واعتباراست ،بخصوص که‌نسخهٔ‌که عکس حاضرازروی آن برداشته شده‌است بظن قوی متاخم (۴)بعلم نسخهٔ اصلی است‌یعنی بخط خود مؤلف کتاب محمدبن بدرجاجرمی شاعراست که آنرا ازاول تا بآخر بخط دستی خودکه خط نسخ‌خوش ملیحی‌بوده‌است بشیوه‌خطوط آن عصرنوشته‌ودرماه‌رمضان هفتصد وچهل ویك هجری آنرا باتمام رسانیده‌است چنانکه رباعی ذیل که درپایان آخرین‌صفحهٔ‌کتاب مسطوراست شاهد مقال‌است :

درهفتصدوچل بود ویك اندررمضان	مهر اندر حوت وماه اند رسرطان
بردست محمد بن بدر شاعر	مجموعه تمام شد بفضل یزدان

وعلاوه‌براین وضع خط وکاغذ ومرکب وصورنقاشی(۱) وبعضی املاهای مخصوصهٔ کلمات (مثل اینکه ذالهای فارسی راکه‌اکنون عموماً دال‌مهمله‌نویسند دراین‌نسخه اغلب‌ذال منقوطه نوشته است ، ومابین ب وج و ز وك عربی بامعادلات آنها پ وچ وژ وگ فارسی غالباً درکتابت فرقی نگذارده‌است

---

۱ - دربیست مقاله قزوینی‌ص ۱۳۹ (۷۴۱) ۲- (۷۶۹) ۳- تنانقات - بفتح اول و ضم نون مشدد برزون تفعل : نیك نگریستن درکاری‌تانیکو بکنی وپسندیدن جای را ۴ - متاخم - بضم اول وفتح‌ثانی‌وثالث: متصل‌شدن حدود زمین یکدیگر

۱ - چندسال‌پیش که راقم‌سطورمرتبهٔ اول این‌نسخه‌را دیدم‌دارای چند مجلس‌مصوراعلی‌بود ولی‌اکنون که دوباره‌بدست من افتاد می‌بینم همه‌آنصورتها راجزیکی محووخراب که دراول کتاب باقی‌است در آورده‌اند.

و ی آخر حروف را غالباً ی بادو نقطه در وسط آن از طرف بالا نگاشته، و که را غالباً کی بعلاوه یائی در آخر نوشته وامثال ذلك) همه ازممیزات وخصوصیات نسخ آن عصراست وهمه قرینهٔ واضحه است براین که این نسخه بدون هیچ شك وشبه مؤخرازقرن هشتم ممکن نیست استنساخ شده باشد .

وعجب آنست که این نسخه باوجود آنکه بیش ازششصد سال ازتاریخ استنساخ آن میگذرد نسبتهٔ درکمال پاکیزگی ونوی ونامستعملی باقی مانده است واوراق آن تقریباً هیچ خراب یامحو یا کثیف نشده است ودرحواشی آن جزنادراً یادداشتهائی ازمالکین وقراء مختلفه آن دیده نمیشود ، ازاین فقره ونیز ازاینکه درعرض این مدت طویل ششصد ساله این کتاب مابین اهل فضل وادب تقریباً بکلی مجهول بوده است وکمتر کسی ازمؤلفین اسمی ازآن برده یانقلی ازآن کرده اند ، ونیز ازاینکه نسخ این کتاب درنهایت ندرت وازکبریت احمر نایاب تراست، ازمجموع این قراین شاید بتوان اینطور استنباط نمود که این نسخه حاضره (که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است چنانکه گفتیم وبنابراین مآخذ ومصدر نسخ دیگر بایستی باشد) مدتهای مدیده بعلتی ازعلل شاید بواسطه ضنت۱ مالکین آن یا شاید محض بطور تصادف واتفاق وعدم تعمد درگوشهٔ بعضی از کتابخانه‌های خصوصی درزوایای نسیان وخبایای۲ هجران افتاده بوده وبرای فضلا و ادبا انتفاع ازآن یاحتی اطلاع ازوجود آن کمتر میسر بوده است ، وعلی ایحال راقم سطور بدون اینکه ادعای تتبع واستقراء نماید عجالة هیچ بیاد ندارد که اسم مونس الاحرار یانام مؤلف آنرا درهیچ جای دیگرجز دردیباچه کتاب نفیس مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۷) دیده باشد یا هیچ نسخهٔ دیگری ازاین کتاب درمدة العمرخود باوجود فحص ازهمه جا وهمه کس درهیچ کتابخانهٔ عمومی یاخصوصی دیده یاشنیده باشد مگرنسخهٔ که ازقرارمذکوردرطهران درکتابخانه مشهور آقای جاج حسین آقا پسرمرحوم ملك التجار موجوداست ، وچون راقم سطور نه عین نسخه مذکوررا دیده ونه عکس یا سوادی ازآن ملاحظه کرده و نه وصف مشروح منقحی ازآن درجائی خوانده است ، بلکه فقط بتسامع ازبعضی دوستان شنیده که یك چنین نسخهٔ درکتابخانهٔ آقای معزی الیه وجوددارد لهذا بدیهی است که هیچ حکمی درخصوص قدم وجدت یاصحت وسقم یازیاده ونقصان نسخهٔ مزبوره نمیتواند بنماید، گرچه ازقرارتقریر شفاهی فاضل دانشمند آقای آقاسید حسن تقی زاده مدظله که آن نسخه را شخصاً ولی اجمالا ملاحظه نموده اند آن نسخه نسبت به نسخه حاضره بقرینه خط وسایرخصوصیات بسیارجدیدتر ولی ازحیث قطروحجم بزرگتر ودر نتیجه کاملتر بنظرمیآید، درهرصورت اطلاع کامل ازحال نسخه موکول است بمطالعه آن شخصاً که فعلا برای راقم سطور میسر نیست لهذا برمیگردیم بموضوع نسخه حاضره خودمان .

نسخه اصلی مونس الاحرار که عکس حاضرازروی آن برداشته شده است ملك یکی ازتجار عتیقه فروش ازارامنهٔ تبعهٔ ایرانست موسوم به هاگپ کورکیان(۳) که ازسالهای درازدرنیویرك اقامت دارد ، واواین نسخهٔ گرانها راباوسعت قلبی که نظیرآن درزمان ما کمترمشهود است قریب یکی دوسال بودنزد راقم سطور بعاریت گذاره بود بااجازهٔ هرگونه استفادهٔ ادبی ازآن ازطبع ونشرو استنساخ و عکس وغیره،

---

۱ ــ ضنه ــ بالکسروتشدید نون = بخل وبخیلی

۲ ــ خبایا ـ بفتح اول وچهارم یای تحتانی : خیمها وپوشید گیهای هرچیز

M. Hagop Kevor Kian –(۳)

ودر همین روزهای اخیر دراثناء نوشتن این دیباچه نسخه مزبوره بمالك اصلی خود اعاده داده شد . این نسخه دارای دویست وپنجاه وهفت ورق (پانصدوچهارده صفحه) است بقطع خشتی بزرگ ۲۷ سانتیمر در ۱۶ وبخط خوش درشت قدیمی بر کاغذی نخودی رنك ضخیم نوشته شده است با املاهای قدیمی معمول آن اعصار که سابقاً اشاره بدان شد، وعناوین کتاب وبسیاری از اوقات نیز قوافی اشعار با مرکب الوان است وغالباً با مرکب سرخ ، ونسخه اصلی دارای چند مجلس صورت بسیار ممتاز اعلی ازجنس صورتهای دورهٔ مغول بوده است ، ولی فعلا بعللی کـه حدس زدن آن آسان است هیچکدام از آنها جز یکی که درپشت صفحه اول کتاب باقی مانده وچون قدری خراب ومحوشده است دست بآن نزده اند وجودندارد .

مونس الاحرارچنانکه ازفهرستی که خودمؤلف در دیباچه بدان ملحق نموده معلوم میشودومشتمل است برسی باب درانواع مختلفه شعرخواه ازحیث موضوع وخواه ازحیث لفظ وخواه ازهردوحیث معاً ، ازقبیل توحید ونعت وحکمت وموعظه و وصفیات وتشبیهات ومطایبات ومراثی وغیرها و ازقبیل قصاید و غزلیات و ترجیعات ومقطعات و رباعیات وفردیات وتجنیسات و توشیحات و مسمطات وغیره ولی بطور اجمال میتوان گفت که جزء اعظم کتاب عبارتست ازقصاید، وبعد از آن غزلیات وسپس بترتیب ذکری رباعیات ومقطعات وفردیات .

بدبختانه قریب ده دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب ازنسخهٔ حاضره مـا ساقط است ، ولی فوراً این نکته راتیز خاطرنشان قراء مینمایم که ابداً وبهیچوجه من الوجوه تناسبی مابین ابواب کتاب ازحیث مقدارمحتویات آنها منظورنیست بعبارهٔ اخری محتویات ابواب این کتاب بایکدیگر متساویة المقدار سهل است بلکه حتی به نسبت بسیاربعیدی متقاربة المقدارنیز نیستند، مثلا باب دوم درنعت محمد مصطفی(ص) فقط شش صفحه است درصورتیکه باب بیست وهفتم درغزلیات قریب صدوپنجاه صفحه است (که ۱۱۷ صفحه آن باقی است) یعنی باب غزلیات بیست وپنج بارازباب نعت بزرگتراست ، وهمچنین باب هفتم درسئوال وجواب فقط نه صفحه است وباب بیست وهشتم در رباعیات هشتاد صفحه ، وعلی هذه القیاس سایرابواب کتاب که اصلا وابداً ادنی ربطی وتناسبی مابین آنها ازحیث کثرت وقلت اشعارملحوظ نبوده است ،پس ازسقوط ده الی دوازده باب ازجمله سی باب کتاب بدیهی است نتیجه این نمیشود که قریب ثلث کتاب باید ساقط باشد ازبعضی قرائن جزئیه که اینجا موقع تفصیل آن نیست راقم سطوررا چنین بنظرمیرسد کـه مجموع اوراق ساقطه این نسخه رویهمرفته گویا قریب سدس یاسبع تمام اصل کتاب بوده است وبا ظهر احتمالات ازسدس گویاتجاوزنمیکرده است والله اعلم بحقیقة الحال ، وتحقیق صحت یابطلان این احتمال بسته است بیك مقایسه اجمالی این نسخه بانسخهٔ سابق الذکر آقای حاج حسین آقا ملك که ان شاءالله بهمت یکی ازمطالعه کنندگان این کتاب درطهران بسهولت انجام خواهد گرفت . (۱)

---

(۱) نسخه آقای حاج حسین اقاملك را اینجانب اجمالا یکبار دیده ام: نسخه ایست بسیارجدید و آن نیز مفاسفانه تمام نیست وبعضی ابواب را ناقص دارد ویکعده ازابواب ناقصه آن عین ابوابی است که در نسخه مسیو گورکیان نیزنیست ولی بـایك نظراجمالی که من دیده ام اشعاری درنسخه آقای ملك هست کـه نسخه مسیوگورکیان ازآنها خالی است . متاسفانه درحین طبع ایـن مقالات آقای ملك درطهران نیستند و دسترسی بنسخه ایشان غیرمقدوراست تابین آن وعکس نسخه گورکیان مقایسه ای بعمل آید . عباس اقبال

(نقل ازص ۱٤٤ بیست مقاله قزوینی)

ومخفی نماناد که آنچه گفتیم که قریب ده‌الی دوازده باب ازجملهٔ سی باب کتاب ازاین نسخه ساقط است بنا بر ظاهر امر است یعنی فقط ازروی مقایسه فهرست اول کتاب است با مندرجات خود کتاب که ازاین مقایسه معلوم میشود بعضی عناوین ابواب کتاب کـه درفهرست مذکوراست ازخودمتن ساقط است ولی احتمال این فقره نیزمیرود که دربعضی موارد فقط عنوان باب بواسطه سهوناسخ یا بواسطه سقوط بعضی اوراق ساقط باشد ولی اصل محتویات آن باب یا اقلامقداری از آن موجودباشد ، مثلا ظاهراینست کـه ازاشعار ترجیعات (باب سابع عشر) مقدارمعتدبهی یعنی قریب چهارده صفحه ۴۰۷ تا ۴۲۰ (۱) دراواسط باب غزلیات (باب سابع وعشرون) که ازص ۳۱۵ شروع شده به ص ۴۳۳ ختم میشود (۲) درنسخه ما موجود است ولی عنوان باب ترجیعات درهیچ جادرخودمتن مسطور نیست ، وهمچنین احتمال قوی میرود که مقداری ازاشعار مقفی (باب خامس عشر) واشعارمردف (باب سادس عشر) درتضاعیف باب تشبیهات (باب رابع عشر) که ازص ۱۷۸ (۳) شروع شده وتاص ۳۰۰ (٤) ممتداست مندرج باشد ولی عنوان مخصوص آن دوباب یعنی اشعار مقفی؟ و اشعارمردف درهیچ جا درخود متن مذکور نیست .

ونیزمعلوم باد که مجموع سقطهای این نسخه چنانکه ذیلا شرح داده خواهد شد فقط درپنج موضع است ، درچهارموضع بطورقطع ودریك موضع بطوراحتمال، ودرماعدای این مواضع خمسه اوراق کتاب بکلی مرتب وتمام علی التوالی است وهیچ چیزازبین نیفتاده است .

سقط اول یابین صفحه ۱۲۶–۱۲۷ (٥) که ظاهراً مقداری ازباب ثامن درتجنیسات ومکررات وتمام باب تاسع درمسمطات وباب عاشردرملزومات وباب حادی عشردرتوشیحات ومحذوفات ومقدار کمی ازباب ثانی عشر دراشعارمربعات (٦) افتاده است .

---

۱ و ۲ – مراد ازشماره صفحات نسخه ع (عکس برداری شده) است

۳ – درین نسخه : از ص ۲۱٤ تا ص ۳٦۹

٤ – وهنورباب تشبیهات اینجا تمام نشده است زیرا بین ص ۳۰۹ و ۳۰۱ سقطی است وبنابراین نمی‌دانیم تاچند صفحه دیگراین باب تشبیهات ممتدبوده است .

٥ – درین نسخه مابین ص ۱٤٤ و ۱٤٥ (شماره صفحات باحروف ابجد مشخص است)

٦ – مراد ازاشعارمربعات اشعاری است که هربیتی ازآنها منقسم بچهارجزء باشد که سه جزء ازآن چهارجزء یك قافیه مخصوص داشته باشد وجزء چهارم تابع قافیه مجموع قصیده باشد ، مانند قصیده معروف معزی: ای ساربان منزل مکن الخ که این بیت نمونه آنست :

ازروی یارخرگهی ، ایوان همی بینم تهی وزقدآن سروسهی ،خالی همی بینم چمن

وتمام ابیات این قصده ازاشعارمربعات است، وهمچنین غزل معروف سعدی که این بیت ازآنست :

گفتم که طاوسی مگر، عضوی زعضوت خوبتر
می بینمت چون نیشکر، شیرینی ازسرتا قدم

تمام این اشعارمربعات است ، برعکس این غزل او : امشب سبکترمیزنند این طبل ناهنگام را یااین غزل: زاندازه بیرون تشنه‌ام ساقی بیار آن آب را

سقط دوم: مابین صفحه ۳۰۰ و ۳۰۱(۱) که محتملا مقداری از آخر باب رابع عشر در تشبیهات(۲) ومقداری از باب خامس عشر در اشعار مقفی ومقداری از باب سادس عشر در اشعار مردف ومقداری از باب سابع عشر در ترجیعات(۳) قطعاً تمام باب ثامن عشر در مراثی، وبـاب تاسع عشر در تواریخ، وباب عشرون در اختیارات شاهنامه، وباب حادی وعشرون دراختلاج اعضاء منظوم وقسمتی از اوایل باب ثانی وعشروی درمقطعات افتاده است .

سقط سوم : مابین صفحه ۳۱٤ و۳۱٥(٤) که مقداری از آخر باب رابع وعشرون درشکایات وتمام باب خامس وعشرون درلغز ومعمیات وباب سادس وعشرون درمطایبات وقسمتی از اول باب سابع وعشرون درغزلیات افتاده است .

سقط چهارم (؟) : مابین ص ٤۳۲ و٤۳۳ (٥) یعنی مابین آخرین صفحهٔ باب غزلیات و اولین صفحه باب رباعیات، این سقط احتمالی است ویقین نیست چه معلوم نیست که صفحه ٤۳۲ آیا آخرین صفحه باب غزلیات است وبلافاصله درصفحه بعد باب رباعیات شروع میشده است یا اینکه قسمتی که معلوم نیست چه مقدار بوده از آخر باب غزلیات افتاده است، وعلی ایحال چیزی که یقین است اینست که اگر هم سقطی بوده از آخر باب غزلیات بوده است نه از اول باب رباعیات چه تمام باب رباعیات از اول تا بآخر تمام و کمال بدون هیچ نقصانی نه از اول و نه از آخر در نسخه ماموجود است .

سقط پنجم (یاچهارم ؟) : مابین ص ٥۱۲ و٥۱۳ (٦) که تمام بـاب تاسع و عشرون دراشعار مصور واختیارات قمر وقسمت عمدهٔ باب ثلثون درفردیات باستثنای دوصفحه آخر این باب یعنی صفحه ٥۱۳-٥۱٤ (۷) افتاده است ولی اوراق ساقطه گویا چیز زیادی نبوده است واز چهارپنج یا پنج شش ورق ظاهراً تجاوز نمیکرده است، زیرا باب تاسع وعشرون دراشعار مصور که چند صورت ممتاز اعلی داشته وبعدها در آورده اند من خوب بخاطر دارم که سابقاً بدقت دیده بودم و آنطور که در نظرم مانده است گویا بیش از پنج شش صورت نداشت وبنابرین ازسه چهارورق لابد بیشتر نبوده است وباب ثلثون نیز بمناسبت موضوع آن کـه فریادت است یعنی ابیات مفرده گمان نمیکنم چیز زیادی بوده است، پس رریهمرفته مجموع اوراق ساقطه ازاین موضع باقرب احتمالات ازپنج شش ورق تجاوز نمیکرده است ،

---

۱ ـ دراین نسخه ازص ۳٤٤ تا ص ۳٦۹ فقط سقط آخر باب چهـاردهم درج شده است و بقیه ابواب ساقطه سقط دوم درمجلد ثانی بطبع خواهد رسید

۲ـ عنوان این باب تشبیهات باقریب صدوبیست وسه صفحه ازاول آن موجود است ولی چون عنوان باب بعد ساقط است لهذا نمیدانیم که آیا تمام تشبیهات درنسخهٔ مامسطور است وفقط عنوان باب بعد ازقلم ناسخ افتاده است یا اینکه مقداری از آخر باب تشبیهات نیز افتاده است .

۳ ـ عنوان این سه باب اخیر یعنی اشعار مقفی و مردف وترجیعات ازنسخه ما در اواسط کتاب ساقط است ، ولی احتمال قوی میرود چنانکه سابق نیز گفتیم که مقداری ازمحتویات این سه باب وشایـد نیز تمام آن سه باب درنسخه ماموجود باشد : اشعار مقفی واشعار مردف درتضاعیف همین باب تشبیهات و ترجیعات درتضاعیف باب سابع وعشرین در غزلیات .

٤ و٥ و٦ و۷ ـ مراد ازصفحات نسخهٔ ع است

واین نکته را نا گفته نگذریم که اوراق نسخهٔ اصل که عکس حاضر از روی آن برداشته شده است بکلی پریشان و بی‌ترتیب است واغلب اوران درصحافی جابجا شده ودرمواضع اصلی خود نیستند ومن چون جز همین یك نسخه پریشان هیچ چیز دیگری در پیش نداشتم که باستعانت آن بتوانم اوراق را مرتب نمایم ابتدا ترتیب دادن پانصد وچهارده صفحهٔ نامرتب ودرهم و برهم ازیك نسخه منحصر بفرد کــه ملك شخصی هم نباشد تا بتواند تصرفی ونمره گذاری در آن بنماید ، آنهم اوراق مجلد بهم دوخته ثابت کـه پیش وپس کردن آنها ممکن نیست ، کاردشواری بنظر میآمد ، بخصوص که (چنانکه بعدهـا پس از تلف کردن مقدار عظیمی ازوقت من معلوم شد) بسیاری ازپاورقیهای این نسخه مخصوصاً درهمان جاهائیکه اوراق پس وپیش شده است مصنوعی است باین معنی که بعداز پریشانی اوراق (نه قبل از آن) ازروی اولین کلمه صفحه مقابل ازهمین اوران بی‌ترتیب حالیه نوشته شده وپاورقی اصلی دراین موارد تراشیده شده است وبنابرین این پاورقی ها حاکی ازترتیب اصلی کتاب نیستند ، ولی پس از آنکه عکسها حاضر شد ومن درتصرف دراوراق وپیش وپس کردن ونمره گذاری آنها آزاد شدم بالاخره بیاری خداوند ودرنتیجه تکرارمراجعه ومقایسه وامعان نظر توانستم که اوراق عکس حاضر را چنانکه ملاحظه میشود بطبق ترتیب واقعی آنها مرتب نمایم .

بنابرمقدمات مذکوره نظر خوانندگان را باین نکته جلب مینمایم که ارقام فرنگی که در رؤس صفحات مشاهده میشود ارقام صفحه گذاری نسخه اصل است که چنانکه گفتم بکلی بی‌ترتیب وپریشان است وبنابرین بهیچوجه من الوجوه این ارقام مناط اعتبار نیست ، خوانندگان باید آنهارا بکلی کان لم یکن پندارند وابداً عطف نظری بآنها ننمایند، فقط ارقام هندسی فارسی که درپشت صفحات عکس (یعنی درطرف سفید آن صفحات) مسطوراست مناط اعتباراست لاغیر.

ازجملهٔ مزایای مخصوصهٔ نسخه حاضره یکی آنست که آن قدیمترین نسخه ایست که تا کنون دیده شده که حاوه مقداری معتنی به ازرباعیات خیام باشد، وبیـان این اجمال آنکه قدیمترین نسخهٔ که فعلا ازرباعیـات خیام بدست است نسخه ایست که در کتابخانهٔ اگسفورد ازبلاد انگلستان محفوظ است وتاریخ استنساخ آن بسنه هشتصد وشصت و پنج هجری است یعنی مدت طویلی قریب سیصدوپنجاه سال بعداز وفات خیام که علی المشهور درسنه ۵۱۷ است نوشته شده است، وقبل ازاین تاریخ نه هیچ نسخه ازرباعیـات خیام قدیمتر ازنسخه مزبوره اگسفورد تا کنون کسی سراغ داده است (۱) ونــه هیچ کتابی ازمؤلفات متقدمین که در آن مقداری معتدبه ازرباعیات خیام مذکور وباسم ورسم باو منسوب باشد کسی دیده یا شنیده است. یکی دورباعی که جسته جسته دربعضی از کتب قدما بنام خیام ذکر شده است مـانند مرصادالعباد نجم‌الدین دایه مؤلف درسنه ۶۲۰ : دورباعی ، وجهانگشای جوینی مولف در سنه ۶۵۸ : یك ربـاعی ،

۱- نسخه از رباعیات خیام ملکی آقای دکتر فریدرخ رزن مستشرق آلمانی که اخیراً درسنه ۱۳۰۷ شمسی آنرا دربرلین بطبع رسانیده‌اند ودر آخرین صفحهٔ آن نسخه برقم هندسی (نه با کلمات تامه) تـاریخ ۷۲۱ مرقوم است وعکسی ازهمین صفحه مخصوصاً در آخر کتاب برای نمونه چاپ شده است بدون هیچ شك وشبهٔ بقرینه خط وسایر خصوصیات اقلا دویست سال ازتاریخ مزبور یعنی از ۷۲۱ جدیدتر است وخود طابع معزی الیه نیز در دیباچه کتاب (ص ۳۰ وپیش وپس) صحت تاریخ مزبور را قریب بمحال دانسته است .

وتاریخ گزیده مولف درسنه ۷۳۰ : یك رباعی، واین فقدان مطلق مظان(۱) قدیمی برای رباعیات خیام ونیزعلاوه براین سکوت معاصرین خیام مانند نظامی عروضی صاحب چهارمقاله وابوالحسن بیهقی صاحب تاریخ الحکما ازاشاره بهجنبهٔ شاعریت اوباعث شده بود که بعضی ازشکاکین درصحت نسبت این رباعیات مشهوره بعمرخیام نیشابوری حکیم وریاضی‌دان معروف وبلکه دراصل شاعریت اوشك کرده‌اند.

ولی اکنون بابدست آمدن این نسخه حاضرمونس الاحرار که تاریخ استنساج آن بالصراحه و به کلمات تامه (نه بارقام هندسی) سنه هفتصد وچهل ویك است وبنابرین صدوبیست وچهارسال قدیمتر از قدیمترین نسخ رباعیات خیام یعنی نسخه اکسفورد سابق الذکر است، ودرباب بیست وهشتم آن که راجع بر باعیات است مؤلف فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات خیام بعنوان: «فصل پنجم در رباعیات ملك الحکما(۲) عمرخیام رحمة‌الله‌علیه» منعقدنموده (۳) ودرآن فصل سیزده رباعی باسم ورسم باونسبت داده‌است(٤) این فقره تااندازهٔ زیادی احتمال اصالت وصحت نسبت رباعیات مشهوره را (ولااقل قسمتی ازآنها را) بخیام قوی‌تروقلب را ازآن مطمئن‌ترمیسازد، چه معلوم میکند که خیام درهمان اعصارمتقارب باعصرخود اووبعیدازعصرمایعنی فقط دوقرن بعدازوفات اوعلاوه برشهرت اوبحکمت وریاضی ونجوم بشعرومخصوصاً برباعیات نیزمعروف بوده‌است(۵) بطوریکه اگر کسی مانند مؤلف مونس الاحرارمیخواسته‌است مجموعهٔ

۱ـ مؤلف = بضم اول و فتح لام: تالیف شده

(۲)عنوان ملك الحکما تقریبا صریح‌است که خیام شاعرصاحب رباعیات مشهوره همان خیام حکیم مشهوراست نه شخص علیحده چنانکه بعضی ازمستشرقین بیمزه بتعدد خیامین حکیم وشاعر قائل شده‌اند.

(۳)رجوع کنید بهصفحه٤٤٣تا٤٤٥م(۲)ازنسخه حاضره

(٤) درچند سال قبل که مطبعه کاویانی دربرلین مشغول طبع نسخهٔ ازرباعیات خیام متعلق بآقای دکتر ر زن آلمانی بود وسابق نیز بدین نسخه اشاره‌شد راقم سطوراین سیزده رباعی را عیناً ازروی مونس الاحرار استنساخ کرده برای مطبه مذکوره فرستاد ومطبعه آن سیزده رباعی‌را مستقلا ومجزا ازرباعیات دیگردرصفحه ۱۹۳تا۱۹۷ ازآن مجموعه بطبع رسانیده است.

(۵)رجوع کنید نیز بتاریخ گزیده که مقارن همین مونس الاحرار درسنه هفتصدوسی (یعنی درست دوازده‌سال قبل ازتألیف مونس الاحرار) تالیف شده است درفصل شعراء عجم درترجمه حال خیام گوید: «خیام وهوعمربن ابراهیم دراکثرعلوم خاصه درنجوم سرآمدزمان خودبوده وملازم سلطان ملکشاه سلجوقی بود رسائل خوب واشعارنیکودارد ومن اشعاره.

هرذره که برروی زمینی بوده‌است — خورشید رخی زهره‌جبینی بوده است
گرد از رخ آستین بآزرم فشان — کان هم رخ خوب نازنینی بوده است

ازعنوان کردن خیام درباب شعراء عجم نه درباب علماء وحکماء درتلوابوریحان و ابومعشرو شیخ الرئیس معلوم میشود که شهرت اوبشعردرهمان ازمنهٔ قریبه بعصرخوداوازشهرت اوبه‌نجوم اگر بیشتر نبوده‌است کمتر نیزنبوده‌است ونیزازتصریح صریح مؤلف واضح میشود که خیام شاعرهمان خیام منجم بوده است نه دوشخص علیحده. ۱۵ آذرماه۱۳۰۸هجری شمسی مطابق٤ رجب ۱۳٤۸هجری قمری محمدبن عبدالوهاب قزوینی.

۲ـ مراد از شماره صفحات نسخه ع میباشد که درجلد دوم بطبع خواهد رسید.

ازاشعارشعراء معروفه آن عهدترتیب دهد ضرورت میدانسته است که فصل مخصوص مستقلی برای رباعیات عمرخیام درکتاب خودعنوان نماید، واین فقره بلاشك حاکی است ازشهرت رباعیات خیام درهمان اعصار متلاحقه باعصرخود اووتقریبا ثابت میکند که این رباعیات (یااقلا قسمتی از آنها) ازاختراعات متاخرین نیست که بخیام موهومی نسبت داده باشند چنانکه بعضی ازشکاکین سابق الذکر گمان کرده اند .

خلاصة الکلام مزایای مونس الاحراربخصوص نسخه حاضره که بخط مؤلف است ازهرحیث بسیار است وهرچه دربارهٔ اهمیت آن سخن گفته شودبازحق آن ادانشده است ، ایکاش یکی ازمحبان فضل و ادب که ذوق معنوی رابا تمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید ، واگرروزی چنین بانی خیری یافت شود ومونس الاحراررا ازروی نسخه حاضره بامقابله آن بانسخهٔ آقای حاجی حسین آقا ملك و تکمیل ابواب ناقصه آن ازروی آن نسخه وبدست دادن جمیع اختلاف قراءات بانضمام حواشی وفهارس ومقدمه بطرز کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود ، وبدینطریق عده کثیری ازقصاید فحول شعراء متقدمین مانند عنصری وفرخی ومنوچهری وازرقی وابوالفرج رونی وقطران و ناصرخسرو ومعزی وانوری ومختاری ولامعی جرجانی وسنائی وسیدحسن غزنوی و عبدالواسع جبلی و خاقانی وادیب صابرومجیز بیلقانی وسوزنی سمرقندی وظهیرفاریابی وجمال الدین محمدبن عبدالرزاق وکمال الدین اسماعیل که دراین کتاب مندرج است وازحیث صحت تفاوت فاحشی بانسخ جدیده ومتون مطبوعه آن اساتید دارد تصحیح خواهد شد وازتطاول تحریفات وتصحیفات لایعد ولایحصی که متدرجاً بواسطه نساخ جاهل درآنها راه یافته است تا اندازهٔ مستخلص خواهد گردید ، ۱۵ آذرماه ۱۳۰۸ هجری شمسی مطابق ٤ رجب ۱۳٤۸ هجری قمری محمدبن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی

۲۲ ربیع الاول سنه ۱۳۵٦ بقلم علامه استاد مرحوم محمد قزوینی دربارهٔ نسخهٔ ف

این کتاب عبارتست ازقسمتی ازابواب مونس الاحرارفی دقایق الاشعارمحمدبن بدرجاجرمی که ازعکس نسخه اصلی گورکیان افتاده بود وخود گورکیان بعدها آنرا ازامریکا برای من فرستادواین قسمت ابتداجزونسخه اصلی ملکی گورکیان بوده است که نمیدانم بچه مناسبت (شاید بمناسبت اینکه فی الواقع این قسمت بخط کاتب دیگری است غیرکاتب نسخه اصلی اووبهمین جهت درنسخه اصلی مغایربودن واز یك جنس نبودنش پرنمایان بوده وبنظر گورکیان وجود این اوراق ازقدروقیمت صوری تجارتی نسخه اصلی کم میکرده) این اوراق را ازنسخه اصل جدا کرده بوده وبعدا خداش اجر خیر دهاد آنرا بمن هدیه داده، این قسمت کماذکرنا عبارتست ازبعضی ابواب ناقصه مونس الاحرارنه تمام آنها یعنی باوجودالحاق این قسمت بنسخه اصلی بازمبلغی افتاده وناقص دارد ، وعلاوه برابواب این اوراق حاوی فهرست ظاهراً تام و کاملی است ازمصاریع اول جمیع قصاید وغزلیات ومقطعات مندرجه درنسخه اصلی مونس الاحراروخودهمین قسمت باقسمت های مفقوده، وازین حیث این فهرست درنهایت اهمیت است چه تقریباً میزانی ازمقدارابواب مفقوده ومحققاً میزانی ازعدهٔ قصاید وغزلیات ومقطعات مفقوده بدست میدهد . حرره العبدالفقیرالیه تعالی محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی القزوینی فی یوم الاربعاالثانی والعشرین من ربیع الاول ۱۳۵٦

دریکی ازصفحات سفید جزوه فهرست مرحوم علامه قزوینی بامداد شرحی نگاشته که بجزدوسه فقره که با خط افقی نشان داده شده (چون درصحت آن کلمات تردید بود درست خوانده نشد) بدین قراراست :

«این جزوه گویا بل باظهر وجوه فهرست اضافی است از اوایل جمیع قصاید وغزلیات ومقطعات»
«ورباعیات که در آن مندرج است بااسامی شعرا مطابق وازاین نقطه نظر خیلی باقیمت است بل که اکمال»
«آن (اگر تمام نباشد) زائد نیست ومیتوان فهمید اولا که چقدر ازمیان افتاده است وثانیاً که اوراق جابجا»
«شده جای درست آن کجاست ولی باظهر وجوه بل قطعا این فهرست از آن این نسخه حاضره گور کیانی»
«نیست بلکه از آن نسخه دیگری بوده است که بآن الحاق کرده وبآن چسبانیده بودند .»

ذیل مقدمه

علامه فقید مرحوم محمد بن عبدالوهاب بن عبدالعلی قزوینی در آخرین صفحهٔ مقدمهٔ که برمونس الاحرار نگاشته چنین گفته است : «ایکاش یکی ازمحبان فضل وادب که ذوق معنوی راباتمکن مادی جمع داشته باشد بطبع این کتاب اقدام نماید. واگر روزی چنین بانی خیری یافت شود و مونس الاحرار را از روی نسخهٔ حاضره بامقابلهٔ آن بانسخهٔ آقای حاج حسین آقا ملك وتکمیل ابواب ناقصه آن از روی آن نسخه و بدست دادن جمیع اختلاف قراء ات بانضمام حواشی وفهارس ومقدمه بطور کتب انتقادی اروپا بطبع رساند خدمت شایانی بزبان فارسی نموده خواهد بود . »

برای اجرای آرزوی منظور نظر فقید سعید علامه قزوینی یعنی مقابله نسخه ایرا کـه آن مرحوم عکس برداری نموده و نسخهٔ از آن در کتابخانه ملی موجود است بانسخه کتابخانه ملك مدت شش ماه همه روزه بجز ایام تعطیل فقط جهتهٔ استنساخ آن صرف وقت شده است. بدین ترتیب که چون مراجعه به نسخ مذکور فقط در کتابخانه مجاز میباشد ، ناگزیر به تهیه نسخهٔ که شامل مندرجات هردو نسخه باشد گردیده ابتدا به استنساخ نسخهٔ عکسی (ع) که ازجهات عدیده برسایر نسخ مزیت دارد پرداخته وچون کار نسخه برداری بسقط اول رسید به نسخهٔ کتابخانهٔ ملك (م) مراجعه شد ومعلوم گردید که نسخه مزبور نیز بعینه مثل نسخهٔ ع ناقص وبشرح مذکور در (ص ه) مقدمه مقداری از آخر باب ۱ هشتم در تجنیسات ومکررات وتمام باب نهم درمسمطات وباب دهم درملزومات وباب یازدهم درتوشیحات و محذوفات ومقداری از اول باب دوازدهم درمربعات افتاده است وچون در آنموقع هیچگونه اطلاعی ازجزوه فهرست کتاب (ف) ونسخهٔ جناب آقای سعید نفیسی (ن) استاد محترم دانشگاه که بعداً شرح داده خواهد شد نداشت عمل استنساخ را ادامه داده وهمینکه بسقط دوم رسید وبه نسخهٔ م مراجعه شد، معلوم گردید از باب ۲ رابع عشر درتشبیهات که استاد فقید مرحوم قزوینی نیز احتمال داده مقدار کمی افتاده وتمام باب خامس عشر دراشعار مقفی وباب سادس عشر دراشعار مردف و باب سابع عشر درترجیعات وباب ثامن عشر در مراثی و باب تاسع عشر در تواریخ و باب عشرون در اختیارات شاهنامه و باب حادی و عشرون در اختلاج منظوم و عنوان : «باب ثانی و عشرون فی ذکر المقطعات» ونام: «سلطان الشعرا خاقانی الشروانی» گوینده قطعه ذیل: خردخریط کش خاطروبیان منست جمعاً بالغ بر ٤٠٩٤ بیت که ازنسخهٔ ع سقط شده درنسخهٔ م موجود است که باستنساخ آن مبادرت گردید

---

۱ ـ ازص الف تاص غر نسخهٔ حاضر (بین صفحه ١٤٤ و١٤٥)

۲ - ازص ٣٤٥ تاص ٣٦٩ بقیه سفط دوم یعنی ازابتدای باب خامس عشر به بعد درجلد دوم به طبع خواهد رسید .

بطوریکه بعداً درمورد نسخ ف ون توضیح دادهشد تمام سقط دوم بطورکامل درنسخهٔ م موجودنیست (۱) قصایداضافی باذکرمأخذدرهرمورد مشخص واشاره شدهاست .

امااینکه علامه فقیدباقید احتمال ضمن‌مقدمه کتـاب درتوضیح ذیل‌صفحه(و) راجع به‌سقط دوم چنین‌نگاشته : «عنوان این سه‌باب اخیریعنی اشعارمقفی‌ومردف وترجیعات ازنسخه مادر اواسط کتاب ساقطاست ولی‌احتمال قوی میرودچنانکه‌سابق‌نیز گفتیم که مقداری‌ازمحتویات این‌سه‌باب وشایدنیزتمام آن سه‌باب درنسخه ما موجودباشد » بواسطه عدم دسترسی به‌نسخهٔ م بوده استوهنوزازنسخهٔ ف که پس‌ازانقضاء هشت سال‌ازتاریخ تحریرمقاله‌ششم (مقدمه که‌دربیست‌مقاله قزوینی‌ازص۱۳۸ تاص۱۵۵ بر مونس‌الاحرارنگاشته‌شده) از آن‌استحضاریافته اطلاع‌نداشته است‌بنابرین بشرح‌مذکوردرفوق مقداری‌از آخرباب چهاردهم وهفت‌باب تمـام ازباب پانزدهم‌تاآخرباب بیست ویکم ازنسخهٔ ع افتادهاست .

درسقط سوم که شامل‌تمام‌باب ثـالث وعشرون در هزلیـات واهاجی ومقدارکلی ازآخرباب رابع‌وعشرون درشکایات‌وتمام‌باب خامس‌وعشرون درلغزومعمیات‌وباب‌سادس‌وعشرون‌درمطایبات وقسمیات وقسمتی ازاول‌باب سـابع وعشرون درغزلیات‌میباشد ، نسخه م نیزعیناً واجدنقائص مذکوره‌استوفقط قسمت اول‌باب غزلیات (آنهم‌بطورناقص) شامل‌هفده‌غزل‌وجمعاً بـالغ بر ۱۴۱ بیت درنسخهم موجودبود که درنسخه حاضرذکرشدهاست .

چنانکه مرحوم علامه قزوینی درمبحث‌سقط چهارم‌توضیح فرموده سقط احتمالی‌است ویقین نیست زیراباب‌غزلیات درنسخهٔ م ودرنسخهٔ آ (مرادنسخه کتابخانهٔ آستان‌قدس رضوی‌است) که‌بعداًشرح دادهشده بغزل کمال‌الدین زنجانی‌ختم شده درصورتیکه در نسخهٔ ع دو غزل دیگر نیز ازکمال‌الدین زنجانی ضبط است که در نسخ م و آ نیست ، بعلاوه نسخهٔ ف نیزمؤید این مطلب است بنابرین بین قسمت‌آخرباب غزلیات واول‌باب رباعیات سقطی رخ‌ندادهاست .

درسقط پنجم که‌بشرح مذکوردرفوق‌باید سقط چهارم گفته شودتمام‌باب تاسع وعشرون‌دراشعار مصورواختیارات قمرومقداری ازاول‌باب‌ثلثون درفردیات درنسخه م موجود وجمعاً بالغ بر ۷۰ بیت‌میباشد که درنسخهٔ حاضردرج گردیدهاست وبدین‌ترتیب عمل‌استنساخ نسخ ع وم درظرف مدت شش‌ماه‌انجام ودرنتیجه معادل ۴۳۰۵ بیت ازنسخه م یادداشت واضافه شدهاست .

مطلبی که درضمن استنساخ معلوم شد صرف‌نظرازقدمت وصحت‌نسخهٔ ع (باستثنای دوسه‌فقره که‌ناشی‌ازسهوقلم بایددانست)کامل بودن‌نسخهٔ مزبوره‌است دربابهائی که سقط درآنها اثرنگذاشتـه ، بااین‌ترتیب که درنتیجه مقابله‌نسخهٔ م بانسخهٔ ع تعداد (۲) ده قصیده و۲۹غزل (۳) وسه‌قطعه وهشتادو-

---

۱ ـ باستناد نسخ ف ون که درباره آنها بتفصیل بعداً توضیح‌داده شده نه‌قصیده ازاواخر باب چهاردهم درتشبیهات ویازده قصیده ازباب‌پانزدهم‌دراشعارمقفی و۸قصیده ازباب شانزدهم دراشعارمردف وسه‌ترجیع‌بند ازباب هفدهم‌درترجیعات وهشت قصیده ازباب هیجدهم درمراثی ودوقطعه از باب نوزدهم درتواریخ درنسخهٔ م درج‌نشده است .

۲ـ قصیده شماره ۶۷ اوحدمامرغی (ص۱۴۵) وشماره ۶۸ جوهری (ص۱۴۷) ازباب دوازدهم وشماره ۸۴ روحانی (ص۲۱۱) از باب سیزدهم و قصاید شماره ۱۰۴و۱۰۵ شمس‌طبسی (ص۲۶۵-۲۶۶) وشماره۱۱۰تاج‌الدین ابن‌بهاء جامـی محتوی‌لغات مغولی (ص۲۷۴) وشماره ۱۲۰ رفیع‌الدین لنبانی (ص۲۹۱) وشماره ۱۲۸ نجیب‌الدین جربادقانی (ص۳۰۵) وقسمت اول قصید، شماره ۶۳ سعید هروی (ص۳۴۴ ازباب‌چهاردهم ۳ـ غزلیات ومقطعات ورباعیات کسری‌نسخه م درجلددوم توضیح خواهدشد

هفت رباعی درنسخهٔ م کسرمیباشد وحتی‌ازبعضی قصائد وغزلیات نسخهٔ مزبوریکی دوبیت کسردارد که درهرمورد درذیل‌صفحات توضیح گردیده‌است .

بطورخلاصه ازسی‌باب مونس‌الاحرار که مرحوم‌علامه قزوینی در(ص د) مقدمه فقط ده دوازده باب‌آنرا ازنسخهٔ ع آنهم‌باتردید ساقط دانسته مسلم‌است که چهارده باب‌بالتمام یعنی‌بابهای‌نهم ودهم و یازدهم وپانزدهم وشانزدهم وهفدهم وهیجدهم ونوزدهم وبیستم وبیست ویکم‌وبیست وسوم وبیست وپنجم وبیسب وششم‌وبیست ونهم‌ازنسخهٔ‌ع سقط گردیده‌ودرهشت‌باب دیگریعنی‌بابهای هشتم‌ودوازدهم وچهاردهم وبیست وچهارم وبیست وهفتم وسی‌ام مقداری‌ازاول یاآخربابها افتادگی دارد.

اما درنسخه م که‌تاریخ تحریر آن سنه ۱۲۵۴هجری قمری وباخط شکسته بسیارش یوا میباشد هشت‌باب ازچهارده‌باب ساقطه درنسخهٔ‌ع موجوداست وفقط‌بابهای‌نهم‌درمسمطات ودهم‌درملزومات ویازدهم در توشیحات و محذوفات و بیست و سوم در هزلیات و اهاجی و بیست و پنجم در لغز و معمیات و بیست وششم در مطایبات وقسمیات کسراست وازشش‌باب ناقص ونیمه‌تمام نسخهٔ ع سقط قسمت آخر باب چهاردهم درتشبیهات وافتادگی‌قسمت‌اول‌باب‌بیست‌وهفتم درغزلیات (ازسقط آخرباب چهاردهم نه قصیده وازسقط ابتدای‌باب بیست وهفتم چهل‌وهشت غزل‌نسخهٔ م کسردارد) ونقیصهٔ‌ابتدای‌باب سی‌ام درفردیات درنسخهٔ م ضبط میباشد ولی سقط‌آخرباب هشتم درتجنیسات وافتادگی اوایل‌باب دوازدهم در مربعات و حذف قسمت‌آخرباب بیست وچهارم درشکایات درنسخه مزبور نیز اثردارد وازاین جهات آن نسخه هم ناقص‌است .

نسخه آ که‌درتیرماه۱۳۳۰ضمن‌توفیق زیارت مشهدحضرت‌رضا درکتابخانهٔ‌آستان قدس‌ملاحظه شده درتاریخ۱۲۵۵هجری‌قمری تحریرگردیده است وبواسطه تصرفات بیجای‌کاتب واشعارالحاقی غیر متناسب باتاریخ‌تألیف‌کتاب‌بصورت مجموعه وجنگی درآمده ، وبااینکه ابتدای‌نسخهٔ مزبوربا دیباچهٔ مونس‌الاحرارشروع میشود(۱) واسامی‌شعرا عیناً مانندنسخ ع و م بدون کسرواضافه‌در آن نسخه‌نیزدرج گردیده ، معذلك تقسیمات‌ابواب سی‌گانه‌کتاب رابدوازده‌باب وهرباب را بدوفصل وفصل رباعیات را به دوازده وصل متمایز ساخته‌است . کاتب نسخهٔ مزبور بدون توجه بزمان حیات محمدبن بدرالدین الجاجرمی مؤلف‌مونس‌الاحرار که‌دراواسط قرن‌هشتم میزیسته اشعاری ازشعرای قرون‌بعد حتی‌شعرای دورهٔ قاجاریه درفصول غزلیات ورباعیات وفردیات ذکرکرده است . وبجای بـاب بیستم دراختیارات شاهنامه فصل مخصوصی بعنوان :«اختیارات شاهنامه ومثنوی وخمسه‌نظامی» اختصاص‌داده، وبااین عمل ابتکاری‌نسخه مزبوررا بصورت‌دیگری درآورده‌است.

باتمام‌تفاصیل مشروحه درفوق‌نسخهٔ شامل نسخ ع و م بانسخهٔ مزبوربطوراجمال مقابله وبا نام شاعرواولین مصرع هرشعر تطبیق گردید . درنتیجه یك قصیده ازخاقانی درباب دوازدهم ونه قصیده از قطران و مسعود سعد و ادیب صابر دربـاب چهاردهـم و دو قصیده ازظهیر فاریابی در بـاب پانزدهم ویك‌ترکیب بندازشیخ‌بزرگوارسعدی شیرازی درباب هفدهم ویك قصیده ازخاقانی درباب هیجدهـم و معادل‌بیست وپنج داستان ازشاهنامه وباب‌بیست وسوم درهزلیات واهاجی‌بدست‌آمد. چون‌قصایدمزبور

۱ ــ درنسخه آ یك ورق که عبارت ازدوصفحه‌باشد ازابتدای این‌جمله دیباچه: «ازقعربلاغت» تاآخراین جمله : «فی‌ذکرالفردیات» افتاده‌بود که ازروی نسخهٔ حاضرکامل گردید .

اغلب ازبابهای ساقطه یاناقصه که قبل شرح داده شد بود، استنساخ ودرنظرداشت ضمن ابواب مربوطه بطبع برساند ، لکن‌پس‌ازاطلاع ازنسخه ف (فهرست مونس‌الاحرار) که‌تفصیل آن‌بعداً خواهدآمد، چون مسلم شدکه اشعارمزبورالحاقی‌است ازنظرقبلی (طبع‌قصاید اضافی‌نسخهٔ آ) عدول نمودغ فقط ازباب بیست وسوم نسخه مزبوردر هزلیات واهاجی استفاده شده‌است . سقطات نسخهٔ آبجز باب بیست وسوم عیناً مانند نسخهٔ م میباشدکه قبلا بتفصیل شرح داده شده .

بشرح مذکوردرفوق درنتیجه مقابله‌نسخ ع و م و آ چنین احتمال داده میشدکه ۲۲ باب‌تمام وکسری سه‌باب‌ناقص‌بدست‌آمده‌است‌وفقط‌پنج بابازاینقرار: باب‌نهم درمسمطات وباب دهم درملزومات وباب‌یازدهم درتوشیحات ومحذوفات وباب‌بیست وپنجم درلغزومعمیات وباب بیست وششم درمطاییات و قسمیات کسر است ، درصورتیکه مطابق توضیحاتی که در مورد نسخ ف و ن بعداً داده شده علاوه برپنج باب ساقطه مذکوره در نسخ ع و م و آ مقداری از قصائد و مقطعات و ترجیعات و غزلیات از۲۲ باب که‌تصورمیشده بطورکامل بدست‌آمده درنسخ مزبور کسر میباشد . درهرحال چون تاآخرسال ۱۳۳۶ دسترسی به‌نسخهٔ دیگری میسرنشده‌بود چنین بنظررسید که برای‌تکمیل پنج‌باب‌ساقطه مسمطات وملزومات وتوشیحات ولغزومطاییات شواهدی ازمآخذ دیگرجمع آوری وبعنوان ملحقات درآخر کتاب علاوه‌نماید تاهم ازتحریف‌نسخه احترازشده وهم درتکمیل کتاب توفیق‌حاصل‌شده‌باشد برای‌اجرای‌این نظرازنسخه خطی‌تذکرة‌الشعراء کتابخانه ملك که‌بشماره ۵۶۱۵ ثبت شده وتقریباً بسبك مونس‌الاحرار تنظیم‌گردیده وخوشبختانه شواهدی ازابواب‌کسری ونیمه‌تمام مذکوره در آن درج میباشد وبعضی از دیوانهای‌چاپی وخطی‌استفاده‌نموده وبجمع آوری‌اشعارمتناسب باابواب ساقطه‌پرداخت وباین‌ترتیب‌نسخهٔ شامل شواهدتمام‌ابواب سی‌گانه‌تهیه ومبادرت‌بطبع کتاب گردید .

لکن‌پس‌ازآنکه قریب ۱۶۰ صفحه‌بطبع‌رسیدبوسیله جناب‌آقای مدرس رضوی استاد محترم دانشگاه که همواره عمرخودرا صرف‌تصحیح وطبع کتب‌نفیسه فرموده وبکسانیکه‌باین قبیل‌کارها اشتغال دارند ازهیچگونه مساعدت دریغ‌نداشته بیریا بکمك آنان قیام‌مینمایند ، اطلاع حاصل شدکه جزء کتابخانه مرحوم علامه قزوینی که‌جهت دانشکده ادبیات خریداری‌شده جزوهٔ خطی وکهنه‌قدیمی‌است که شامل‌فهرست جامع وقسمتی ازسقطات‌مونس‌الاحراراست که در(ص ط) مقدمه به‌تفصیل‌خود آن مرحوم نیزتوضیحات‌کافی دربارهٔ آن داده‌است .

باهدایت‌استاد محترم آقای‌مدرس‌رضوی موفق‌باستنساخ جزوه‌فهرست مزبور(نسخه‌ف) گردیده وپس‌ازتطبیق ومقابله آن بانسخهٔ حاضربطبع که چگونگی تهیه آن قبلا شرح‌داده شده اشکال‌مهم واساسی رفع گردید، زیرا فهرست مذکوربهترین‌راهنما ومفتاح کلیه مشکلات متصوربوده وبااینکه درذیل‌صفحه ۱۴۵ چنین‌توضیح وطبع گردیده : «برای رفع‌این‌نقیصه شواهدی ازابواب ساقطه مذکوره باذکرمآخذ درآخر کتاب‌تحت عنوان‌ملحقات جلداول درج گردیده‌است» ازتعقیب‌واجرای نظرمزبورانصراف حاصل گردید، یعنی چون‌تعدادقصاید ابواب کسری‌باذکرنام شاعرواولین مصرع هرشعربدست‌آمده‌بود دیگر احتیاجی به ضم‌اشعارالحاقی نگردید وچون قسمتی ازشواهد جمع آوری شده ازنسخهٔ تذکرة‌الشعراء کتابخانه ملك وسایرمآخذ باستنادنسخه ف اصیل‌تشخیص داده‌شد مطابق‌ترتیب ردیف نسخهٔ ف ابتدا به‌تکمیل‌قسمتهای کسری اقدام وسپس‌بطبع آن مبادرت گردید وچون قبلا قسمتی‌ازباب دوازدهم بلافاصله

پس از باب هشتم بطبع رسیده بود وتمام سقط اول درنسخهٔ حاضره اثرنداشت ناگزیر بین ص۱۴۴ و۱۴۵ چهل وهشت صفحه شامل تمام سقط اول نسخهٔ ع ازص الف تاص عز بحروف ابجد مشخص وشماره گذاری شده است .

درنتیجه مقابله نسخه ف بانسخه حاضربطبع بطوردقیق میزان کسری اشعار در ابواب مختلفه بدست آمده وچون نام شاعرواولین مصراع هرشعرنیز طبق نسخهٔ ف معلوم بود مشکل اساسی وعمده حل گردیده میبایستی با مراجعه بدیوانهای چاپی وخطی اشعار کسری را جمع آوری وبدین ترتیب دررفع نقائص مشخصه اقدام گردد . تا حدی که میسربوده بامراجعه بتمام کتابخانه‌های عمومی کسری اشعار راتاآخر باب چهاردهم (پایان جلداول) بجزسه قصیده مولانا نجمی کاتب(ص۲۷۸) وسعید هروی(ص۳۵۱) وجمال الدین حسن کاشی (ص۳۶۰) وآخرقصیدهٔ دیگرسعیدهروی (ص۳۴۴) که تاتاریخ تحریر این سطور بدست نیامده بقیه تمام و کمال درنسخهٔ حاضره موجود میباشد واگربعدها اثری ازقصائد مزبور بدست آید درجلد دوم کتاب بطبع آنها مبادرت خواهدشد .

درنسخه ف که پس ازذیل مقدمه درج گردیده استاد فقیدعلامه قزوینی یادداشتهائی نموده که عیناً تاحدی که خوانابوده درنسخه حاضره منظورودرج شده است (بعضی ازیادداشتهای آنمرحوم که بامداد نوشته شده بمرورزمان محووولایقرء گردیده.) بعلاوه شماره ردیف وشماره صفحات نسخه مطبوعه حاضره نیزاضافه گردیده است که برای مراجعه بتمام ابیات قصیده وغزل وغیره اشکال صرف وقت باقی نماند.

بطوریکه قبلا شرح داده شده باب بیست وسوم کتاب درهزلیات و اهاجی ازنسخه کتابخانه آستان قدس رضوی (نسخه آ) قبلا استنساخ شده بودلکن پس ازآنکه ازوجود جزوه فهرست (نسخه ف) اطلاع حاصل گردید ونسخه حاضربطبع راباآن مقابله نمود معادل هفت قصیده ازباب مزبوراضافه برنسخه آ که درفهرست کتاب نیزبآنها اشاره شده بود بدست آمده است وبجز قسمت اول نخستین قصیده باب بیست وسوم که براثر سقط اوراق نسخه ف ناقص مانده بقیه باب هزلیات و اهاجری که درجلد دوم منتشر خواهد شد حاضر است و شاید کسری قصیدهٔ مزبور راکه نام گوینده آن نیز معلوم نیست و مصرع اولین بیت آن بدین شرح است ؛ «آن ریش فلان مرد عانی» باتحقیق بیشتری معلوم و این نقیصه نیزرفع گردد .

ناگفته نماند که درضمائم نسخه ف علاوه برتمام باب بیست وسوم مقداری هم ازابتدای باب بیست وهفتم درغزلیات موجود میباشد که باز براثرافتادگی اوراق ناقص میباشد یعنی فقط دوغزل اولیه باب مزبورکامل وغزل سوم که ازمعروفی است نیمه تمام ذکرشده پس ازآن سقطی دراوراق آن نسخه رخ داده وتاغزل۴۹ (طبق ترتیب ردیف ف) افتاده وپس ازآن بیست غزل دیگرمرتب درآن نسخه درج است نقص دیگرنسخه ف اینست که درصفحهٔ محتوی فهرست باب بیست وپنجم درلغزومعمیات وباب بیست وششم درمطایبات وقسمبات که اتفاقا ازابوب ساقطه است ودرهیچیك ازنسخ اثری ازآنها بجانمانده، نام شعرا رادربعضی موارد ذکرنکرده وفقط بشرح اولین مصرع بیت هرشعرا کتفا شده است .

چنانکه قبلاشرح داده شده پس ازمراجعه بتمام کتابخانه‌های عمومی بازمقداری ازقصائدمندرجه درابواب هشتم ودهم ویازدهم ودوازدهم که درنسخه ف بنام ادیب طبری وفلکی شیروانی وعزیزمشملی و سیفی نیشابوری وسعید هروی وشرف الدین فضل الله قزوینی(ناظم قصیده درباب توشیحات محتوی قریب

۲۵۰ بیت) وشهاب‌مهمره ور کن دعوی‌دار ذکر واشاره شده بدست‌نیامد واگرمساعدت ویاری آقای دکترمحمد دبیرسیاقی که هیچگاه فراموش‌نخواهد شد ونگارنده را رهین منت خودنموده‌اند مبذول نمیشد ونسخه‌امانتی جناب آقای سعیدنفیسی استادمحترم‌دانشگاه (نسخه ن) را دراختیارنمیگذاشتند اغلب‌قصائدمذکوره درسطورفوق که باتفحصات زیادبدست نیامده بودموجب نقص کلی گـردیده ومانند سه‌قصیدهٔ باب‌چهاردهم که ناقص مانده‌وسابقاً درخصوص آنها توضیحات‌کافی داده‌شده‌است (ص ع) ناچار بذکر مصرع‌اولین بیت‌هرقصیده میبایستی اکتفامیشد . اماگذشته ازاینکه‌نسخهٔ‌مزبوررا برای مقابله واستنساخ در اختیاراین‌جانب گذاشتند ازنظررعایت‌حفظ امانت متجاوز ازده‌روزاطاق پذیرائی منزل خودشانرا هم بانهایت گشاده‌روئی همه روزه عصرها برای نسخه‌برداری قصائد کسری‌دراختیارنگارنده گذارده از هیچگونه مهر ومحبت مضایقه نفرمودند .

پس از معاودت‌مالك محترم نسخه مزبوراز هندوستان‌یعنی جناب آقای سعیدنفیسی که قریب ۴۷ سال قبل در مدرسه اقدسیه افتخار شاگردی ایشانرا داشتم ، معظم‌له نسخهٔ ملکی خود را برای مقابله و مطالعه دقیق در اختیار بنده گذاردند ، گواینکه ابن عمل رویهٔ معمولی استاد معزی‌الیه است و برای نشرآثار ادبی ایران گذشته از اینکه تمام عمرخود را وقف‌فرموده‌اند همواره‌بیاری و کمك و تشویق‌دیگران نیز که‌باین‌قبیل‌امور اشتغال‌دارند همیشه‌مهیا بوده‌لازمه‌مساعدت رامبذول‌میدارند ، اما وقتی این‌همت‌وسعه صدراستاد محترم‌بابعضی ازمالکین‌نسخ‌خطی و کتابخانه‌های خصوصی‌واشکال‌تراشی های‌بعضی ازمتصدیان کتابخانه‌های‌عمومی که ازنظررعایت‌نزاکت‌بهمین‌قدر اشاره‌میشودمقایسه‌وسنجیده گردد ، بی‌اختیاربمدلول لم‌یشکرالناس‌لم‌یشکرالخالق توجه پیدا کرده سپاسگزاری ازاینهمه عنایات لااقل ازواجبات کفائی محسوب‌می گردد .

امانسخهٔ ن که براثرمساعی وپشتکارخستگی‌ناپذیر وقابل‌احترام استادنفیسی بامقابله‌با نسخه‌ع و اضافه‌نمودن‌قسمتهای کسری‌بوسیله خودمعزی‌الیه بصورت‌نسخهٔ‌نسبتهٔ‌کاملی در آمده، عبارت ازمجموعهٔ ازمنتخبات‌اشعارمونس‌الاحرار میباشدوابتدای‌نسخه مزبوربا آخرین‌قصیده باب چهارم ازجوهری زرگر آغازمیشودواز۳۶قصیده‌قبلی‌مربوط‌بچهارباب‌اولیه فقط‌سه‌قصیده که دوفقره آن‌ازجمال‌الدین‌عبدالرزاق اصفهانی وقصیده‌سوم ازخواجوی کرمانی است‌وهرسه‌قصیده مربوط‌به باب‌چهارم دروصفیات میباشد آنهم بدون‌رعایت‌ترتیب‌مندرجه درسایر نسخ‌ذکرشده واز۳۳قصیده‌دیگر اثری‌نیست . باب‌پنجم درمصنوعات بازبدون رعایت ترتیب باکسریك‌قصیده از بدرجاجرمی، باب‌ششم درتقسیمات بارعایت‌شماره ترییت و کسردوقصیده ازمختاری غزنوی وقوامی گنجهٔ، وباب‌هفتم‌درسؤال وجواب که بترتیب‌معکوس نسخ دیگر آخرین قصیده راکه گوینده آن بدرجاجرمی است درابتدای باب‌قرارداده وقصاید دیگررا نیز بردیف معکوس‌پشت‌سرهم‌ذکر کرده، وبجای‌اولین قصیدهٔ‌نسخه‌اصل که گوینده آن‌استادعنصری‌بوده‌ودرسایرنسخ وفهرست کتاب نیزاولین‌قصیده باب‌هفتم‌است، قصیده‌دیگری ازاستاد الشعرا عنصری ذکرشده وچون قصیدهٔ‌مزبوردرچاپهای مختلفه‌دیوان عنصری‌بطبع نرسیده‌درسطورذیل نقل‌میشود :

گفتم‌متاب ۱زلف ومرا‌ای پسرمتاب	گفتا زبهرتاب‌تو دادم‌چنین بتاب
گفتم‌نهی برین دلم آن تابدارزلف	گفتا که مشك‌ناب‌ندارد قراروتاب
گفتم که تاب‌دارد بس‌بارخ توزلف	گفتا که دوددارد باقعر خویش‌تاب

+۱- به‌ص۱۲۹ رجوع‌شود ۱ـ تاب=تافتن‌هرچیز نورانی وروشن‌بوده‌همچوفروغ‌وپرتو‌آفتاب وشمع وچراغ ومانند آن وبمعنی‌چرخ وپیچ‌هم‌هست که درطناب وکمند وزلف میباشد وتاب وطاقت وتوانائی وقهروغضب رانیز گویند وامربدین‌معنی وفاعلی‌هم آمده است،حرارت و گرمی‌وآهن تافته‌را نیز گویند ورنج‌ومحنت‌و**مشقت** راهم گفته‌اند

گفتم بمشك ماند زلفت برنك و بوی — گفتا که رنك و بوی ازو برد مشکناب
گفتم که منخسف شد طرف مهت ز جعد — گفتا خسوف نیست جز از غالیه نقاب
گفتم بلاله و گل روی تو داد رنك — گفتا دهد بلاله و گل رنك ماهتاب
گفتم چرا ستاند ماه ازرخ تو نور — گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب
گفتم که ازحجاب نیاری رخت برون — گفتا که ماه‌شود ۱ ازشرم درحجاب
گفتم مصیب ۲ عشق توام وزتو بی‌نصیب — گفتا که بی‌نصیب ز تهمت بود مصاب ۳
گفتم که چون زتاب کمانم زعشق تو — گفتا کمان‌شد آری رعداز غم رباب ٤
گفتم دلم بسوزد وزدیده خون‌چکد — گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب
گفتم سحاب وار ببارم زدیده خون — گفتا عجب نباشد باریدن از سحاب
گفتم که دودم ازدل وا برم زچشم خاست — گفتا که دود از آتش خیزد بخار از آب
گفتم چرا ببردی خواب ازدو چشم من — گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب
گفتم تو خواب یابی ٥ با نالهٔ رهی — گفتا که خواب به‌بود از نالهٔ رباب
گفتم که از دلم بنشاند شرار غم — گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب
گفتم خورم شراب چگوئی صواب هست — گفتا بیاد دولت سلطان خوری صواب
گفتم یمین ٦ دولت آن سیدالملوك — گفتا امین دولت آن مالك الرقاب
گفتم شه معظم سلطان نامجوی — گفتا امیر سید محمود کامیاب

تمام باب هشتم درتجنیسات وباب نهم درمسمطات وباب دهم درملزومات وباب یازدهم درتوشیحات و محذوفات وباب دوازدهم درمربعات (بجزیك قصیده ازجوهری زرگر که درنسخ دیگرموجوداست ودرعوض یك قصیده ازابن بدرجاجرمی که درنسخ دیگرجزء باب سوم است ونویسنده نسخه مزبوردر آخر باب دوازدهم نگاشته) که جزء سقط اول کتاب درنسخ دیگر نیست (فقطدر فهرست کتاب نام گوینده شعرو اولین مصرع را ذکر نموده) خوشبختانه درنسخه ن تمام و کمال منتهی بدون رعایت شماره ترتیب نسخه ف شامل قریب ۱۰۰۰ بیت ضبط میباشد وازاین جهت که قسمتی از نقیصه افتادگی اوراق کتاب رارفع نموده نسخه بسیار نفیسی است که بالاستحقاق بمالك قدرشناس آن استادنفیسی دست بدست انتقال یافته است. ازباب سیزدهم چهارقصیده ازظهیرفاریابی وانوری وسیدحسن غزنوی وروحانی کسرمیباشد وازباب چهاردهم که مجموعاً طبق نسخه ف ۷٤ قصیده است فقط ۲۱ قصیده موجوداست ویك قصیده نیزاضافه برنسخه ف ازنجم الدین سمنانی است که چون جزء سقط دوم کتاب میباشد باحتمال قوی درنسخهٔ که ازروی آن فهرست کتاب تنظیم شده نیز اثری بجانمانده بوده است. از ۲۲ قصیده باب چهاردهم موجوددرنسخه ن بازخوشبختانه پنج قصیده باین ترتیب کمال الدین اسمعیل اصفهانی دوقصیده صدرالدین علی فخرشوشتری وشمس شرفشاه ونجم الدین سمنانی هریك یك قصیده (۷) ضبط است که برای رفع نقیصه سقط دوم کتاب بسیارمفیدافتاد. راست است که پس از بدست آمدن فهرست کتاب آثاروعلائم قصائد کسری هرباب مشخص گردیده امابا تفصحات زیاد و مراجعه بتمام مآخذ خطی وچاپی موجوده در کتابخانه‌های عمومی طهران اثری بجـز مصرع اول هرشعر درنسخه ف از سه قصیده اخیرالذکر صدرالدین علی فخرشوشتری ونجم الدین سمنانی وشمس شرفشاه بدست نیامده بود. ازباب پانزدهم دراشعارمقفی که طبق فهرست کتاب ٥۸ قصیده است فقط ۳۰ قصیده و ۳ قصیده هم اضافه بر

---

۱ ـ احتمالا : می‌شود ۲ ـ مصبب = بضم اول و کسرثانی : رسنده و صواب گوینده
۳ ـ مصاب = بضم اول رسیده شده و صواب گفته شده ٤ ـ رباب = بالفتح : نـام زنی است جمیله معشوقه رعد ٥ ـ ن : باپی ٦ ـ همین
۷ ـ ازص ۳٥۱ تا ص ۳٥٦

فهرست از صدرالدین همدانی و انوری وازرقی جمعاً ۴۳ قصیده در نسخهٔ ن موجوداست و از ۳۶ قصیده باب شانزدهم دراشعارمردف فقط هفده قصیده و از باب هفدهم در ترجیعات که مطابق فهرست ۶ ترکیب بنداست فقط آخرین ترجیع بند از نورالدین عبدالرحمن ذکراست و از نه قصیده باب نوزدهم درمراثی چهار قصیده ودو قصیده اضافه[1] برفهرست جمعاً شش قصیده موجود میباشد و از ۱۴ قطعه باب نوزدهم در تواریخ ۶ قطعه باضافه سه قطعه دیگر علاوه برفهرست جمعاً نه قطعه درج شده است و از باب بیست و هفتم در غزلیات که قریب ۳۰۰ غزل است فقط ۷۴ غزل بعلاوه یازده غزل اضافی بدین ترتیب : عماد حروفی ومحمود منور ونـزاری قهستانی ومولانا روم وشمس الدین صاحب دیوان هریك یك غزل، اوحدی چهار، خواجوی کرمانی دو جمعاً ۸۵ غزل در نسخه ن مندرج است وازسایرابواب در آن ذکری نیست که باهتمام جناب آقای نفیسی کسری باب غزلیات وسایر ابواب بخط خود ایشان درنسخه مزبورنگاشته شده است .

در آخر نسخه ن که بغزل شاه کبود جامه پایان یافته چنین ذکرشده : « بتاریخ دهم شهـر ربیع اول ۱۱۸۲ از مقابله بر آمد چون منقول عنه بخط ثلث و کهنه و کرم خورده بود اکثرابیات وجای تصحیح طلب ماند اگرتفاریق قصار بهمرسد ازمقابله وتصحیح خواهدبرآمد» مهر «یاابراهیم» وپشت اولین ورق نسخه مذکور چنین قید شده است: «جلد سوم بیاض قصاید بتاریخ دهم ذیحجه سنه ۱۱۸۱ تیارنموده داخل کتابخانه شد.» بنابراین نسخه مزبور چنانکه قبلا نیزاشاره شد مجموعهٔ ازمنتخبات اشعار کتاب مونس الاحراراست که ازروی نسخه کرم خورده و کهنهٔ استنساخ شده است وشاید آن نسخه کهنه خیلی قدیمی کتاب مونس الاحراربوده که بمرور ایام مقداری از اوراق آن افتاده و آنچه باقی مانده بوده مورد استفاده ونسخه برداری کاتب نسخه ن قرار گرفته است واین احتمال ازسقط قسمتی ازاشعار نسخه مزبور نیزاستنباط می‌شود . بهرحال نسخه ن (غیر ازاوراقی که بخط مالك فعلی آن افزوده شده) جمعا ۱۳۳ ورق و ۲۶۶ صفحه است، درهشتاد صفحهٔ آن هفده سطر وهرسطر برای یك بیت یانام شاعراختصاص داده شده و درباقی صفحات دوبیت دریك سطر جاداده شده وتقریبا شامل هفت هزار بیت از مجموع هیجده هزار بیت مونس الاحرارمی باشد .

با اینکه در موقع استنساخ نسخه ع ملاحظه گردیده بود که کاتب دقیق وفاضل آن (محمدبن بدر جاجرمی مولف کتاب) باستثناء چند فقره سهوجزئی (قهرا برای عموم نوبسندگان نسخ خطی بلااستثناء اشتباهاتی داست می‌دهد) که درهرمورد ذیل صفحات مربوطه اشاره شده است مرتکب خبط و خطائی در املای کلمات نشده ودرنهایت صحت آثار منتخبه شعرای نامور را ازروی نسخ معتبره که تاسنه ۷۴۱ (تاریخ خاتمه تحریر کتاب) فاصله زیادی نداشته نقل نموده، مع الوصف بـرعایت دقیق نکاتی که فقید سعید علامه قزوینی بشرح ذیل « بدست دادن جمیع اختلاف قراءات» توصیه فرموده، نسخه م را بانسخه ع کلمه بکلمه مقابله نموده تخلفات نسخه م که اکثرا ناشی ازعدم دقت وبی سوادی ناسخ آن بوده درذیل صفحات یادداشت گردیده است . همچنین ابواب ساقطه و نیمه تمام را که از نسخه م نقل شده بـانسخه آمقابله واختلافات را درهرمورد به نحومرقوم درنسخ ذکرنموده. بعلاوه یك بـاردیگر هم تاحدی که میسر بوده کار مقابله را باتمام دواوین چاپی وبعضی ازنسخ خطی انجام داده است .دراثراین مقـابلهٔ اخیر معلوم گردید که دواوین چاپی اغلب شعرا حتی کلیات سعدی که مکرر طبع گردیده ناقص می‌باشد که درهرمورد ذیل صفحه مربوطه متذکرویادداشت شده که قصیده یاغزل یارباعی دردیوان چاپی درج نگردیده، و بکلیه لغاتی که در دیوانهای چاپی مختلفه بامقابله بانسخه ع مغایر بوده اشاره شده است.

درضمن مقابله مکرر نسخ کتاب معلوم شد که جامع و مولف محقق آن با جمع آوری بهترین

---

۱ ـ صفحات ۱۳۱ و ۲۱۷ و ۳۲۸ ـ ۳۳۱ (تمام قصیده از کمال الدین اسماعیل) در بابهای غزلیات ورباعیات که بعداً درجلددوم بطبع خواهدرسید به کسری دیوانهای چاپی در هر مورد اشاره خواهدشد.

آثار سخنوران نامی قرون سوم تا هشتم هجری مجموعه‌ای از همه انواع شاهکار منظوم ادبی شش قرن را با اسلوب وطرز خاصی ساخته و پرداخته که حتی بعدها هم کسی نظیر آنرا نتوانسته است تقلید نماید . در قرن حاضر مجموعه های متعدد بعناوین گلچین . بهترین اشـعار ، سفینه وغیره باذکر یك یا چند بیت انتخابی طبع ومنتشر گردیده که بهیچوجه با مونس الاحرار که تمام قصیده و ترکیب بند و غزل وغیره را باذکر نام ناظم اشعار بدست داده و بگفتهٔ مرحوم علامه استاد مرحوم محمد قزوینی در ص ج مقدمه :«مخصوصا اساتید قدما که اکنون اغلب اشعار ایشان ازمیان رفته است بلکه حتی اسامی بسیاری از ایشان نیز درعصر ما بکلی ازاذهان فراموش شده است » قابل سنجش نمی بلشد .

بعلاوه دراین مجموعه که محتوی شاهکار اشعار شعرای متقدمین میباشد بـه لغات واصطلاحاتـی برخورد میشد که چون فهم آن بسیار مشکل وچه بسا غیر مقدور بود ، بارباب فضل وتصحیح کننـدگان نسخ خطی مراجعه میگردید وبازموضوع لاینحل ودر بوته اجمال می ماند. ازجمله مشکلات لاینحل اصطلاحات وتعبیرات مندرجه در اولین قصیدهٔ کتاب از اثیرالدین اخسیکتی است که براهنمائی یکی از دوستان صدیق چند نسخه ازروی قصیدهٔ مزبور استنساخ وبوسیله ایشان بعدهٔ ازفضلاو اساتید عصر حاضر جهت تفسیر تسلیم شد . ولی چون پس از چند ماه نتیجه گرفته نشد ازتعقیب قضیه صرف نظر وطبع کتاب آغاز گردید ، تااتفاقا روزی که ازمصاحبت دوست دیرینه وهمکار ارجمند محقق دوران خدمات معلمی درمدارس کرمان : آقای ابوالحسن شادان رئیس اداره دفتر دبیرخانه دانشگاه برخوردار بودم، اولین شماره مجله دانشکده ادبیات شیراز را که هنوز خود معزالیه مطالعه نکرده بود برای مشغولیات براقم سطور تسلیم داشت، همین که بفهرست مجله مراجعه گردید جمله : «تفسیری ازقصیده اثیرالدین اخسیکتی» توجه نگارنده را جلب کرد وچون بصفحهٔ مربوطه رجوع شد مشکلی که جهت تفسیر قصیده مزبور لاینحل تصور میشد حل گردید، یعنی باتفسیری که یکی از فضلای متقدمین نموده (گویا از شاگردان استاد ناظم قصیده بوده) و ازروی نسخهٔ کهنه خطی قدیمی نقل شده بود، نتیجه مطلوبه بدست آمد که بتفصیل مندرجه درمجله مذکوره پس ازآخرین صفحه فهارس کتاب عینا نقل گردیده است. ازاین قبیل اصطلاحات ولغات غیرمانوس درعصر حاضر درین کتاب فراوان دیده میشود که اگر میخواست دنباله تحقیق وتفسیر همه آنها رابگیرد گذشته از اینکه طبع کتاب بتاخیر می افتاد .باتجربه تلخی که ازتحقیقات مقدماتی راجع به تفسـیر قصیده اثیرالدین اخسیکتی عاید شده بود ، نتیجه رضایتبخش آنهم محقق ومعلوم نبود ، چنانکه برای تفسیر لغات مغولی قصیدهٔ پوربهاء جامی (ص ٢٧٤ ــ ٢٧٧) باتمام مساعی که بکار رفت باز قسمت عمده لغات قصیده مزبور نامفهوم ماند وناچار فقط بذکر اعراب کلمات طبق نسخه ع اکتفا گردید . اما دنباله تحقیق رارها نکرده وسرانجام براهنمائی دوست فاضل خردمند آقای ابوالحسن شادان صورت لغات مشکله را بفارسی و لاتین نوشته توسط ایشان نزد دانشمند محقق : جناب آقای مجتبی مینوی مستشار فرهنگی ایران درترکیه فرستاده حل مشکل راازمعزی الیه خواستار شد، که بفاصله یکی دو هفته جواب چنین مرقوم داشتند : « این قصیده رادوسال پیش آقای پرفسور ولادمیر میزسکی با ترجمهٔ انگلیسی وشرحی براین لغات آنهم بانگلیسی در مجلهٔ مدرسهٔ تحقیقات شرقی لندن منتشر کرد بمقالهٔ او در :

Bulletin of School of Oriental And African Studies

سال ١٩٥٦ (مجلهٔ ١٨) جزء دوم صفحات ٢٦١ تا ٢٧٨ رجوع شود»

مجله مزبور در دانشکده ادبیات تهران موجود ومورد استفاده قرار گرفت ، ولی چون قبلا قـصیده مزبور چاپ شده بود درآخر جلد اول لغات مشکله بتفصیل ترجمه وشرح گردیده است ١.

یکی دیگر از نکاتیکه مورد نظر وتوجه مرحوم علامه قزوینی بوده وتوصیه شده تنظیم فهارس دیگری

١ــ بصفحه ٣٧٠-٣٧٢ رجوع شود

غیر از آنچه که خود آن مرحوم تهیه نموده بوده، اما با طبع فهرست مشروح از روی نسخه‌ف که قبلا در بارهٔ آن بتفصیل بحث شده، تهیه فهرست جداگانه دیگر را برای ابواب سی گانه کتاب که قبل از[1] بدست آمدن نسخه‌ف درنظر گرفته و آماده طبع بود زائد تشخیص داده از چاپ آن صرف‌نظر گردید. زیرا با اضافه نمودن شمارهٔ صفحات نسخهٔ چاپی به‌فهرست کتاب (نسخهٔف)، فهرست کامل هر باب دردسترس مطالعه کننده میباشد واحتیاجی بفهرست مشابه دیگری نیست، لیکن فهرست جامع دیگری باقید شماره صفحات نسخهٔ حاضر تهیه گردیده است .

درنتیجه ترتیب وتنظیم فهرست کل جمع نفرات شعرا که دردیباچهٔ کتاب دویست نفر با نام ونشان ذکر شده به‌دویست وبیست ودونفر بالغ گردید که آثار آنها در نسخ مختلفه درج است ولی در دیباچهٔ کتاب نام ۲۲ نفر فراموش شده است از این قرار :

۱ ابوعلی سیناشیخ الرئیس ۲ ـ ابوالفرج رونی ۳ ـ مولانا بخیشی ۴ ـ رضی الدین مؤیدبن صالح ۵ ـ رضی الدین باباقزوینی ۶ ـ روحانی سمرقندی ۷ ـ زین الدین فقیه ۸ـ شیخ سعیدالدین ۹ـ سیف الدین هندو ۱۰ـ شاگرد امامی ۱۱ـ سیدشمس الدین قمی ۱۲ـ شهاب الدین توره‌پشتی ۱۳ ـ صدرالدین همدانی ۱۴ ـ عمادالدین اکرم ۱۵ ـ فصیح الدین ۱۶ـ قتلوقیا ۱۷ ـ قطب الدین شیرازی ۱۸ ـ مجیرالدین دامغانی ۱۹ ـ استاد محمدراوندی ۲۰ میرکرمانی ۲۱ ـ ناصحی ۲۲ ـ نجم الدین رازی بعلاوه از اشخاص دیگری هم که نام آنان نزد مؤلف کتاب مجهول بوده شواهدی در ابواب مختلفه ذکر است که تعداد نفرات آنها معلوم نیست. قطعهٔ که بنام شهاب الدین توره‌پشتی درباب بیست ودوم درج است معلوم نشد مقصود همان شهاب الدین مهمره میباشد یا شخص علیحده دیگر .

علت اینکه فهارس تنظیم یافته بوسیلهٔ مرحوم علامه قزوینی عیناً درین نسخه بطبع نرسیده بدین قرار است : فهرست اول عبارت از موضوع ابواب سی گانه کتاب است که مؤلف در دیباچهٔ ذکر نموده و آن مرحوم برای تشخیص قسمتهای ساقطه نسخه ع با اضافه نمودن شماره صفحات نسخه مزبور[1] آنرا تکرار نموده است . دوم فهرست اسامی شعراست که بترتیب حروف معجم به تعداد اسامی که مولف درد یباچهٔ کتاب بذکر آنان پرداخته بدون درنظر گرفتن اسامی ۲۲ نفر مذکور درفوق تنظیم یافته که برای احتراز از تکرار مطلب همان فهرست مزبور را به نحوی که علامه استاد رحمة‌الله‌علیه مرقوم داشته[2] با اضافه نمودن اسامی ۲۲ نفر مشروح در سطور فوق وشماره صفحات این نسخه پس از ذیل مقدمه وفهرست ابواب مندرج ساخته است . بعلاوه شرح خلاصهٔ نیز برای درج تاریخ اجمالی دورهٔ زندگانی هریك از شعرا تاحدی که میسر بوده تهیه شده و در بعضی موارد که مأخذ ومدرك کتبی بدست نیامده باستناد قصاید و مقطعات موجوده تاریخ تقریبی زندگی ونام ممدوح ذکر شده است اما باتمام سعی و کوششی که بکاررفته تاکنون شرح حال وتاریخ زندگی عدهٔ زیادی بدست نیامده که سطور مربوطه بآنها سفید ونانویس مانده است

ناگفته نماند که تاتاریخ تحریر این سطور بادسترسی به نسخ مختلفه بخصوص فهرست کتاب هیچگونه اثری ازشعرای ذیل الذکر: جعفری ، استاد خاوری ، راشدی وحکیم ناصری بدست نیامده وازجمالدین حسن کاشی واستاد منعمی ونجمی کاتب فقط مصاریع اولین بیت اشعار آنها درنسخه ف ضبط است . شاید مطابق شرح مندرجه درپایان صفحه‌ف نشانه وآثاری ازشعرای مذکور درفوق درنسخه‌ف ضمن مصاریعی که گویندگان آنها مشخص نیست باشد ، اما تانسخهٔ دیگری از کتاب یا مأخذ دیگری که

---

۱ درحقیقت فهرست مذکور بمنظور تبیین سقطات نسخهٔ ع هشت سال قبل از اطلاع از نسخه ف (رجوع شود به‌ص ی) تنظیم شده وبرای خوانندگان که دسترسی به‌نسخه مزبور ندارند مفیدواقع نمیشد

۲ ـ کلماتی که دربین الهلالین قرارداده شده اضافه گردیده است .

اولین مصرع نخستین بیت آن بافهرست کتاب تطبیق نمایدبدست نیامده این نقیصه باقی و آثار شعرای مذکور نیزمجهول میباشد .

درصفحه‌ب مقدمه که علامه‌فقید مرحوم‌قزوینی براین کتاب نگاشته بـه‌شرح‌احوال مؤلف مونس الاحراریعنی محمدبن بدرجاجرمی نیزاشاره فرموده است . اماتولد محمدفرزند بدرالدین جاجرمی شاعرقبل ازتاریخ ٦٨٦ (تاریخ فوت بدرالدین‌جاجرمی) وباحتمال قوی‌دراصفهان اقامتگاه پدرش‌بوده ومؤلف کتاب پس‌از ٧٤١ هجری (تاریخ ختم‌تحریرمونس الاحرار) که معلوم نیست چندسال فاصله شده فوت نموده است . اگرچه تـاریخ فوت اوبطورتحقیق معلوم نیست ولی باحتمال قوی‌سالهای متمـادی پس‌از ٧٤١ حیات داشته ، زیرا ازخواجو کرمانی متوفی در ٧٥٣ و عماد کرمانی متوفی در ٧٧٣ نـام برده‌و آثار آنها رادرتألیف خودذکرنموده است . اگرچه این‌مطلب قرینه‌قطعی نیست اماممکنست‌تصور شود که‌پس‌ازدوشاعرمذکوربدرودحیات گفته‌است. درهرحال استادفقیدومورخ نامی‌قرن‌اخیریعنی‌مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی طاب‌ثراه‌دربارهٔ این کتاب‌درصفحه ٥٣٧ تاریخ مفصل ایران‌چنین نگاشته: «ومونس الاحراربمناسبت اشتمال برنام‌واشعاریکعده ازمشاهیرشعرای‌فارسی‌ازمؤلفات بسیار گرانبهاست . »

درخاتمه ازروح پرفتوح علامه‌فقید مرحوم‌قزوینی رحمةالله‌علیه استمدادنموده رجاءواثق دارم که به‌نسخه دیگری ازمونس الاحرار که جناب آقای سعیدنفسی سراغ داشته ورراهنمائـی فرموده‌اند دست رسی پیدا کرده و تمام نقائص موجوده رامرتفع وباطبع جلددوم کتاب ازعهدهٔ انجام‌کاری که سه‌سالست دائماً تعقیب مینمایم برآیم .

تجریش ٣١شهریورماه ١٣٣٧ هجری شمسی میرصالح طبیبی

شرح علائم اختصاری

نسخه عکس برداری‌شده	ع
نسخه کتابخانه ملك	م
نسخه کتابخانه آستان قدس	آ
نسخه کتابخانه آقای نفیسی	ن
جزوه محتوی فهرست وبعضی از ابواب ساقطه ملکی کتابخانه دانشکده ادبیات	ف
تذکرة الشعرای کتابخانه ملك	ت
سی دیوان « «	سی
عرفات العاشقین « «	عر
جنك خطی کتابخانه آقای نفیسی	ج
خلاصة الاشعار کتابخانهٔ اهدائی جناب آقای سرلشکر فیروز بکتابخانه مجلس	خ
مجمع القصاید خطی آقای دکتر محمد دبیرسیاقی	ق
دیوان شعرا اعم از خطی وچاپی	د
مجمع الفصحاء	مج
آتشکده آذر	آذ
لباب الالباب	ل
لغت نامه دهخدا	لغ
مجله ارمغان	ار
حدائق السحر	ح
المعجم فی معائیر اشعار العجم	ال
دیوان خطی بریتیش میوزیوم	د.ب

فهرست چهارده باب اولیه که درین مجلد درج گردیده

الباب الاول- فی ذکر توحید از ص ۷ تا ص ۱۷

الباب الثانی - فی ذکر نعت محمد مصطفی صلعم از ص ۱۸ تا ص ۲۵

الباب الثالث - فی ذکر الحکمة والموعظة والنصیحة از ص ۲٦ تا ص ٦۰

الباب الرابع - فی ذکر الوصفیات از ص ٦۰ تا ۸٦

۱ - ن : این قصیده که طبق نسخ ع و م و آ و ف درمدح فخرالدین شـاه منوچـهری بوسیله جمال الدین عبدالرزاق سروده‌شده باتوضیح ذیل: « فخرالدین منوچهرراست در وصف لاخشه » درسر لوحه قصیده درج گردیده است .

۲ـ ف : زعکس و

الباب السابع - فی‌ذکر السئوال والجواب از ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۷

الباب الثامن فی‌ذکر التجنیسات از ص ۱۳۷ تا ص ۱۴۴ واز ص الف‌تا ص ز

الباب التاسع - فی‌ذکر المسمطات از ص ز تا ص م

(الباب العاشر- فی‌ذکر الملزومات ازصفحه ن تاصفحه خ

الباب‌الحادی عشر- فی‌ذکر التوشیحات والمحذوفات از ص‌خ تا ص‌لع

---

۱ - درن : استادالشعرا عنصری فرماید : گفتم متاب‌زلف ومرای پسرمتاب گفتا زبهرتاب تودادم چنین بتاب ۲ - ف : لومکی ۳ - ف: تبار ٤ - دگرباره برافراخت علم

۵ - ف مشتملی ٦ - «که» افتاده ۷ - میرمرد

الباب الثانی عشر- فی ذکر المربعات از ص لف تا ص لظ و از ص ۱٤٥ تا ص ۹٤

الباب الثالث عشر - فی ذکر القسمیات از ص ۱٦٥ تا ص ۲۱۳

الباب الرابع عشر- فی ذکر التشبیهات از ص ۲۱٤ تا ص ۳٦۹

---

۱ ـ ف :فوشك ۲ ـ ف : اوحدی

١ ـ ف : «بی» افتاده ٢ ـ باردیگر

١ ـ ف : مرحوم علامه قزوینی چنین یادداشت نموده .« در متن نیافتم» ٢ ـ درنسخه سهواً نجم‌الدین نوشته‌شده .

فهرست

---

۱ ـ ف : نهاده   ۲ ـ ف : رشك   ۳ ـ درنسخه ف : رفیع‌الدین یانجیب‌الدین ولی نجیب الدین صحیح است   ۴ ـ بدارم   ۵ـ ف ـ براثرصحافی مصراع این موضع‌خوانده نشد

۶و۷ـ درن جزء باب شانزدهم است   ۸ ـ ازن نقل‌شده درف نیست

۱و۲ در ن جزء باب شانزدهم است

فهرست اسامی شعرائی که اشعار ایشان درین مجموعه مسطور است

منقول ازدیباچه ومتن کتاب ولی مرتب بحروف معجم

شماره ردیف — نام وشهرت — تاریخ زندگانی — شماره صفحات

۱و۲ این اسامی درفهرست مؤلف منظور نیست

(+۱) باستنادبیت‌ذیل ازغزل‌ابن‌زنگی: نه‌آ گهست‌هما ناهمام‌تبریزی که‌شاه‌ملك‌سخن سعدیست شیرازی

(+۲) آفتاب عقل وجان سلطان اقصای زمین . شدغیاث‌الدین زیباسایه پروردگار

(۳) سلطان یمین دولت بهرامشه که هست . تخت‌بلند پایه‌اوتاج‌روزگار

---

(۱) ص۱۴۷ س۶ : یابی بهرحالی‌اثراز صاحب عادل عمرآن مرکزفضل وهنرآن معدن علم‌وسخا

(۲) ص۲۳۲ دستورالوزرا : «صدرالدین» ص ۲۱۰ س۱۷و۱۸ کتاب حاضر:« کریم عالی‌اکفی الکفاة نجم‌دین صلاح ملت‌یزدان‌ووالی‌سلطان‌نهاددولت عالی‌علی‌بن مسعود که‌آفریدش ازسعد وازعلویزدان»
۳ درفهرست مؤلف منظورنشده

(۳) - باستناد بیت ذیل منقول ازتذکرة اشعرای کتابخانه ملك : همام سعدی وچون سعدی وهمام‌هزار غلام طبع تواندای بهای زنکانی

۴۲ تاج کرمانی
۴۳ جعفری
۴۴ جلال‌الدین شاه (محمود) - قرن هفتم معاصر شمس طبسی متوفی در ۶۲۶
۴۵ جلال اسکندر
۴۶ جلال جعفری
۴۷ جلال عتیقی - قرن هشتم معاصر خواجه رشید وزیر سلطان محمد اولجایتو متوفی در ۷۱۶ و سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶)
۴۸ جمال اشهری . معاصر اثیر اخسیکتی ومجیر بیلقانی وخاقانی دراواخر قرن ششم
۴۹ جمال بی‌بصر
۵۰ جمال سمرقندی
۵۱ جمال کاشی (سید) - قرن هفتم معاصر شیخ سعدی
۵۲ جوهری زرگر (بلخی یا بخارائی) . مداح سلطان سلیمان بن محمد بن ملکشاه سلجوقی (۵۵۴-۵۵۶) ۱۴۷ر۸۵
۵۳ حدادی (شمس‌الدین محمد بن المؤید المعروف بخاله) - صاحب اجل معاصر انوری راهجوی گفته
۵۴ حسن ترکمیز (ترکمین؟) امیر -.
۵۵ حسن کاشی (حکیم جمال‌الدین) . اصلا کاشی ومسکنش آمل ودرزمان سلطان محمد خدابنده بوده (۷۰۳-۷۱۶) ومداح حضرت علی بن ابی‌طالب بوده درسلطانیه عراق مدفونست ۳۶۰
۵۶ حسن غزنوی، سید -- ف . ۵۳۵ معاصر بهرامشاه غزنوی ۲۰۲
۵۷ حسن متکلم - (سید نیشابوری) - معاصر کمال‌الدوله بورضا عارض دربار ملکشاه سلجوقی) (۴۶۵-۴۸۵)
۵۸ حسن نیشابوری
۵۹ حمیدکازرونی
۶۰ حکیم خازن
۶۱ خاقانی شروانی (افضل‌الدین ابراهیم بن‌علی) - ت . اوایل قرن ششم قبل از ۵۲۰ ف ۵۹۲. ۱۴۹ر۳۵۷
۶۲ خاوری . استاد -.
۶۳ خرمشاه کرمانی
۶۴ خسروشاه کرمانی۱
۶۵ حصرمردی:(خضر یزدی؟)
۶۶ خلیل شیرازی
۶۷ خواجو کرمانی (کمال‌الدین ابوالعطا محمود بن‌علی)- ت . ۶۷۹ در کرمان ف. ۷۵۳ در شیراز باخواجه بزرگوار حافظ محشور ودرپناه شیخ ابواسحاق اینجو بوده ۸۳
خیام رجوع شود به عمر خیام
۶۸ دقیقی سمرقندی یا بلخی (استاد ابومنصور محمد بن احمد) - دراواخر دولت سامانیان زمان امیر نوح متوفی در ۳۶۶ ظهور کرده چندی ابوالمظفر محتاج الچغانی۲ اورا نواخته بعد نزد امیر نصر بن

۱- درباب غزلیات «سلالة الحکام امیرخسروشاه الهروی » که درجلد دوم بطبع خواهد رسید ۲- ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج اولین کسی است که از آل مظفر معروف شده (۳۲۱-۳۲۹)

ناصرالدین سبکتکین رفته
۶۹ ذوالفقار سید - . (شروانی) - قرن ششم معاصر سلطان محمدتکش خوارزمی (۵۹۶ - ۶۱۷)
۹۸
۷۰ راشدی
۷۱ رافعی (نیشابوری) - قرن پنجم مداح سلطان محمودغزنوی وحسن میمندی وزیر
۷۲ رشید وطواط (محمد عمری کاتب بلخی) - ت . ۴۸۰ - ۴۸۷ ف . ۵۷۳ منشی اتسز خوارزمشاهی
۹۴ر۹۶ر لك را ۱۸۱
۷۳ رضی الدین مؤیدبن صالح۴
۷۴ رضی الدین باباقزوینی۵ - قرن هفتم معاصر ومداح صاحب دیوان متوفی در ۶۸۳
۷۵ رفیع لبنانی - ت ، اواخر قرن ششم ف . نیمه اول قرن هفتم معاصر آل خجند وآل صاعد
۲۸۹ر۲۹۱ر۲۹۷و۲۹۹ر۳۲۵ر۳۲۶ر۳۶۷
۷۶ رکن ابهری - اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم معاصر قطب الدین شیرازی متوفی در ۷۱۰
۷۷ رکن دعوی دار (قمی) - قرن هفتم معاصر کمال اسمعیل واثیر اومانی لت را ۳۰۱ر۳۰۷
۷۸ رکنی
۷۹ روحانی۶ . (حکیم ابوبکر بن محمدعلی سمرقندی)- قرن ششم معاصر بهرامشاه غزنوی ۵۱۲-۵۴۷
زر۲۱۱
۸۰ رودکی استاد -.- ت . اواسط قرن سوم ف . ۳۲۹ معاصر نصر بن احمد سامانی
۸۱ زیزی (کذا؟) حکیم -.
۸۲ زینبی (کذا صریحاً)
۸۳ زین الدین علی فقیه۷
۸۴ سراج قمری - معاصر ومداح کمال الدین ابو عمر الهروی وزیر ارسلانشاه طغرل ثانی سلجوقی (۵۵۶-۵۷۳-۵۹۰)
۱۱ر۳۶۰
۸۵ سردوز
۸۶ سعدالدین وزیر (خواجه مظفر ساوجی)-وزیر غازان واولجایتو که در ۷۱۱ پس ازمحاکمه بامر اولجایتو دربغداد کشته شد .
۸۷ سعدبها - معاصر سلطان اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶)
۸۸ سعدخلیفه
۸۹ سعدنطنزی (مولانا سعدالدین) - معاصر شیخ بزرگوار سعدی شیرازی درقرن هفتم
۹۰ سعدی شیرازی (ابوعبدالله مشرف بن مصلح) - ت . عشره اول یادوم ازقرن هفتم ف . ۶۹۴
۹۱ سعیدالدین.شیخ۸ -.- معاصر بدرالدین جاجرمی متوفی در۶۸۶
۹۲ سعیدنیشابوری
۹۳ سعید هروی - معاصر غازانخان (۶۹۴ - ۷۰۳) مداح خواجه عزالدین فریومدی وزیر خراسان
ت ر ۲۶۱ر۲۶۲ر۳۴۲ر۳۴۴ر۳۵۱
۹۴ سلیمانشاه تمور

---

۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ این اسامی درفهرست مؤلف ذکر نشده

فهرست

---

۱ - چون نام سیف هروی را مؤلف در دیباچه کتاب ضمن فهرست اسامی‌شعرا تکرارنموده و واسمی ازسیفی ذکر ننموده مسلم است که در این‌موردسهوی برای‌مؤلف‌دست‌داده‌است و درفهرستی که مرحوم‌علامه‌قزوینی‌تهیه نموده‌چنین‌نگاشته‌شده‌است « تکرار است ازمؤلف یادوشخص‌علیحده»

۹و۱۰و۱۱و۱۲ این‌اسامی در فهرست مؤلف ذکرنشده

---

۱ ـ درمجمع الفصحاء وعرفات العاشقین بنام عزیز مستملی ذکر شده است
۱۳و۱۴ ـ در فهرست مؤلف نیست ،

۱- ل: نصرة‌الدین

۱۵ر۱۶ر۱۷ر۱۸ر۱۹- این اسامی‌درفهرست مؤلف ذکرنشده

تکش (۵۶۸-۵۶۹) بوده
۱۷۱ گرجی . حکیم-.
۱۷۲ کمال ابرقوهی
۱۷۳ کمال‌الدین اسماعیل (خلاق المعانی اصفهانی) - معاصر و مداح سلطان علاءالدین و سلطان جلال‌الدین منکبرنی وسلطان غیاث‌الدین خوارزمشاهی و آل‌صاعد و آل‌خجند ودر ۶۳۳ بدست مغول بقتل رسیده ۹ر۱۸ر۴۹ر۵۳ر۵۷ر۵۸رف‌ر۱۶۵ر۳۱۳ر۳۲۸ر۳۳۶ر۳۴۵ر۳۴۸
۱۷۴ کمال زنجانی - مداح خواجه شمس‌الدین محمدشهیددر ۶۸۳ وبرادرش عطاملک بوده کمال زنجانی (تکراراست ازمؤلف یا دوشخص علیحده)
۱۷۵ کمال زیاد (حکیم کمال‌الدین اصفهانی) - ازفحول حکمای زمان خودبرتری داشته
۱۷۶ کمال هروی
۱۷۷ لامعی جرجانی (ملقب‌به‌بحر المعانی) - شاگرد امام‌محمد غزالی معاصرسلطان سلیمان بن‌محمد ملکشاه (۵۵۴-۵۵۶) وخواجه نظام‌الملک ۱۴۲
۱۷۸ مجدالدین ترمدی
۱۷۹ مجدالدین همگر - ازبزرگزادگان یزدبوده مداح اتابکان سلغوری وخواجه بهاءالدین محمد حکمران اصفهان ف . ۶۸۶
۱۸۰ مجد کاشی (طبیب)
۱۸۱ مجیر بیلقانی - قرن ششم معاصرخاقانی واثیراخسیکتی واتابك محمد ایلدگز(۵۶۸-۵۸۱) لن‌ر۱۹۵ر۳۶۲
۱۸۲ مجیرالدین دامغانی۱۸
۱۸۳ محمد راوندی . استاد -. ۱۹ - معاصرومداح سلیمانشاه سلجوقی (۵۵۴-۵۵۶)
۱۸۴ محمود منور
۱۸۵ مختارغزنوی (عثمان) - ف . ۵۲۳ معاصر سلطان ابراهیم غزنوی (۴۵۱ - ۴۹۲) ۱۱۶ر۲۱۸
۱۸۶ مرشدقاضی
۱۸۷ مسعودسعد -مولدلاهور (۴۳۸-۵۱۵) معاصرسلطان ابراهیم‌غزنوی وپسرش محمود سیف‌الدوله
۱۸۸ مطلعی. حکیم -.
۱۸۹ معروفی حکیم -. (ابوعبدالله محمدبن‌حسن‌بلخی) قرن‌چهارم معاصر آل سامان
۱۹۰ معزی‌امیر-.(ابوعبدالله محمدبن‌عبدالملك نیشابوری)- تقریبا(۴۴۰-۵۲۱) معاصر ومداح‌ملکشاه سلجوقی‌وسنجر ۱۳۱ رلف‌ر۲۱۶
۱۹۱ منبری، حکیم-.
۱۹۲ منشوری (ابوسعیداحمدبن‌محمد) - قرن‌پنجم معاصرومداح سلطان محمود غزنوی
۱۹۳ منطقی (استادابومحمدمنصور بن‌علی‌فاضلی) - اواخرقرن سوم‌واوایل قرن چهارم معاصر ومداح صاحب‌بن‌عباد متوفی در۳۸۵
۱۹۴ منعمی. استاد -.
۱۹۵ منوچهری- استاد -. (ابوالنجم‌احمد بن‌قوص یایعقوب‌بن‌احمددامغانی - ف ۴۳۲. معاصرومداح قابوس‌وشمگیر وسلطان محمود غزنوی
۱۹۶ موفق قمی
۱۹۷ مولانا روم(جلال‌الدین‌محمدبلخی)- نسب‌مولانا‌ازطرف پدربابوبکرصدیق‌خلیفه‌اول ومادرش‌دختر

زاده علاء الدين محمد خوارزمشاه بوده در ٦٠٤ متولد و در ٦٧٤ فوت كرده و در قونيه مدفون است .

---

(١) باستناد این بیت از غزل ابن حسام که از تذکرة الشعرای کتابخانه ملك نقل شده .

اگرز وجد ومحبت سخن همی رانی   مرید ناصر شیراز یست ابن حسام

(١) - ریاض العارفین : لولی هندی

٢٠ و ٢١ و ٢٢ - این اسامی درفهرست مؤلف ذکر نشده

۲۱۹ همام‌تبریزی (خواجه محمد)ـ بخاندان‌جوینی اختصاص‌داشته وباخواجه‌نصیر وعلامه‌قطب‌الدین شیرازی وسعدی معاصر ومحشور بوده(۵۹۸-۷۱۴)

۲۲۰ یحیی‌دیدان (کذا) (امیرعزالدین اصفهانی) ـ مستوفی دربار محمودبن ملکشاه (۵۱۱-۵۲۵) که بدستورقوام‌الدین‌ابوالقاسم درگزینی[۲]وزیرمحبوس وددر گذشت

۲۲۱ یحیی‌فیروزآبادی . انتهی

تم‌الفهرست بیدالعبدالفقیرالیه تعالی محمد بن عبدالوهاب‌القزوینی فی‌السابع من‌رجب۱۳۴۸ ، ثمان واربعین و ثلثمایة بعدالالف‌من‌الهجره‌النبویة علی‌هاجرها آلاف‌السلام‌والتحیة لواحدمن‌الشعرا ۱۰۱

لك

* *

(۲) تمام‌قصایدمذکور درفوق که از نجیب‌الدین جربادقانی ذکر شده درمدح وزرای سلاجقه عراق‌وکردستان میباشد .

نقل از شماره اول مجله دانشکده ادبیات شیراز بقلم آقای دکتر نورانی وصال دانشیار تحقیق درمتون ادبی

شرح قصیده ئی از اثیرالدین اخسیکتی

مقدمه

قصیده زیر از اثیرالدین اخسیکتی است که بوسیله یکی از معتقدان وشاگردان او شرح گردیده ودرتذکره خلاصة الاشعار در ضمن قصاید اثیرنگاشته شده است. تذکره مزبوربانشاء و خط تقی الدین محمدبن شرف الدین علی الحسینی معروف به میر تذکره درحدود سنهٔ هزارهجری برشته تحریر درآمده است. وتا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد مشتمل است برشرح حال و منتخب اشعار عموم شعرا تازمان مؤلف که باقطعهای مختلف در مجلدات جداگانه تالیف یافته، چنانکه قسمتی از آن که در اختیار اینجانب است مشتل بر شرح حال و منتخب اشعارسه شاعر(رضی الدین نیشابوری ـ ادیب صابر اثیرالدین اخسیکتی۱)بوده، وقطع آن با مجلداتی که که درباره شعرای دیگر نگاشته شده وقسمتی از آن درکتابخانه مجلس وکتابخانه های خصوصی است تفاوت دارد.

در این جنگ شرح حال اثیرالدین اخسیکتی بتفصیل آمده و قریب ۲۶۰۰ بیت برگزیدهٔ او ثبت افتاده است. قصیدهٔ زیر تنها قصیده است که باشرح نگاشته شده والحق شرح مزبور کمک گرانبهائی بفهم این قصیده مشکل می کند.

این بنده هرقدر فحص و جستجو کرددرجائی دیگر بشرح این قصیده بر نخورد، و همین امر انگیزه بود که وی را بطبع ونشر آن تشویق کرده ولی درضمن مطالعه قصیده بسهوو اشتباهات و اغلاطی پی برد که یادر نتیجه تسامح میرتذکره درامراستنساخ ، ویامغلوط بودن نسخه اولی درقصیده راه یافته و فهم ابیات را مشکل میساخت . بنابراین درصدد یافتن نسخه منقحی برآمد ولی هرچه بیشتر جست

---

۱ ـ این جنگ بنابرخاتمه ئی که درآخراشعارهریك ازین شعرا ثلاثه دارد درسنه ۱۰۰۵ تالیف شده و عین عبارت مؤلف درخاتمه منتخب اشعاراثیرالدین اخسیکتی چنین است:

تمت الانتخاب بعون الله الملك الوهاب علی یدمؤلفه ومصنفه ومنتخبه اقل خلق الله الملك الغنی تقی الدین محمدبن شرف الدین علی الحسینی غفرالله ذنوبهاوستر عیوبهافی سلخ شهر صفر ختم باالخیروالظفر من عام خمس هجریه.

کمتر یافت ، تا بالاخره توفیق تاحدی رفیق‌شد وبه‌نسخه عکس منتخبات دواوین‌ستّه (۱) در کتابخانه ملی دست‌یافت، گرچه آن نسخه نیز خالی از اغلاط و زللی نبود، ولی بهرحال در تصحیح قصیده تـا اندازهٔ کمك کرد. در خاتمه ناگزیر ازذکر این‌نکته است که‌صحت تمام ابیات قصیده علی‌وجه‌یرضاه الطبع معلوم نکشت، وامیداست‌درآینده بایافتن‌نسخه دیگری تصحیح‌کامل بعمل آید بمنه وتوفیقه.

برای مزید اطلاع شرحی که بقلم‌علامه فقید محمد قزوینی درمقدمه دواوین ستّه نگارش یافتـه است عینا نقل‌میشود :

«منتخبات دواوین شعراء ستّه:

«و آنعبارتست از مجموعه بسیار نفیس مشتمل برخلاصه دواوین شش نفراز شعراء فارسی زبان «که اسامی‌ایشان باعده اوراق دیوان‌هریك ازقرارذیل است:

«۱ - امیر معزی ورق ۱ ــ ۱۸

«۲ - اثیرالدین‌اخسیکتی‌ورق ۱۹ - ۴۷

«۳ - ادیب صابرورق ۴۸ــ۷۵

«٤ - نظام‌الدین محمود قمراصفهانی (۲) ورق ۷٦ - ۸۷

«۵ - شمس طبسی ورق ۸۸ - ۹٦

«٦ - ناصرخسرو ورق ۹۷ - ۱۱۲

---

(۱) این عبارات درشرح حال‌اثیرالدین اخسیکتی در مقدمه منتخب قصاید او آمده‌است سلطان الشعرا قدوت‌الحکما اثیرالدین اخسیکتی رحمة‌الله بغایت فاضل بوده است ودر عربیت مهارتی تمام داشته وازاخسیکت بعراق آمده‌ومدح سلطان ارسلان‌بن طغرل گفته و عزتی تمام یافته شنیدم تاوقتی درتبریز بود ، اتفاقا روزی‌بردردکانی نشسته‌بودخاقانی باکوکبه‌تمام‌می گذشت، چون اورا بدید گفت توکیستی وچه نام‌داری ؟ اثیرالدین‌بربدیهه این رباعی گفت :

آنم که بـرامروز بـرد رشـك دیـم　　جـانم، خـردم ،تنم ، نـدانم که کـیم
چون پرسیدی راست بگویم که کیم　　سلـطان سـخن ، اثیر اخسیکتـیم

خاقانی بغایت خجل شدواورا درکنار گرفت و عذرهاخواست همچنین خاقانی درقطعه میگوید:
« هنوز در عدم است آنکه هم‌قران‌منست »
اثیر درآخر قصیدهٔ میگوید :

نه من قرین وجودم سفه بود گفتن　　هنوز در عدم است آنکه هم‌قران منست

دیوانی دارد قریب بیست هزار ازآنجمله اکثری‌نوشته‌شد

«(۲) این‌شاعر که ازشعراء خمسه دیگر شهرتش کمتراست دراواسط قرن هفتم هجری میزیسته «واز مداحان سلغریان‌فارس ازجمله ابوبکربن سعدبن زنگی (۶۲۸-۶۵۸) (۱) وخاندان خجندیان «اصفهان که‌اغلب رؤسا وعلماء وقضاة آن شهر بوده‌اند بوده‌است‌و تخلص یالقب اوقمراست بفتح قـاف «و میم‌ودرآخر راء مهمله بلفظ قمر عربی بمعنی‌ماه « چنانکه خود گوید (ورق ۸۵ ب) :

«ای‌کان هنر زاهل هنر یاد آور　　وی بحر سخاوت ز شـمر یـاد آور
«خورشید کرم بر فلك‌جاه توای　　یك ذره ز محمود قـمر یاد آور

«وشرح حال‌اودر مجمع‌الفصحاء ، ج ۱ ص ۶۳۰ مسطور است و درآنجا سهواقمری بجای قمر «چاپ شده است ونام او در کتاب «المعجم‌فی‌معائیراشعار العجم شمس قیس‌ص۳۵٦ نیز برده‌شداست»

---

(۱) (۶۲۳ - ۶۵۸) تاریخ مغول تالیف محقق‌فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی

«و رویهمرفته آن مجموعه محتوی است برقریب بیست و پنجهزار بیت کمابیش ازاشعار شعراء «سته متقدمه که بنحو اجمال وتقریب وبدون شماره تحقیقی می‌توان گفت عده اشعار هریك از قرار «ذیل است :

امیر معزی قریب ۴۰۰۰ بیت - اثیرالدین اخسیکتی قریب ۶۶۰۰ بیت- ادیب صابر- ۶۳۰۰ بیت- نظام‌الدین محمود قمر اصفهانی قریب ۲۷۰۰ بیت - شمس طبسی ۲۰۰۰ بیت - ناصر خسرو قریب ۳۷۰۰ بیت ودیوان این اخیر یعنی ناصرخسرو از طرف آخر نا تمام است و چندورقی از آنجا افتاده است .

«نسخه حاضر درسنوات هفتصدوسیزده وهفتصدچهارده هجری (یعنی درسلطنت خدابنده اولجایتو بن « ارغو بن اباقا بن هولا کو بن تولی بن چنگیزخان (۷۰۳-۷۱۶) بخط کاتبی موسوم به عبدالمؤمن العلوی الکاشی « بخط نسخ خوش متمایل بثلث استنساخ شده ودارای پنجاه وسه مجلس ازتصاویر بسیار ممتاز اعلای عهد « مغول است و اگرچه بکلی خالی ازاغلاط نیست ولی چون نسخ قدیم ازدواوین اساتید متقدمین نسبة در زمان ما نادراست واغلب دواوین ومجموعه‌های اشعار فارسی که اکنون بدست است کمابیش تاریخ استنساخ آنها « جدیداست بدین ملاحظات مجموعه نفیسی وبدین قدیمی حاوی مقدار بیست وپنج شش هزار بیت ازاشهر « شعراء ایران (۱) که درششصدوسی وهشت سال قبل نوشته شده باشد فوق‌العاده مغتنم وبهر بهائی که بدست « آورند ارزان ورایگان است. این نسخه سابقا در تصرف گوهرسلطان بنت شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه « بوده است ومهر او در اغلب صفحات وتصاویر دیده میشود واکنون این نسخه نفیس متعلق بکتابخانه (ایندیا « افیس) درلندن ودر تحت نمره ۲۱۳ درآن کتابخانه محفوظست (۲)

«نسخه حاضره مشتمل است بر ۱۱۲ ورق یا ۲۲۴ صفحه بقطع بسیار بزرگ طویل وعریض هرصفحه دارای ۴۰ « سطر ومنقسم به شش ستون وهرسطری محتوی سه بیت شعر حسب الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران و « باهتمام این ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی عکس برداری شد فی شهر رجب ۱۳۵۰ هجری قمری « مطابق آبانماه ۱۳۱۰ هجری»

اینك قصیده مزبور باشرحی که عینا ازتذکره خلاصة الاشعار نقل شده ومقدمه تقی‌الدین کاشی که درواقع اطلاعی درباره شارح قصیده است :

علائم اختصاری :

مل ـ علامت نسخه کتابخانه ملی تهران

نو ـ « « حقیر نورانی وصال

پوشیده نماناد که این قصیده درتوحید حضرت باری تعالی گفته وافکاردقیق ومعانی پرتحقیق درآنجا مندرج ساخته وبواسطه تفهیم این ابیات شرحی درنهایت تنقیح حکیم ناظم یایکی ازمعتقدان وشاگردان آنجناب برآن نوشته والحق بعضی ابیات آنرا بی‌شرح مذکور نتوان فهمید ولهذا جامع این نسخه خیرمال این قصیده را باشرح دراین اوراق ثبت گردانید .

« (۱) باستثنای نظام‌الدین محمودقمر سابق الذکر که چنانکه گفتیم نه ازحیث شهرت ونه از « حیث رتبه ومقام بپایه سایرین نیست :

« (۲) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسی دیوان هند تالیف اتیه در تحت نمرات ۹۰۳-۹۱۱-۹۱۳ -۱۰۲۸-۱۰۲۹-۱۰۳۰»

قال : جهانرا هم جهانبانیست پیدا بین+۱ وپنهان‌دان۱
ز زیر گنبد نیلی پدید آورد چار ارکان

حقیقت‌است که انسانرا آفریدگاریست که هرچه‌درهژده‌هزارعالم آشکارا وپنهانست بچشم‌قدرت می‌بیندودرعالم حقیقت‌بدانندواز جمله‌صفات اویکی عالمیست‌ویکی بصیری‌واوقادریست که گنبد نیلگون رابی‌عماد وستون‌برپای کرد ودرزیرفلك قمرچهار ارکان که‌آنرا **اسطقسات** وعناصر گویند پدید آورد برای آبادانی عالم کون‌وفساد وترکیب آدمی رابدومزین کرد .

قال : یکی‌چون عود پرورده دوم کافور حل کرده
سیوم سیمابگون پرده چهارم لاله گون کمان +۳

این‌صفت‌آن چهارطبعست که گفته شدیکی‌چون عودپرورده، خاکست دوم کافورحل کرده، آبست سیوم‌سیمابگون پرده ، بادست چهارم‌لاله گون کمان ، آتشست .

قال : جهانی رابیك امر دو حرفی در وجود آورد
ز نیروی+۳ چهار اسباب زیر گنبد گردان۳

امردوحرفی‌کاف ونونست یعنی : کن واین‌امرست ، یعنی‌چون واجب‌الوجود خواست که ایجاد آفرینش کند امر کرد که : «بباش» ببود ، بی‌توقف . زنیروی چهار اسباب آنست که حکمااسباب را بچهارقسمت کرده‌اند وعبارهٔایشان اینست که الاسباب اربعهٔ اقسام : «مادی‌وصوری و فاعلی وغائی» و مثال‌اواینست که اگر کسی خواهد که تختی‌سازد ماده‌اوچوب بودوفاعل اودرود گر وصورت اوتختی که پدید آید وغایت‌شخصی که برتخت‌نشیند یاهمچو زرگری که انگشتری سازد وماده‌اواز زر یاسیم‌بود و فاعل‌زرگر، وصورت‌انگشتری وغایت آنکه انگشتری‌درانگشت کند .

قال : یکی زان گوهر قابل دوم زان قوت فاعل
سیوم زان حاجت سایل چهارم صورت الوان

همان معنیست که در صورت تخت و انگشتری گفته شده است میگوید یکی زان گوهر قابل : چوبست که ماده تختیست ، دوم‌زان قوت‌فاعل : درود گرست که تخت سازد، سیوم زان‌حاجت سایل : صورت‌تختست . چهارم‌صورت‌الوان : آنکس که‌برتخت‌نشیند .

قال : ده و دو پیك ۱ را دایم رفاقت داده در یك ره
از یشان چار نیکو کار ۲ و باقی رند وبی‌سامان

ده ودودوازده ماه‌عربست ازمحرم‌تا ذی‌الحجه‌رفاقت‌داده یعنی‌همراه کرده‌تادرپی یکدیگرمیروند چنانکه صفردرپی محرم‌وربیع‌الاول درپی‌صفرتاآخرایشان. چارنیکوکار یعنی آن ماه‌هارا که اربعهٔاشهر میگویندمحرم ورجب ورمضان‌وذوالحجه است که نامهای‌ایشانرا شرح‌میکند :

قال : یکی کرنیوشنده دوم عریان پوشنده سیوم محرورجوشنده چهارم‌سابق +۱ الاقران

یکی کرنیوشنده‌ماه‌رجبست که‌اصم‌خوانند، دوم‌عریان‌پوشنده‌ذوالحجه‌است، که‌حاجیان‌اوراحرام میگیرند وبرهنه میشوند وخدای عزوجل گناه‌ایشان‌را عفو میکند ومی‌پوشاند ، سیوم‌محرور جوشنده رمضانست که‌الرمض دیگ گرم‌تافته‌را گویند،چهارم سابق‌الاقران محرمست که سرسال‌است وپیش‌ازهمه ماههادرمی آید وچون یکماه درآید یکسال‌برتاریخ‌عرب‌درافزاید بدانست که سابق‌الاقران گفته‌است.

---

۱ پیدابین پنهان دان (مل) ۲- کی‌زیر (مل) ۳ - زیرجنبش دوران
ع :+ ۱- «و» ندارد ۲- کی زیر+۲ - کهسان +۳- به‌نیروی چهاراسباب زیرجنبش‌دوران.
٤ ، ده‌دو پیك (نو) ٥ - نیکوکارباقی (نو)
ع: ۱ - ده‌ودوپیك پای‌آور زفاقه کرده دریکره + ۱ - سابق اقران

قال : همیدون دارد آبادان ده و دو خانه بر کوهی
که هشتش منزل بخلست ۱ و چارش منزل احسان

ده و دو خانه دوازده برجست که برفلك هشتم است، که هشتش منزل نحسست اعنی خانهای زحل ومریخ وشمس وعطارد وقمر و چارش منزل احسان خانهای مشتری وزهره که هرددسعد مطلق‌اند، یعنی هم بالذات وهم بالاثر سعد ندوباقی اینحال ندارند .

قال : یکی ۲ زان گاو فربه تن دوم ۳ زان آلت سختن
سیوم ٤ زان چرخ تیرافکن چهارم مشرع الحیتان

گاوفربه تن ثورست ، دوم آلت سختن میزان است که هردوخانه زهره‌است، سیوم چرخ تیرافکن قوس است. چهارم مشرع الحیتان حوتست که ایشان هردوخانه مشتریست وحیتان جمع حوتست.

قال : سپاهی سیصد و شصت و شش ٥ اندر خطه دایم
دو تعدیل و دو تغیر آمده لشکر گه ٦ ایشان

سپاهی سیصد وشصت وشش روزهای یکسال است که آفتاب بدینمدت گرد فلك برمیگردد بحرکت خاصه خود، ودوتعدیل ودوتغییر آمده لشکر گه ایشان: آنستکه اینروزها را بچهار بخش کرده‌اند وچهار فصل نام نهاده‌اند که بهر فصلی که آفتاب بیك نقطه انقلاب میرسد ولشکر ایشانرا بجای دیگر میبرند مثلا چون آفتاب بحمل رسید زمستان به بهار آمد، لشکر گه زمستان بگردید وچون بسرطان رسید ازبهار بتابستان رسید، وچون بمیزان رسید پائیز درآمد، وچون بجدی رسید زمستان درآمد، ودوتعدیل از برای آن گفت که چون بنقطه حمل رسید درهمه مساکن ومواطن شب وروز با یکدیگر برابر باشند، که ایندو نقطهٔ آنست که دایره معدل النهار وفلك البروج همدیگر را تقاطع میکنند، آنجا مماس میشوند و آن دونقطه یکی اعتدال ربیعی استکه گفته شد ویکی اعتدال خریفی دوتغییر دردیگر برج منقلبست، یکی انقلاب صیفی ویکی انقلاب شتوی، واینند وتغییراز برای آن گفته است که چون آفتاب بدین نقطه رسد بهار تابستان شود ، وپائیز زمستان گردد، باین جایگاه تعدیل نباشد وروزوشب درغایت درازی و کوتاهی باشد .

قال : یکی تلقین بلبل را دوم آرایش گل را
سیوم خون ریزش مل را چهارم خفتن ۱ ۱ کیهان

این صفت همان چهارفصلست که گفته شده ، یکی تلقین بلبل را فصل بهار ، دوم آرایش گل را فصل تابستان ، سیوم خون ریزش مل را فصل پائیز، چهارم خفتن کیهان فصل زمستان که جهان پژمرده وافسرده است همچون خفتگان .

قال : دو معمار توانا رادلالت کرده + ۳ تادارند
اساس خطهٔ صفری + ۲ بچار اخلاط ۲ آبادان

دومعمار توانایکی معده است ویکی جگروعالم صفری وجودبنی آدم، وبنی آدم راازطعام وشراب ناگزیرست وجایگاه طعام معده‌است که طعام دروپخته میشودوقوا که درمعده‌است درواثر میکند وطعام را همچو کشکاب میگردانند وطبیبان اینرا کیلوس گویند پس رگهای ماساریقا که ازجگر رسته‌است وبمعده پیوسته آنراهمی مکند وهرچه لطیفست بجگر میرساند و جگر آنراهضم دیگرمیدهد تاچار اختلاط ازو حاصل میشود پس آنرا قسمت میکنند وبجمله اعضامیرساند وجگررا بدین سبب قسام البدن خوانند .

---

۱ ـ نحسست (نو) ۲ ـ و۳ ـ و٤ ـ را (مل) ٥ ـ سه(مل) ٦ ـ لشکر کش (مل)
ع ـ ۲ یکی را گاو۳ ـ دوم راخوشه درخرمن ٤ ـ سوم را چرخ ٦ ـ لشکر کش

۱ ـ ارکان (نو) ۲ ـ تر ناگزیرنده (نو)
ع : ۱ + ـ جنبش + ۲ ـ سفلی + ۳ ـ کرد

قال : چو تری ناگز یرنده ۲ چو سردی نا پذیرنده
سیوم خشکیست گیرنده چهارم گرمی افروزان

این آن چهار اخلاطست که گفته شده‌است، تری ناگزیرنده بلغمست، سردی ناپذیرنده سوداست خشکی گیرنده صفر است، چهارم گرمی افروزان خونست . واین مزاج مفردست اعنی گرمی وسردی و وتری‌وخشکی چون مرکب شود چهار مزاج دیگرپدید آید سردوخشک و گرم‌و خشک و سردوتر و گرم‌وترواین مزاج‌مرکبست که ترکیب آدمی‌ازوست .

قال: ریاست داده+٤ چار آزاده‌را بر عالم ۳ و آدم
که هر یك راست بر ربعی بوجه مصلحت فرمان

این‌چاراز آن عضوشریفست که آنرا اعضاء رئیسه خوانندواعضاء محتاج‌الیه نیز گویند که‌مواضع ارواحست ، یکی‌دماغست که موضع روح نفسانی‌است ، دوم‌دل‌است که موضع‌روح‌حیوانیست ، سیوم‌جگر است ، چهارم‌خصیتین است که‌اصل تناسل وتوالدست وبعضی ازحکما اینرا از اعضاء رئیسه نشمرند . اما بسبب آنکه آدمی را تناسل ازوست رئیسه خوانند .

قال: یکی‌مغز۱٤ تروشسته۱ دوم‌خوش گوشتی۲رسته
سیوم خون پاره۳ بسته چهارم ٤ پوستکی بـریان

این‌همانست که شرح‌داده‌شد، مغزتروشسته‌دماغست، خوش گـوشتی‌رسته‌دلست، وخون پاره‌بسته جگرست، پوستکی‌بریان خصیتین است.

قال ٥ بدین چارانه ٥ هریك‌را معین کرده تا دارند
نبرد٦ افروز شاهی را بخوان۷ خویشتن مهمان

این‌همان‌شرح‌است که گفته‌شد واین‌چهار موضعست که این‌چهارروح دروی‌قرار گرفته‌اند.

قال : یکی دستور گوینده دوم سلطان جوینده
سیوم معمار روینده چهارم نسل۱٤ را دهقان

دستور گوینده آن روحست که در دماغست که آدمی بدین روح از دیگر حیوانات ممتاز است، که این‌چهارروح دیگر حیوانات را نیست. و حکمـا چون گفته‌اند که این روح هرگز نمیرد وآن دودیگر که حیوانی وطبیعی‌اند بمیرند از آن سبب‌است که حیوانات دیگرراتکلیف نیست وحشرو نشر نخواهدبودن، واز آن سبب که اشرف ارواحست دستورگوینده گفته است، وسلطان جوینده دلست که پادشاه‌تنست، ومعمارروینده جگرست، ونسل را دهقان خصیتین است که قانون توالد ازاوست .

قال : دسیس ۸ گرمی و سردی بساط افکنده در قالب
بروبنشسته چـار انباز ۹ او هر یك بدیگر سان

دس چیزی درجای‌سپوختن‌است بزورونیزالدس پنهان کردن‌است اعنی خدای‌تعالی روح را باتن آدمی فرستاد و سردی و گـرمی در وی پدید آورد و چار انباز یاری ده را پدید آورد تا خـدمت روح کنند .

۳- عالم آدم (مل)
+ ٤ - دادچار آزادهٔ‌بر

۱ - یکی مغزی‌بروبسته (مل) ۲ - پوششی (مل) ۳ - تازه (مل) ٤ - چهارم خسك را دهقـان (مل) ٥ - چـاراونه (نو) ٦ - پرند (نـو) ۷ - بخان (مل) ۸ - رئیس (مل) ۹ - زود(نو)
ع : ۱X - مغزی ٤- پوستی ثرمان ٥- وزین ٦ - مبرد ۷ - بجان X ۷ - حرث را -

قال : یکی نفاخه۸× پردم دوم آینه۹× پرنم سیوم بادافکن۱۰ خرم چهارم حقه مرجان

نفاخه پردم بینی است که باد سرد بدل میرساند و باد گرم که بانبساط وانقباض از دل بیرون می آید، از راه حلق به بینی بیرون می آید، که اگر آن خنکی نبود در حال دل بسوزد، دوم آینیه پرنم چشمست که آدمی بدیدن چشم خویشتن را نگاه میتواند داشت از مهلکه و سباع و ددودام : سیوم بادافکن خرم راه زیرست که رهگذر ثفلست، چهارم حقه مرجان دهنست که اگر آدمی چیزی نخورد روح در تن قرار نگیرد، واگر خورد از راه زیر گذر نکند آدمی را بجان هلاك باشد .

قال : ممیز رای دستوری نهاده صدر بر بالا چهار ارکان+۱ فاضل را نشانده پیش در دیوان

ممیز رای دستور عقلست که اشرف موجوداتست وصدر بر بالا دماغست که محل عقلست وچهار ارکان فاضل چهار قوتست که در دماغست: یکی قوت مفکره است که فکر واندیشه ازوست، دوم قوت متوهمه است که وهم ازوست؛ سیوم قوت حافظه است که چیزها که آموختست بقوت حافظه نگه تواند داشت چهارم قوت متخلیه که چیزهائی که در خیال آید از آن قوت بود ، و آن چیز که بخواب بیند اکثر آن مخیله بود .

قال : یکی زو مشرفی متقن دوم مستوفی صاین

سیوم دارنده خازن چهارم ناظر دیان۲

همان چهار قوتست که گفته شد. مشرفی متقن قوت متفکره است، مستوفی صاین قوت متوهمه ، دارنده خازن قوت حافظه ، ناظر دیان قوت متخلیه .

قال : برای هضم اول در بدن کاریگر آورده

مرتب ۱ چار جنس اندر دورسته ۲ سی و دواعوان

این صفت دندانست که، از هر دو رسته سی ودوست، و هرغذا که آدمی خورد هضم اول بدندانست تادندان آنرا خورد نمیکند۴ ونمی خاید معده هضم نتواند کرد، اگر کسی دانه نخود ناخائیده فرو برد معده دروهیچ نتواند کرد وهمچنان ازراه زیر بیرون آید، دلیل دیگر آنست که حکما گفته اند اگر گندم خائیده بردمل نهند بپزاند، زیرا که ازدندان هضم یافته است، اما اگر گندم کوفته بر آن نهند هیچ اثر نکند، واین پزانیدن ازقوت هضم دندانست ، واین دندان را بچهار مرتبه بنهادست پیشین و میانین وپسین وپس ترین چنانکه شرح خواهد نمودن .

قال : یکی ساز (۱) گزیدن را دوم گاز(۲) بریدن را

سیوم (۳) برتر گزیدنرا چهارم آسیای نان (٤)

دندان پیشین برای چیزی بریدن است، میانین برای گزیدن، پسین برای چیزی شکستن وخورد کردن ، پس ترین برای آسیا نان نائیدن .

قال: برای (+٤) هضم ثانی کرده در یك طبخگه مسکن

بامرش چار استاد سبك دست صناعت دان (٥)

این صفت معده است که هضم دوم در معده است ، و چهار استاد سبك دست صناعت دان چهار

---

۱۰ -بادافکنی (مل)

۸× -تفاحهٔ +۹- برنم

۱ - قریب (مل) ۲ - رشته (مل) ۳ - دندان (نو) ٤ - کذافی الاصل

ع : + ۱ - فاعل × ۲ - ریان + ٤ - طبخ

۱ - سازی(مل) ۲ - گازی(مل)۳ندبر(مل) ٤- بان (مل) ٥- چاراستاد صناعت دست چابك دان

قوت است که در معده‌است : جاذبه وماسکه وهاضمه و دافعه ، جاذبه آن قوتست که چون دندان غذا را بخاید قوت‌جاذبه‌بمجری معده‌فرو کشد، وبارهاباشد که چیزی نیم‌خائیده فروشودبی اختیار از آن قوت‌باشد که گفته شد.ماسکه آن قوت‌باشد که‌طعام را درمعده نگاه دارد چندانکه قوت‌هاضمه دروی‌اثر کند وبپزاند و همچو کشکاب کند. ودافعه آن‌قوتست که‌چون‌طعام از معده‌بجگررسیده باشدثفلی که باوی‌بماند از راه زیر بامعاء مستقیم دفع کندتاآدمی‌سبك شود.

قال : یکی هیزمکش دوزخ (+ ٥) دوم کاریگر مطبخ
سیوم دارنده برزخ چهارم ثفل زیر خوان

این چهار قوتست که‌خادمه معده است‌میان قواء (+ ١)همه‌عضومی‌باشد. هیزم کش دوزخ‌جاذبه، کاریگر مطبخ هاضمه ، ودارنده برزخ ماسکه باشد ، ثفل زیر خوان دافعه .

قال : ولیکن (٦) هضم ثالث راچهار اصناف روزی‌خور
کجا مشغول کردستند (٧) هریك را بدیگرسان

این صفت جگراست که هضم‌سیوم درویست و بوقتی که طعام در معده کیلوس میشود و کیلوس بزبان یونانی چیزیست همچو کشکاب، رگهای خورد (٨) وباریك که در جگر است آنرا ماساریقا میخوانند ، از معده هرچه لطافتی‌داردبدین‌ماساریقا که متصلست‌بمعده بجگرمیرساند وجگرهضم‌دیگر میدهدو کیلوس کیموس میشود ، وبعد از آن بهمه عضومیرساند، ازاین‌سبب‌است که‌جگرراقام البدن گویند واین‌شرح گفته‌شد .

قال: یکی‌جنبند گان(+١)نر دوم‌خسبند گان تر سیوم سکان صفرا خور چهارم‌دردی‌آشامان

این چهار اصناف روزی خور انسان‌اند . جنبند گان نر رگهای شرائین است که از دل رسته است ، وبانقباض وانبساط دل پیوسته درحرارت‌اند ، وغذا از جگر بدل میرسانند . وخسبند گان تر اعصاب وعضلات‌اند که ازدماغ رسته‌اند.سیوم(+ ٢)سکان‌صفراخور زهره‌است. چهارم دردی آشامان سپرزست ،

قال : چهار(+٣)آلت فراهم بسته‌بناء مهندس(١) را
کزو معمور میگردد در و دیوار هر جثمان (٢)

ترکیب وجود بنی آدم از چهار چیز مرکبست که آنرا اعضای مشابهةالاجزا گویند : پوست و گوشت ورگها وپیها و استخوانها ، این را اعضای مشابهة الاجزا گویند . گوشت سر همان باشد که گوشت پای واستخوان سرهمان باشد که استخوان هرعضوی دیگر و براین قیاس .

قال : یکی‌مصاص(٤) راوق کش ، دوم اثقال(+٤)را مفرش
سیوم دارد مفاصل خوش چهارم قوت حیوان(٣)

مصاص راوق کش پوستست که دربن هر موی مسامی دارد و معنی مص مکیدنست . و پوست مادت فزونی را می‌مکد بعضی را بعرق ، وبعضی را بچرك وشوخ بیرون میکند . ازین سبب مصاص راوق کش گفته است . دوم اثقال را مفرش گوشت‌است که گرد استخوان در آمده است . سیوم دارد

---

٦ - وکیل (مل) ٧ - کردند(مل) ٨ - کذافی‌الاصل.

+١ - درمجله: «قواها» چاپ‌شده ع: ١- سازی ٢- گازی ٣- بدبرمزیدن‌را + ٥-مطبخ٦-ثفل ٧ - وکیل

١- دل(نو) ٢- جسمان(نو) ٣- درد آساخوان (مل)

ع : +١- بر+٢- شنگان +٣- ارکان فراهم بسته بنای مهندس دل ٤-مصاص سهواًدرصفحه٨ قصاص چاپ و تفسیر شده بود اصلاح شد + ٤- اثقال مفرش کش .

مفاصل خوش عصبهاست وعروقها . چهارم قوت حیوان استخوانهاست که جمله حیوان برو بر پاست واین آن چهارجنس است که گفته است .

ال : سپاس آن داد بخشی را که مارا رهنمای آمد   بآخر موقف اسرار ۱ واول منزل اعلان

یعنی شکروستایش ومنت خدایرا تبارك وتعالی که ماراره نمود ودانا کرد وبآخر موقف اسرار اعنی قیامت وبهشت ودوزخ واول منزل اعلان اعنی این جهان که پیداو آشکاراست.

قال: کند فخار صنع اوزخاکی مختلط صورت+ ۲   نهد بنای لطف او بر آبی ممتزج بنیان ۲

فخار گل کوزست وتنورگر، اعنی دست قدرت او گاهی ازخاك تیره همچوآدم صورتی برمی انگیزد که :خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و گاهی از آب ممتزج مادروپدرصورت بنی آدم پدید آورد . ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر واین روح است ، ومقصود از آب ممتزج اینست که ازپشت پدروسینه مادر بهم میرسند وممتزج ومختلط میشوند ، وخدای تعالی ازآنجا فرزند ایجادمیکند .

قال : چو بارعام راخیزد جناب کبریای او   رود ملك سلیمان هم۳ ره درویشی سلمان

بارعام روزحشرست که درعرصه عرصات جمع شوند ، آن روزدربارکاه کبریای اوجلت قدرته و علمت کلمته ، سلیمان باهمه ملك ودولت باسلمان + ۱ باهمه عجز ومسکنت برابرباشد ، وهمین خطاب کندکه لمن الملك الیوم منه الواحد القهار .

قال: زمشرق تابمغرب میدواند دست ابداعش   هزاران گوی زر٤ در گردناء زمردین چوگان

این صفت افلاك و کواکب وآفتابست وستارگان اند ، وچوگان فلك که درمدت شبانروزی که بیست وچهارساعتست ایشانرا ازمشرق بمغرب می آورد .

قال: بتقدیر ازطبیعت چارشقه چادری بافد   کزو درصدره٥ صورت شودشه زاده عریان

طبیعت ارکان وعناصرچهار گونه است که دست تقدیرچارشقه چادری میبافد ، وآن وجود آدمیست که ازچهارطبع مرکبست، وشاهزاده عریان روحست که چون روح باجان آشنائی یافت صورت خوب معین شد

قال :دو قرن رومی و زنگی عنان در پاردم بسته

بگردقبهٔ ازرق همی یابند از وجولان

این صورت شب وروزست که عنان وپاردم درهم بسته میروندوبگردقبه ازرق میگردند ، اعنی چون آفتاب بمغرب غروب میگند لشکر شب ازجانب مشرق قلب وجناح برمیکشند، و چون شمع جهانتاب وجام جهان نمای گردون ازجانب مشرق رایات منصور برمی افرازد. لوای سیاه شب منهزم میشود

قال . ز قطره ۲ مهرهٔ آرد۳ و زبخاری ٤ رقعهٔ رحمت

ز حمری گوی ٥ سازد و زدخانی پهنه میدان

اعنی قطره باران بهاری بوقتی که آفتاب ببرج شرف باشد در حلق وسینه صدف میرود ونظررحمت

۱- ازاول (مل)   ۲- این بیت درنسخه (مل) نیست   ۳- دررہ (نو)   ٤ - زرین گردناء (نو)   ٥- صفه (نو) + ۱ درمجله: «مسلمانها همه» چاپشده   +۲ - ع :آور

+۳- این بیت درکتاب مونس الاخرار نیست   ۳- دررہ

۱ - قوت (نو)۲ - قطری (مل) ۳- کرد (مل) ٤- بخاررحمت قدرت ٥ - ز حمری گوی میسازد و زوجان پهنه میدان(مل)

٤ - بحاری ٥ - سازدوز بخاری ٦ - این بیت درمونس لاحرار نیست.

تربیت میکنند دربخار +۱ مزاج که بساط ورقعه کرمست ّدرثمین‌حاصل میشود، میتوان گفت که‌بخاری که‌اززمین‌تصاعدمیکند وغیم‌میشود که‌هوارامیپوشاند آنرا بساط‌قدرت گفت،وچون مادهٔ هوائی ازو جدا میشود ، آنچه بماندباران شود ،وقطره که درحلق‌صدف قرار گیرد ّدر گردد، زحمری گوی‌سازد ،اعنی ستار گان،وازدخانی‌پهنه میدان ،بنزدیك حگمـٔ بعضی گفته‌اند زمین است بنسبت.

قال:زندبرهشت٦ جدول مسطری‌یك‌خط‌خوش‌قامت۲+

که سر بروی نهند ۷ آن‌هشت گانه ازبن دندان

این صفت امزجه است چنانکه حگیم بقراط فرمود : الامزجةتسعةواحد معتدل وثمانية خارجة عن‌الاعتدال‌الحار، واليابس، والبـارد،والرطب‌الحار، اليابس‌البارد، اليابس‌الحارالرطب‌البارد،الرطب، اعنـی‌امزجه نه است ، یکی معتدلست که گرمی وسردی وتری و خشکی دروی بـاعتدال‌است : وهشت انداز اعتدال بیرون آید(نند):

چهارندمفرد: گرمی وخشکی وسردی وتری، وچهارمر کبست: گرمی‌وتری، گرمی‌وخشکی، سردی وتری، سردی وخشکی. مراد به‌هشت جدول این هشت مزاج نامعتدلست. یکی خط خوش قامت ،آن مزاج‌معتدلست، این‌هشت گانه برخط راستی از آن یکی‌دارند .

قال : تبش بخشست (و) تابش ده چنان خورشید فضل او

که در کهپایهٔ هر جان نهد عرقی بدیگرسان (۱)

یعنی آفتاب فضل‌ورحمت اوعزشانه وعم‌نواله تبش میدهددرون بنی آدم را که آنرا حرارت‌غریزی میگویند، وهم تابش میدهد آن شورظاهری وباطنیست، اعنی نوردل ودیده، ودرکهپایهٔ هرجان ، اعنی آن سه مکان که‌محل‌سه روح‌مذ کورست: دماغودل وجگرست، عرقی ز دیگرسان، آنست که اعصاب و عضلات‌اند که +۱ ازپایه دماغ رسته‌است، وشرائین ورگهای خمیده‌ازدل رسته‌است، واین هـریك از دیگرسانست .

قال : قبول حضرتش (۲) سر در اثیر خسته جنباند

فلك گوید بنا میزد زهی تمکین زهی امکان

نه هر کس لفظ ۳ آراید نه هر لفظی‌سخن زاید
سخندان ٤ آن چنان باید که داندقشر ولب آن

شعار دان جهان دیبا گـزین نقش او زیبا ٥
مران٦ دیبا همه۷ زیبا۸ کزین نقش من‌تبیان

۲X دماغم درج گوهر شد ضمیرم دست آزر شد
۹زشعرارسحر۱۰ برترشد۱۱منم‌برشاعران‌سلطان

بیانم دختر۳X بکرست و گـویایی براو حجله
نهانم یوسف فکرست و خاموشی بر او زندان

٦ - هفت (مل)۷ - نهد (مل)

+۱ درمجله «بحا» چاپ‌شده + ۲- سی‌دیوان کتابخانه ملك : فامت ع : ۱ - دوقرن سهواً در صفحه ۸ قرب چاپ و تفسیرشده‌بود اصلاح شد

۱و۱٤ - این‌دوبیت‌درنسخه (مل)نیست ۲- قبولش گرهمی(مل) ۳ - لفظی(مل)٤- سخن گو(مل) ٥ - بنیان (مل)؛ ٦ - - یران (مل) ۷ - چه (مل) ۸- دنیا (مل) ۹- چون(نو) ۱۰-شعرم.از سخن (نو) ۱۱ - برترمنم بر شاعران سلطـان (نو) مرتدشدمنم برشاعران‌سلطان (مل) ۱۲- عقلم (مل)

۱-این‌بیت درمونس‌الاحرارنیست + ۱ -درمجله:«از که‌پایه» چاپ شده

۲ - ع : حضرتش بردر ۳ - لفظی ٤ - سخنگوی ٥ - چنان زیباگزین نقش آن دیبا ٦و۷و۸ - من آن دیباچه زیباگزین نقش من بنیان +۲ - دهانم ۹و۱۰و۱۱ - زسحرارشعربرترشد +۳ - دختری

زچندین یوسفان گرراست میخواهی چو یعقوبم | نشسته روی در دیوار محنت خانه احزان
جل زربفت می‌پوشد زمانه خربطانی ٤× را | که عاقل۱۲ نوع ایشان را چوبیند برنهد پالان
بمرگ مردمی گر هیچ انسانیتی داری | چوانسان‌العیون‌زین‌پس‌سیه۱۳ پوشی کن ای‌انسان
گذر کن زین خرابات ارنه دردامتحان میکش | که درخمخانه دوران می افتادست بی پایان ۱٤

---

۱۳ ــ سیا (مل)

+ ٤ خربط = بروزن شربت : مسخره ۱۳ ــ سیه پوشی گرای

دیباچه کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وستایش بی‌نهایت پادشاهی راکی[2] صفتی از صفات کمالش جودست ، و حمد وثنای بی‌غایت پروردگاری راکی یك خلعت ازخزانه کرمش وجود ، مهراز حقه فطرتش مهرهٔ ، دریای جود ازابرامرش قطرهٔ ، عقل درازاء صفاتش حیرانی ، چرخ درادراك قدرتش سرگردانی . قادری کی[4] گرد عجز گرد سراپردهٔش محیط نگردد . دانندهٔ کی[2] رموز نقوش نظرات لوح ضمیر بندگان ازعلم او مخفی نماند چنانکه درقرآن مجید میفرماید : «یعلم خاینة الاعین وماتخفی الصدور» بالا و نشیب کردهٔ جباری اوست : روشن وتاریك نشان قهاری او : « الالله الخلق والامر تبارك الله رب العالمین .»

امداد درود نامیات ذاکیات بر ذات مطهر صدر اصفیاء محمد مصطفی کی[2] نوباوهٔ باغ وشکوفهٔ چمن ابلا[3] غست صلی الله علیه وآله وسلم تسلیما. بدانك لطیفترین وشریفترین بدایع سخن است کی[2] باری عزاسمه آدمیرا ازدیگر مخلوقات بحلیت کرامت مزین گردانید کی[2] ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر .» وازآسمان بزمین بجهته مناظم احوال عالم وعالمیان و قوام شرع ادیان بیرون از سخن چیزی نازل نگشت شعر :

سخن ازگنبد کبود آمد　　　سخن ازآسمان فرود آمد

گر بدی جوهری ورای سخن　　　آن فرود آمدی بجای سخن

سخن غواصی است کی[2] درّ دل افروز حکمت ازقعر بلاغت بصحرا[4] آرد و مشاطهٔیست کی[2] عرایس انفاس را برتخت[1] عیان درلباس شعر جلوه دهد ، وعلماء وفضلاء دهر هرسخن را کی[2] جان جسم جهانست ودرّ صدف نهان بردومرتبه نهاده‌اند ؛ وهریکیرا لقبی مشهور گردانیده وآنرا کی[2] بدست استصواب برهم نهاده‌اند آنرا نظم نام کرده . ودیگر کی[2] درو ثاق اوراق پریشان کرده‌اند

۱ــ ع : تحت . ۲ــم : که ۳ــ م: بلاغت . ٤ م برآرد .

نثرخوانده . نظم درمشام آرزو رایحه گل‌طری دارد ، ونثر درمذاق . طعم‌حلوای‌عسکری شعر.

نظم طاوسیست در باغ بلاغت جلوه گر   کز کمال جلوهٔ او عقل کل پیدا شود

وشعراحسن‌الکلامست ، وطبع بسخن نظم مایل تر باشدکی نثر ؛ و مهترعالم و سروربنی آدم علیه‌السلام می فرماید :

«الشعرا امراء الکلام .» ودیگرفرموده کی[۱] . «ان من‌البیان‌لسخرا .»

هر آنکس کی درفنون علوم اوراکمالیت وبهرهٔ‌نباشد . وبردقایق وحقایق اطلاعی‌ندارد . درمیدان فصاحت وبلاغت جولانی‌نتواندنمودن . پس‌این‌علم بعدازعلوم شرعی‌شریفترین‌علوم بود . وچون ملوك‌الشعرء ماضی‌نورالله‌ضریحهم باشعاردلگشای ومعانی‌جان فزای کی فحاوی[۵] آن‌لطافت جان وروان دارد والفاظ آن سلاست آب‌روان ، سخن را ازثری به‌ثریارسانیده ، وعلم شعربشعری برافراشته ، وبمجلدات دراوین‌معتبر که بنام‌هریك مسطوراست ومذکور ، آثارفضل وبلاغت‌برروی روزگار باقی ومؤبد ومخلد گذاشته ، این مخلص اضعف عبادالله ، محمدبن بدرالجا جرمی‌الشاعر چون جمعی‌را ازدوستان هنرمند ومشاهیرخردمند خاطرمتعلق‌نظم واشعارمصنوعات دلاویزاستادان دید ، برموجب فرموده واشارت[۲] رای منیرشان ازدواوین ملوك حکما و اشعارامرای و شعراکی مشهور بود انتخابی‌کرد ومجموعه ساخت ، چنانك از تمامی مصنوعات و لطایف بدایع کی شعرا گفته نوشته شد . ویقین‌خادم آنست کی امروز درعلم شعروشاعری مجموعهٔ بدین جزالت موجود نیست ؛ ودرستی این معنی بمطالعه معلوم گردد . واین مجموعه را مونس‌الاحرارفی دقایق‌الاشعار نام کرده شد ، وبرسی‌باب نهاده آمد .

التماس‌ازاهل‌فضل آنست کی‌بوقت‌مطالعه‌هرکجاسهوی‌باشدازروی کرم‌صحت‌واجب شناسند.

شعر : «وعین الرضا من کل‌عیب کلیلة   ولکن عین السخط تبدی المساویا .

باری سبحانه و تعالی چشم اهل فضل را بجمال مطلوب‌مکتحل گرداناد بحرمت النبی المختار . شعر :

چو فهرست بیند خردمند مرد   بسهوی نگیرد بر آنکس کی کرد
معانی نجوید از آن کالبد   به بندد همی چشم از قال[۳] بد
زجد وز هزلش بر آید مراد   مرا و راز هر دو بر آید مراد
چو نیکوست جد هزل هم بد مگیر   کی در زیرا براست بدر منیر
گل و خار با هم ندیمند بباغ   دخانست بس[۴] نور روشن چراغ

۱ـ م : که ۲ـ م : اشارات ۳ـ م : فال ٤ م : پس ٥ـ فحاوی ـ جمع فحوا که بمعنی مضمون وسخن است .

بدین باغ در روبباب اندرون　　　دلت زود ندهد کی آئی برون

الباب الاول - فی ذکر توحید حق جل وعلا

الباب الثانی - فی ذکر نعت محمد مصطفی علیه السلام

الباب الثالث - فی ذکر الحکمته والموعظه

الباب الربع - فی ذکر الوصفیات

الباب الخامس - فی ذکر المصنوعات

الباب السادس - فی ذکر التقسیمات

الباب السابع - فی ذکر السئوال والجواب

الباب الثامن - فی ذکر التجنیسات والمکررات

الباب التاسع - فی ذکر المسمطات

الباب العاشر - فی ذکر الملزومات

الباب الحادی عشر - فی ذکر التوشیحات والمخذوفات

الباب الثانی عشر - فی ذکر اشعار المربعات

الباب الثالث عشر - فی ذکر القسمیات

الباب الرابع عشر - فی ذکر التشبیهات

الباب الخامس عشر - فی ذکر اشعار المقفا

الباب السادس عشر - فی ذکر اشعار المردف

الباب السابع عشر - فی ذکر اشعار الترجیعات

الباب الثامن عشر - فی ذکر المراثی

الباب التاسع عشر - فی ذکر التواریخ

الباب العشرون - فی ذکر اختیارات شهنامه

الباب الحادی والعشرون - فی ذکر اختلاج[۱] المنظوم

الباب الثانی والعشرون - فی ذکر المقطعات

الباب الثالث والعشرون - فی ذکر الهزلیات والاهاجی

الباب الرابع والعشرون - فی ذکر الشکایات

---

۱ - اختلاج = پریدن رگها وچشم یا قسمتی دیگر از بدن

الباب الخامس والعشرون ـ فی ذکر اللغز والمعمیات

الباب السادس والعشرون ـ فی ذکر المطایبات والقسمیات

الباب السابع والعشرون ـ فی ذکر الغزلیات

الباب الثامن والعشرون ـ فی ذکر الرباعیات و آنرا بر سی و پنج فصل[1] نهاده آمد

الباب التاسع والعشرون ـ فی ذکر اشعار مصور واختیارات قمر

الباب الثلثون ـ فی ذکر الفردیات .

اسامی شعرا و بزرگان کی ذکر ایشان در این مجموعه مسطورست اینست :

استادرودکی	سنائی غزنوی	اثیراومانی	کمال الدین اسمعیل
دقیقی	امیرمعزی	بدیعی سیفی	نجیب جربادقانی
بهرامی	قوامی گنجهٔ	سیدحسن غزنوی	رفیع لنبانی
عنصری	خاقانی شیروانی	استادخاوری	شمس طبس
زینبی	رشیدوطواط	نصیرادیب	رکن دعوی دار
منشوری	استادعسجدی	جمال سمرقندی	فرخی سبحزی
منطقی	فلکی شیروانی	فردوسی طوسی	عبدالرزاق
غضائری[2]	مختارغزنوی	ابوالمعالی رازی	استادعمادی
بشارمرغزی	سوزنی سمرقندی	جمال اشهری	مجدالدین همگر
بدیهی	سراج قمری	عمعق البخاری	امامی هروی
بالیث گرگانی[3]	لامعی جرجانی	حکیم ولولی	فضل الله قروینی
ناصر جعفری	استاد منوچهری	شمالی دهستانی	بدرالدین جاجرمی
عبهری	حکیم انوری	حکیم طرطری	سعدی شیرازی
برهانی	نظامی گنجهٔ	عمید لوبکی	فخری اصفهانی
قادری	عبدالواسع	ادیب طبری	عطار نیشابوری
مسعودسعد	مجیر بیلقانی	عزیز مشملی	عراقی رحمة الله
رافعی	اثیراخسیکتی	شهاب الدین مهره	فریداحول
جعفری	ادیب صابر	حسن متکلم	صاین شیرازی
بندار رازی	سیف اعرج	ازرقی هروی	اوحدمامرغی
ناصرخسرو	استاد قطران	ظهیر فاریابی	جوهری زرگر

۱ ـ م : نهاده اند ۲ ـ ع : غضایری ۳ ـ ع : بالیب .

سیدذوالفقار
فخرالدین کندانی
بنت کعب
علی فخرشوشتری
شمس الدین شرفشاه
ابن بهاءجامی
مولانانجمی
نجم الدین سمنانی
بهاءالدین زنجانی
قاضی عثمان
شرف الدین تبریزی
سعیدهروی
بهاءخجندی
همام تبریزی
ناصربجهٔ
پورحسن
شهیدبلخی
معروفی
استادمنعمی
راشدی
حکیم ناصری
فخرجرجانی
ابن خطیب فوشك
فضل الله شفروه
جلال عتیقی
شمس الدین کاشی
خواجه نصیرطوسی

خواجه افضل
قاضی نظام الدین
شمس صاحب دیوان
شمس الدین کرت
سعدالدین وزیر
غیاث الدین امیرمحمد
علاءالدین هندو
سیدعضدیزدی
صدرالدین ابهری
عزالدین قزوینی
عمادحروفی
مولاناحضریزدی
سعدبهاء
خرمشاه کرمانی
بدیعی کرمانی
محمودمنور
حکیم منبری
اوحدی اصفهانی
نزاری قهستانی
ابن حسام
بهاءالدین یزدی
ابن نصرتی
نجم الدین رازی
سعدخلیفه
شاه کبودجامه
نجم الدین زرکوب
جمال کاشی

خواجو کرمانی
مولاناروم
ابن زنگی
ابن معین
حکیم مطلعی
امیرحسن ترکمیر
سعدنطنزی
بدرالدین دامغانی
کمال زنجانی
حسن نشابوری
کمال ابرقوهی
مرشدقاضی
یحیی فیروزآبادی
نوربسطامی
حدادی
عماد کرمانی
سلیمانشاه تمور
جمال بی بصر
شمس سمرقندی
افتخاردامغانی
شمس اوحدی
سردوز
تاج زکی
عمرخیام
مهستی دبیر
شرف الدین ملکی

حکیم قمصری
خلیل شیرازی
حکیم زیزی
ابن عطار
حکیم گرجی
احمدبخاری
عاشید مقریه
رکن ابهری
یحیی دیذان
عمادیوسف لر
عثمان ماکی
مجدالدین ترمدی
صابری
رکنی
ظهیرنشابوری
سیف هروی
بدیعی طوسی
کمال هروی
حسن کاشی
کمال زیاد
جلال جعفری
کمال زنجانی
مجدکاشی
حکیم خازن
موفق قمی

سیف هروی[1]
سعید نشابوری
خسروشاه کرمانی
تاج کرمانی

صدر نظامی
عباد دامغانی
فتح بلخی
جلال اسکندر

ناصر عین الملک
عمده تبریزی
حمید کازرونی
عمر فضلوی

جلال الدین شاه
نور الدین عبدالرحمن
ابن بدر جاجرمی کاتبه

---

۱ ــ ع : مکرر درج نموده .

باب اول

الباب الاول ـ فی ذکر توحید حق جل وعلاه

۱ ـ ملك الشعرا اثیرالدین اخسیکتی

جهان را هم جهان‌بانیست پیدا بین پنهان دان — کی[۱] زیر حقهٔ[۲] نیلی پدید آورد چار ارکان
یکی چون عود پرورده، دوم کافور حل کرده — سیم سیما بگون پرده، چهارم لاله گون کهسان
جهانی را بیك امر دوحرفی در وجود آورد — بنیروی چهار اسباب زیر جنبش دوران
یکی زان کوهر قابل، دوم زان قوت فاعل — سیم زان حاجت سایل چهارم صورت الوان
ده[+۳] ودو پیك پای آور[۳]، زفاقه[۴] کرده دریك ره — ازیشان چار نیکو کارو باقی[۵] رندو بی سامان
یکی کر[۳] نیوشنده، دوم عریان پوشنده — سیم محرور جوشنده، چهارم سابق اقران
همیدون[۶] دارذ آبادان، ده ودوخانه بر کوهی — کی[۱] هشتش منزل بخلست وچارش منزل احسان
یکی را گاو فربه‌تن، دوم را خوشه درخرمن — سوم را چرخ تیرافکن، چهارم مسترع[۷] الحیتان
سپاهی سیصدوشصت وشش اندر خطهٔ دایم — دو تعدیل ودو تغییر[۸] آمده لشکر کش ایشان
یکی تلقین بلبل را، دوم آرایش گل را — سوم خون ریزش مل را، چهارم جنبش کیهان
دو معمار توانا را دلالت کرد تا دارند — اساس خطهٔ سفلی بچار اخلاط آبادان
چو تری ناگزیرنده، چو سردی ناپذ[۹] یرنده — سوم خشکیست گیرنده، چهارم گرمی افروزان
ریاست داد چار آزادهٔ را عالم آدم — کی هریك راست بر ربعی بوجه مصلحت فرمان

۱ـ م وسی دیوان چاپ سنگی کتابخانه ملك: که. ۲ـ سی: گنبد. +۳ـ سی: درودو. ۳ـ پای آور =قادروتوانا. ٤ـ م: زفانه کرده. سی: رفاقت داده. ٥ـ م: باقی‌اند بی. ٦ـ همیدون=همچنین ۷ـ م: مسترع الحیتان=آبشخور ماهی‌ها. م: مسرع الحیتان ۸ـ م: دو تغییر نداندر لشگر ۹ـ سی: ناگوارنده

یکی مغزی تر و شسته، دوم خوش گوشی[1] رسته (کذا)   سوم خون پارهٔ بسته، چهارم پوستی ثرمان
وزین چارانه هریک را معین کرد تا دارند   مبرد[2] افروز شاهی را بجان خویشتن مهمان
یکی دستور گوینده، دوم سلطان جوینده   سوم معمار روینده، چهارم حرث را دهقان
دسیس[14] سردی و گرمی، بساط افکنده درقالب   برو بنشسته چار انباز او هریك بدیگر سان
یکی تفاحهٔ[3] بردم، دوم آینهٔ بر نم   سوم باد افکنی خرم، چهارم حقهٔ مرجان
ممیز رای دستوری نهاده صدر بر بالا   چهارارکان فاعل را نشانده پیش در دوران
یکی زومشرفی متقن، دوم مستوفی صاین   سیم دارندهٔ خازن، چهارم ناظری ریان[15]
برای هضم اول، در بدن کاریگر آورده   مرتب[4] چارجنس اندر دورسته سی ودواعوان
یکی سازی گزیدن را، دوم گازی[5] بریدن را   سوم بد بر مزیدن را، چهارم آسیای نان
برای طبخ ثانی، کرد در یك طبخ گه مسکن   بامرش چار استاد سبك دست صناعت دان
یکی هیزم کش مطبخ، دوم کاریگر مطبخ   سوم دارنده بر زخ، چهارم نقل[6] زیر خوان
وکیل هضم ثالث را، چهاراصناف روز[7] افرون   کجامشغول کرد ستند هریك را بدیگر سان
یکی جنبندگان بر. دوم خسبندگان تر   سوم شنگان صفراخور، چهارم دردی آشامان
چهارم ارکان فراهم بسته بنای مهندس دل   کزو معمور می گردد در و دیوار هرجثمان[8]
یکی قصاص[9] راوق کش. دوم انتقال مفرش کش   سوم دارد مفاصل خوش، چهارم قوت حیوان
سپاس آن دادبخشی راکه مارا رهنمائی کرد   بآخر منزل[10] اسرار و اول منزل اعلان
کند فخار صنع او ز خاکی مختلط آور   نهد بنای لطف او ز آبی ممتزج بنیان
چو بار عام را خیزد جناب کبریای او   رود ملك سلیمان در ره درویش سلمان
بتقدیر از طبیعت چار شقه چادری بافد   کز و در صدرهٔ صورت شود شهزاده عریان
دو قرب[11] رومی و زنگی عنان درپا ردم بسته   بگرد قبهٔ ازرق همی یا بند از وجولان
ز قطرهٔ مهرهٔ آرد. بحاری رقعهٔ رحمت   ز حمری گوی سازد، وز بخاری پهنه میدان
قبول[12] حضرتش بردر اثیر خسته جنباند   فلك گوید بنامیزد، زهی تمکین زهی امکان
نه هر کس لفظی آراید، نه هر لفظی سخن زاید   سخنگوی آنچنان باید کی[14] داند قشر و لب آن
شعاری دان چنان زیبا[13] گزین نقش آن دیبا   من آن دیباچهٔ زیبا گزین نقش من بنیان

۱ـ م: گوشتی. سی: پوستی. ۲ـ م: سرو افروز. سی: نبرد افروز. ع: مبرد = بکسر اول: سوهان. بفتح اول: سبب خنکی بدن. ۳ـ م: نقاجه. سی: نفاخهٔ پر ۴ـ سی: قریب. ۵ـ سی: کاری. ٦ـ نقل ریزی. ۷ـ سی: روزی خور. ۸ـ جثمان = جسم. ۹ـ موسی: مقیاس. ۱۰ـ سی: موقف اسرار زاول. ۱۱ـ قرب = دو گوشه کمان سی: دوقرن. ۱۲ـ سی: قبولش گرهی سردر. ۱۳ـ سی: دنیا گزین نقش من او بینا. ۱٤ـ دسیس = گنده بغلی که بدوا نرود وجاسوس ۱۵ـ ریان = سیراب وتروتازه. ۹ـ ع: قصاص = کسحاب. نوعی ازدرخت که مگس انگبین آنرا می لیسد.

دهانم[1] درج گوهر شد ضمیرم نقش[2] آزر شد — زسحر[3] ازشعر برتر شدمنم برشاعران سلطان
بیانم دختری بکر است وگویائی برو حجله — نهانم یوسفی فکرست و خاموشی برو زندان
ز[4] چندین یوسفان، گرراست میخواهی چو یعقوبم — نشسته روی در دیوار محنت خانهٔ اخران
بمرگ مردمی گر هیچ انسایتی داری — چون انسان العیون زین پس سیه‌پوشی گرای انسان
گذرکن زین خرابات ارنه درد امتحان می‌کش — کی درخم خانهٔ دوران، می افتاده است بی‌پایان

۲ ـ ملك الشعرا کمال الدین اسمعیل الاصفهانی نورالله قبره فرماید

ای[5] صفات تو بیانها را ، زبان انداخته — عزت ذاتت یقین را در گمان انداخته
عقل را ادراك صنعت دیدها بر دوخته — نطق را وصف تو قفلی[6] بردهان انداخته
هرچه آن برهم نهاده دست حس ووهم وعقل — کبریایت سنك بطلان اندر آن انداخته
یك کرشمه کرده فضلت بابنی آدم وزان — غلغلی در جان مشتی خاکیان انداخته
با حجاب کبریا دلهاء مشتاقان تو — هر زمان شوری و سوزی در جهان انداخته
با کمال بی نیازی ، جذبهای لطف تو — دم بدم در حلق جانها ، ریسمان انداخته
قدرتت در آفرینش ، بهر فهم ناقصان — در جهان آوازهٔ ، از کن فکان انداخته
چیست دنیاء دنی مشتی ازین خاشاك و خس — موج دریای عطایت بر کران انداخته
درمصاف کنه ادراك تو ، حکم انداز عقل — در هزیمت تیر بشکسته کمان انداخته
آه سرد عاشقانت هر سحر چون صبحدم — شعلهای آتش اندر آسمان انداخته
بردر امرت فلکها حلقه کرده بنده وار — و اختران هم‌خویشتن را در میان انداخته
در دبیرستان علم لایزالت عقل پیر — همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته
در ضیافت خانهٔ فیض نوالت منع نیست — درگشادست وصلا[7] در داده، خوان انداخته
سالکان راه تو ، توشه ز ناکامی کنند — ورچه باشد کام عالم پیششان انداخته
گرچه[8] بسیار است نامت نی نشانی زان خرد — نام تو در جان گرفتست و نشان انداخته
جان بتو چون آورم ای در ره سودای تو — صدهزاران جان و دلها رایگان انداخته

---

۱ ـ سی : دماغم . ۲ـ سی : دست آذر . ۳ـ سی: زشعرم سحرمظهر منم برساحری سلطان .
٤ـ بعد از این بیت‌در سی : جل زربفت می‌پوشد زمان خرنظامی‌را که عقلم روح ایشان را چو بیند برنهد پالان ٥ـد : جلال. ٦ـ د: مهری ۷ـ صلا=فریادی باشد که بجهةطعام دادن بدرویشان وفقیران وچیزی فروختن کنند ۸ـ این بیت در «د» نیست

درد مندان غمت را در بیابان بلا | مرغ شوقت مغز خورده استخوان انداخته
از پی آرایش جان دست ارباب القوب | جامهٔ درد تو را بر قد جان انداخته
هر کی[۱] گویا گشت در وصف تو، دست عزتت | همچو شمعش آتشی اندر زبان انداخته
صورت آدم بلطف صنع خود بنگاشته | پس بقهر اهبطو در خاکدان انداخته
بر جمال سودمندی دفع هر نااهل را | حکمت تو روی بندی از زبان[۲] انداخته
دست لطفت برگرفت از خاک آدم را که بود | در میان مکه و طایف چنان انداخته
آرزوی قرب تو هر ساعت از روی[۳] طمع | یک جهان آواره را از خان و مان انداخته
هر کجا کرده ز ذکرت خاک پایان حلقهٔ | جبرئیل از سدره خود را در زمان انداخته
در دو عالم جای او در کنج خذلان[۴] آمده | هر کی را قهر تو دور از آستان انداخته

۲ ـ سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی فرماید نور الله قبره

سلطان کسی بود کی ز پیلان آبکش | میدان خاک راز هوا بخشد آب خوش
فراش صنع قدرت او گسترد بساط | از حله‌حله رزمه[۵] و از رزمه، رزمه[۶] رش
بر فرق کوه و سینهٔ غار و دهان دشت | آویزهاء در کند از قطرهاء رش
از روز روم ساز دو و از شب حبش کند | روم آفتاب را دهد و ماه را جش
روم وجش روان و مه و آفتاب هم | شاهانه در منازل خود خوش خرام و کش
چشم بد زمانه بمالک اثر کند | گر بر جبین ملک به‌بیند ز عدل حش[۷]
گر بی خرد عمامه نهد برسر، آن خراست | افسار او عمامه و افسار دمه[۸] فش[۹]
سود افتاد بی خردی را، هم از خری | تا آفتاب و ماه برآر ذر چاه کش[۱۰]
دعوی کند خدائی و مرهیچ بنده راه | نتوان کی دست گیرد از جوع واز عطش
آن پادشاه نیست کی دستور او کند | بر ناخوشی بمال کستان دست را بحش

---

۱ ـ م و د: که ۲ـ م و د: از زبان ۳ـ د: از راه ٤ـ خذلان = گذاشتن و ترک یاری کسی. ٥ ـ رزمه = یک بسته قماش و بقچه رخت ٦ ـ رش = نوعی پارچه ابریشمی گرانبها وزمین پشته پشته وبارانی.

۷ ـ حش = افروختن آتش وعلف دادن ستور و گیاه درویدن وبستان ۸ـ دمه = بازیچه ایست مر کودکانرا ۹ـ فش = مانند، نظیر ۱۰ ـ کش = نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک به نخشب ومشهور بشهر سبز! گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دوماه هر شب از چاه سیام که در نواحی آن شهر است بیرون میاورد که چهار فرسخ درچهارفرسخ پرتو میانداخت

وان پادشاه نی‌کی بگیرد بغصب و قهر — بند هزار[1] میخ وفراز و نشیب حش
آنست پادشاه کی بتواند آفرید — هفت آسمان و هفت زمین‌را بروز[2] شش
فرعون طاغی آن بخدایی نشسته را — بکشد بمعجزات شبانی بچوب هش[3]
یك راه ای فرشته برصور دم بدم — این دبه[4] تا بدرد گردد گشاده عش[5]
تا چون نداکند لمن الملك پادشاه — خود را دهد جواب سپاه‌وسپاه کش
ای سوزنی بسوزن توحید حرب[6] کن — آن سو زنی کی‌از تو[7] تبرها زنندو تش[8]
تا دیوناگهان بز اعمش[9] نگیردت — کحلی[10] بکش کی چشم دلت‌را کند عمش[11]

٤ ـ ملك‌الحکماوالشعرا سراجی فرماید رحمة‌الله‌علیه

مقدری کی بر اطراف قلزم از رق — بحکم اوست روان جرم آتشین زورق
معمری کی بر افراشت بی وجود[12] عماد — بامرکن فیکون هفت قبهٔ از رق
مصوری کی‌برآرد بلطف وصنع بدیع — زبطن سینه چوطاوس و طوطی عقعق[13]
بساط حکمت اوشد زمین[14] بهفت اقلیم — روان قدرت او شد فلك بهفت طبق
زصنع اوست کی‌شب‌چون‌سیاه‌چرده[15] شود — سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق
اگر صنایع ابداع او ندید سستی — برین[16] حدیقهٔ مینا، گمار نور حدق[17]
بنور حکمت او صد هزار نور و چراغ — منورند بدین نه سراچهٔ مطلق
بدست سال و مه اوراست رایت احوال — بزیر ران شب و روز کره ابلق
خمیر مایهٔ گردون همی بزد تقدیر — کی قرص شمس‌برآرد سرازتنورفلق[18]
کند ز آتش نمرود بوستان خلیل — نهد هلاکت نمرود در جناحهٔ[19] لق[20]
گهی بطیر ابابیل سنگسار کند — وجود آنك بباطل رود بکعبهٔ حق

---

۱ ـ هزار میخ = خرقه درویشان باشد که بخیه بسیار برآن زده باشند ۲ ـ ع : برورش
۳ ـ هش = رفتن و گل و لای ٤ ـ دبه = ظرفی معین ومقرر که از چرم خام سازند واکثر در آن روغن پر کنند ٥ ـ عش = بدن ٦ ـ م : چرب ۸ ـ تش = تیشه ۹ ـ اعمش = آنکه آب دیده او میریزد ۱۰ ـ کحل = سرمه ۱۱ ـ عمش = سستی بنیائی
۱۲ ـ عماد = ستون ۱۳ ـ عقعق = مرغی‌است از نوع غراب ۱٤ ـ دوم : که ۱٥ ـ چرده = رنك ولون ۱٦ ـ حدیقه = باغی که گرداگرد آن‌دیوار باشد یاپیرامون آن‌احاطه باشد از چوب وکاه ۱۷ ـ حدق = سیاهی دیده‌ها ۷ ـ ع : ترها
۱۸ ـ فلق = سپیده‌دم ۱۹ ـ جناح = تهیه سفروسرانجام کوچ بجلدی بسیار ۲۰ ـ لق = فریب و بازی دادن

مقدر را صمدا لااله‌الا انت توتی تویی که برین گفت بر حقی‌الحق

میان عرصه شطرنج حکمتت زسپهر تویی [+۱] کی نیست تراحاجتی به‌تیغ ودرق

هزار صاحب تیغ ودرق[۱] اسیرتواند بنات نعش چوپیل آمد وسها[۲] بیدق[۳]

بنسخ حکمت تو نقش بند فصل بهار گرفته بوقلمون وار نقش استبرق[٤]

کی نسپر[٥] دره توحید تو مگر جاهل کی نگرود[٦] بتو واحمد توجز احمق

کدام احمد آن احمدی کی گر نبدی وجود او، نبدی کانیات را رونق

زاحمدار ببری میم، هم احد ماند درست شدکی بود احمد ازاحدمشتق

محمد عربی کدخدای هر دو سرای کی ثوب کفر زدین جدید اوست[۷] خلق

ز آدمست ولی درازل ببرده بفضل سبق زآدم وآدم از و گرفته‌سبق[+۷]

چوآفتاب ازآن سایه بر زمین فکند کی آفتاب فرو رفت ودیده مانده[۸] شفق

دلش تهی ز شقاق[۹] و بیک اشارت او بگاه معجزه برآسمان قمر شد شق

کهینه[۱۰] نقطه او جرم صدهزار فلک کمینه نکتهٔ او نقش صدهزار ورق

چهار یار رشیدش چهار برج هدی چهار دایهٔ ایمان چهار سایهٔ حق

عتیق وعمر وعثمان ومرتضی کی بدهر نظام چرخ ازین هر چهار یافت نسق

منزها صمدازلت سراجی را ببخش وایمن دارش ز احتراق وحرق[۱۱]

بحق اشهدوان لااله‌الاالله بخاك پای محمد شده رسول بحق

قرین و قوت ایمان ماشهرادت کن درآنزمان کی[۱۳] رسدنفس[۱۲] جان‌مابرمق

۵ ـ فریدالعصر فریدالدین احوال‌الاسفراینی فرماید نورالله‌قبره

یا واهب الحیوة و یاحی لم یزل علمت محیط کلی و جزویست درازل

---

۱ ـ درق= سپر ۲ ـ سها= ستاره ایست کم نور ۳ ـ بیذق یابیدن= پیاده

٤ ـ استبرق = معرب استبره وآن دیبای سفت وکنده است ٥ ـ نسپرد= بانتها نرساند

٦ ـ نگرود= ایمان نیاورد ۷ ـ خلق= کهنه شدن ۸ـ م . ماند ۹ ـ شقاق=

دشمنی، خلاف ۱۰ ـ کهینه= کمترین ۱۱ـ حرق= آتش و زبانهٔ آتش ۱۲ ـ م نقس

+۱ ـ م: تو ئی که نیست مرا حاجتی به‌تیغ ودرق(درنسخه م: تیغ‌درق) ۱۳ ـ م‌ود: که +۷ ـ سبق

= آنچه گروبندند دراسب دوانیدن وتیرانداختن وآنچه بطریق مداوست ازپیش استادبخوانند

+۷ ـ سبق گرفتن= یاد کردن

سلطان بی وزیری ودیّان[1] بی نظیر | خلاق بی عدیلی ورزاق بی بدل
از لطف وقهر تست که ترکیب می کند | زنبور نحل[2] دردم[3] و دم زهر باغسل
بافیض توز[4] شوره ستانی[5] شکر فشان | بانیش ونوش آمده از نوك وشوك[6] طل[7]
مشاطهٔ قضاء تــو بندد بهر ربیع | برنو عروس شاخ[8] ز روزیور و حلل[9]
تقدیر تست کا[10]دهم شب را بگاه روز | می‌افکند ز نور کفل پوش بر کفل[11]
شش گوشه از اضافت[12] خلق توشد جهان | سی پاره از تجلی نور تـو شد حبل[13]
آدم ز روح تـو شده بـی مـادری پسر | مریم زنفخ تو شده بی شوهری حبل[14]
نی از بقای آدم ذات‌ترا قوام | نی از فنای عالم ملك ترا خلل
هفت اخترند عامل این هفت کارگاه | هر هفت می کنند بتقدیر تو عمل
سطح سرای هفتم دادی[15] بحارسی | رایی زهند روی سیاهی لقب ز حل
گه زوشهان‌رسیده[16] بخرچنك چون‌مسیح | گه زو[17] خرفتاده ملوکند در وجل[18]
وز روی عدل و داد و دهش برگماشتی | در مسند ششم بقضا قاضئی اجل
میری[19] ادیب فاضل وفرخنده روی ورای | فرخ رخ وخجسته و در نیکوئی مثل
در حصن‌پنجم است یکی ترك کوتوال[20] | در تیغ او سیاست و در طبع او جدل
[21]اتراك را مربی و افلاك را نقیب | ناهید تحت بختش و خورشید نیزبل[22]
دادی چهار بالش چارم بخسروی | کو بـامداد تیغ زنـد برسر قلل
شاهی که‌هفت کشور ازوهشت خلدگشت | چون کوچ کرد از دم ماهی سوی‌حمل
بزم سوم بنور و نوا دادهٔ بد انك | چنگیش بر دوازده پرده است در بغل
اسباب عیش و خرمی عالمست ازو | بی‌انك‌ازوگناه شود صادر وزلل[23]

---

۱ ـ دیان= پاداش دهنده‌وقهر کننده　۲ ـ نحل= زنبور انگبین　۳ ـ دیوان‌خطی: دم وسر　۴ ـ توز = اندوختن وتاخت وتاراج وجمع کننده وبرآورنده‌و کشنده وحاصل کننده　۵ ـ د: نباتی　۶ ـ شوك= ریشه خار　۷ ـ طل= باران ریزه　۸ ـ د: باغ　۹ ـ حلل= ازار وردا و بردهای یمانی　۱۰ ـ ادهم= تیرگون سیاهی　۱۱ ـ کفل =سیرین آدم وحیوانات　۱۲ ـ اضافت=مهمانی کردن　۱۳ حبل=بارشکم وآبستن شدن　۱۴ ـ م ود: حمل　۱۵ ـ د: داده　۱۶ ـ م: رسند　۱۷ ـ م‌ود: گه زو چوخر　۱۸ ـ و جل= گل　۱۹ ـ د: پیری　۲۰ ـ کوتوال=نگهدارنده قلعه و شهر باشد　۲۱ ـ اتراك = سپاهیان وجمع ترك　۲۲ ـ بل =پاشنه‌پا.　۲۳ ـ زلل = ارتکاب گناه
۱۳ ـ ع :حیل‌هم خوانده میشود　۲۳ ـ متن از دیوان خطی ع: حش

مستوفی محرر دیوان ثانی است — کز خط و کلك اوست اثرها زهر قبل

اندر تصرف قلمش ملك کاینات — ازماه‌تا بماهی وز[۱] ناقه تا جمل[۲]

شد چرخ اول از تو مفوض بسیدی — زاولاد قدس تحت وزمافوق برمحل

بررخش تیزگام مطوق سوار وروی — هردم بمنزلی دگر از سرعت وعجل

یارب ز جوهری چه بدیع آفریدهٔ — عرش وسپهر وانجم‌ودارکان وسهل[۳] وتل

ای نور نور بخش مرانور عقل بخش — تاعقل مشکلات کنم از علوم حل

کز آسمان رحمت تو میرسد ندا — هر نیم شب کی بندهٔ من ماالسئوال[٤] سل

بربنده ضعیف[٥] اگر بخششی کنی — نبود بدیع ای همه صنع تو بی علل

آنك او بداده راه تو از دست قدیخا[٦] — وانك او نهاده در ره تو پای قد وصل

در کفه ترازوی اعمال من بوزن — عصیان دوصدمن آمد وطاعات یك رطل

ترجیح طاعتم تونهی برگناه از آنك — تا فضل تو برا کثر راحج شود اقل

چون سیرم از لباس بکویت برهنه وای — برمن اگر توم نکنی پوست چون بصل[۷]

گر تو برحمتم ننوازی کجا برم — این چهرهٔ خجل زتو و سفرهٔ[۸] و جل[۹]

در دا که‌خواهدازتن من‌جان[۱۰] برون‌شدن — وز سر برون نمیشود اندیشه امل

عمرم شد وچو بیخبران درجهان چراست — گه‌تکیه برعسی[۱۱] وگه‌امید بر لعل[۱۲]

با ادهم شب اشهب[۱۳] روز است سال و ماه — در قطع راه عمر شتابند بی گسل[۱٤]

ترسم کی باچنین دوفرس ناگهان سوار — آرد دواسبه برسر من تاختن اجل

دارم امید آنکه بحفظ کلام تو — ماحی[۱۵] شود زمهلك هفتاد ودو ملل[۱۵+]

کالحق کلام تست وحدیث رسول تو — باقی وبس دگر همه زرق ودم و حیل[۱٦]

از نور وحی تست کی ره یافت سوی دین — پازند وزند خواندهٔ از طاعت هبل[۱۷]

وزحسن‌وقول‌تست کی[۲۰] رفت‌از سرم‌برون — این قول درحسینی[۱۸] وآن شعر در رمل[۱۹]

---

۱ ـ ناقه= شترماده. ۲ ـ متن از د.ع :جمل=شترنر ۳ ـ سهل=دشت ٤ـ م ، من‌السئوال ٥ ـ د ، ضعیفم ٦ ـ د: قدیخا=ع : قد حل (کذا؟) ۷ـ بصل=پیاز ۸ ـ م : صفره ۹ ـ د:این سرخی خجل زتو وزردی وجل. ۹ ـ وجل=خوف ۱۰ـ م : بدرشدن ۱۱ـ د : عشی=تاریکی اول‌شب . ۱۱ ـ عسی=عادت ۱۲ ـ د : بعل =زن . ۱۲ ـ لعل=شاید . ۱۳ ـ اشهب = سفیدی ۱٤ ـ گسیل=درنك ۱۵ ـ د : ناجی + ۱۵ ـ م : علل . ۱٦ ـ م . حبل . ۱۷ ـ هبل=بت . ۱۸ ـ حسینی= مقامیست در موسقی ۱۹ ـ رمل = بحریست از شعر +۲ـ متن از د.ع : تیر . ۲۰ ـ م‌ود : که

شعر من از ثنای تو حلوای پارسیست   وز وصف وخال وخط بتانست بقل[۱] وخل[۲]
یارب فرید را تـو کـرامت کنی لقا   اندر جـوار قـدس بفردوس در ظلل
زیـرا کی هست حمـد و ثنـای تـو ورد داو   در ظـل پـادشه عضدالدین والـدول

۶ـ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید رحمته الله علیه ونورالله قبره

مقدری کی بـر اوراق طـاق مینا فام   نقوش قدرت خود ثبت کـرده بی اقـلام
مصوری کی ز حکمت ، بخامهٔ[۴] تقدیـر   نگـاشت نقش جنین در مشیمهٔ[۵] ارحـام
منزهی کی برون آورد بکن فیکون   بیاض پـرتو خـورشید از سواد ظـلام
مد بـری کی بـر افـراز گنبد خضرا   پدید کـرد مصابیح[۶] انـور از اجرام
بیافـریـد ز صلصال[۷] شخص آدم را   کی تاگـرفت ز مثلش[۸] بسیط ارض نظام
نـهـاد هیئت او در دل فـلـك جنبش   نهـاد قـدرت او در تـن زمین آرام
زهی کمال صنایع کـی آورد شب وروز   ز نـور چهرهٔ صبح ز مشك طـره شام
صفاء حکمتش آرد لآئی[۹] از امطار[۱۰]   نسیم قدرتش آرد . فوا[۱۱] که از اکمام[۱۲]
مقدری صمدی واحدی کـی فصل ربیع   جهان چون عرصهٔ جنت کند بسعی غمام[۱۳]
بسـازد از پـی بـزم بهـار صنعت او   زلاله قحف[۱۴] . زسبزه طبق ، ز نرگس جام
ریاض باغ کنـد نقش بند نظرت[۱۵] او   طراز کارگـه روم و نقش پرده شام
بـامر اوست کی ممزوج زر و سیم قـدح   عیـان شود ز کف سبزهٔ ز مـرد فـام
ز صنع اوست کی لعل مذاب ولولوی تر   بـرون دمند بنو روزمه، ز روی رجام[۱۶]
میان حقهٔ سیمین بلطف و صنع بدیع   پدید کرد زر تخته[۱۷] را ز نقره خـام
ز بحر سینه ، بسوی دهان همچو صدف   روانـه کـرد بـآثـار لطف دّر کلام
ز کنه[۱۸] راه ایادیش ، عاجـزنند عقول   ز درك بحر کمالش مقصرنـد اوهـام
زهـی جـلال سرا پـردهٔ ربـوبیت   تبارك اسمك یـاذی[۱۹] الجلال والاکـرام

۱ - بقل= ۲-خل= کاستن ۳- ظلل=سایه درخت ٤- م : بخانهٔ ٥- مشیمه=فضاء پرده یا پوستی که بچه دروی باشد ٦ - مصابیح = چراغها ۷ - صلصال = خاك خشك ۸ - م : زنسلش ۹ - لآلی = درها ۱۰ - امطار = جمع مطر یعنی بارانها ۱۱ - فواکه = جمع فاکه یعنی میوجات ۱۲ - اکمام = جمع کم یعنی شکوفه‌ها . ۱۳ - غمام = ابر. ۱٤-قحف= ظرف چوبی مانند نصف قدح وشبیه استخوان روی دماغ . ۱۵ نظرت =نگاه ۱٦ - رجام= سنگ قبر . ۱۷ - م : پخته ۱۸ - کنه= اصل . ۱۹ - م : یا ذوالجلال.

نگشت هیچ ولی محرم سرادق[+۱] حق — مگر بواسطهٔ صدور و بدر کل انام[+۲]
محمد عربی خواجه رسل کی شد سست — بنای قصر نبوت بد و بلند و تمام
مراد آدم و عالم، شهنشه کونین — کی حکم قاطع او هست ناسخ احکام
امین و خاتم پیغمبران، کی گر نبدی — وجود او، نبدی ز آدمی و آدم نام
چهار یار گزینش، عماد شرع[۱] و بند — بنای شرع ز هر چار یافتست[۲] قوام
خلاصهٔ گهر صدق و مردمی صدیق — کی بعد خواجهٔ کونین او شدست امام
سراج[۳] اهل بهشت آفتاب دین فاروق — کی فرق کرد حلال خدای را ز حرام
امام جامع قرآن امیر ذی[۴] النورین — مکان علم و حیا، هادی خواص و عوام
برید[۵] دین اسدالله حیدر[۶] کرار — کی پاك کرد حواشی کعبه از اصنام[۷]
اگر چه غرقهٔ دریای جرم و عصیانم — وگر چه دیو هوا را بطبع هستم رام
امید هست کی نومید باز پس نکنند — مرا ز سلك حواشی شفیع روز قیام
در آن مقام کی یحی[۸] العظام وهی رمیم[۹] — شوند لشکر ارواح باز با اجسام
ز هول و از فزع اکبر وز صدمت صور — برون دمد چو عرق پاره[۱۰] پاره خون ز مسمام[۱۱]
چو خلق را بمقام حساب جمع کنند — امیر اسیر شود، شاه بنده، خواجه غلام
ز ظالمان بستانند داد مظلومان — ز میر و شاه بخواهند کینهٔ ایتام
کشند قوم گنه کار را بسوی جحیم — برند جمع نکوکار را بدار سلام
منزها[+۱۲] صمدا گر چه بدر جاجرمی — طریق جهل سپرد و گناه کرد مدام
بفضل خویش ببخش وز گلشن تحقیق — روایح کرم خود رسان و را بمشام

۷ـ ملك الكلام شمس الدين الطبسی فرماید برد الله مضجعه[۱۲]

هر دل[۱۴] کی سوی عرصهٔ تحقیق راه یافت — در سایه سرادق عزت پناه یافت
چون رخ[۱۳] نهاد روی بجولان گه ظفر — آن کز خرد پیاده[۱۴] وازروح، شاه[۱۵] یافت

+۱ ـ سرادق = پرده که برفوق خانه کشند خیمه . +۲ـ انام = مردم .
۱ـ شرع = راه، دین ۲ ـ م : باقیست ۳ ـ سراج = چراغ ۴ـ م : ذوالنورین ۵ برید = قاصد ۶ـ حیدر کرار = شیر شدیدالحمله . ۷ ـ اصنام = جمع صنم یعنی بت‌ها ۸ـ یحی العظام = زنده میشوند استخوانها ۹ـ رمیم = پوسیده . ۱۰ ـ م باره باره . ۱۱ ـ مسام = منفذ ۱۲ ـ مضجع = محل خفتن به پهلو : گور . ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ـ رخ پیاده شاه = سه مهرهٔ شطرنج +۱۲ـ این بیت در «م» نیست ۱۴ ـ م : که

زین خندق گرفته هوا رخش آن جهد
کز آب چشم خویش بهر سو گیاه یافت
با آفتاب سبز قبادست در کمر
آن مفلسی زند کی ز همت کلاه یافت
در مرغزار شیر فلك می کند شکار
هر دل کی بر گشاد سحر تیر آه یافت
هرعاشقی کی در طرب آید بیاد دوست
اندیشهٔ مشاهده عین گناه یافت
از نور عشق تقویت دل طلب کی گل
پیرایهٔ کمال بتاثیر ماه یافت
از آه وناله روی مگردان کی روزگار
داود را مصنف این نوع راه یافت
اول شکسته باش ، کی اوج سریرملك
یوسف پس از مجاورت قعر چاه یافت
آن قصه خواندهٔ کی مسیحا بعون فقر
از آفتاب افسر واز چرخ ماه یافت
زان شد بنفشه ، هم نفس زلف دلبران
کز گوشمال حادثه ، پشت دوتاه یافت
زین بیش همچو سنبله گردن مکش کی عقل
در کفهٔ قبول تراکم زکاه یافت
زین[1] آسیا ، چه می‌طلبی توشهٔ حیات
چون روزگار ، گردش او عمر کاه یافت
از نفس خود پرست مجو اعتدال طبع
کورا طبیب‌عقل ، دماغی[2] تباه یافت
روحضرتی گزین ، کی سلیمان پادشاه
از بندگی آن همه اقبال و جاه یافت
ای واهبی[3] کی سالك راه تو خویشتن
برتخت دار ملك فنا پادشاه یافت
سلطان کبریای تو شاهان عهد را
از داغ خویش زیور لوح جباه یافت
از اشك تشنگان طریق رضای تو
خود را حباب وار فلك درّ شاه یافت
برصدق عشق سینه فروز تو جان ما
باران چشم وصاعقهٔ دل گواه یافت
شخص ضعیف شمس ، بتایید حفظ تو
خود را زحادثات جهان در پناه یافت
او را چه التفات بود سوی ملك کون
اکنون کی ذوق خدمت این بارگاه یافت

۱ـ این بیت در«م» نیست. ۲ـ م تباه ۳ـ واهب = بخشنده :

باب دوم

الباب الثانی - فی ذکر نعت محمد مصطفی علیه السلام

۱/۸ـ سلطان الشعراکمال الدین اسمعیل فرماید رحمة الله علیه

ای جز باحترام خدایت نبرده نام — وی سلك انبیا زوجود تو بانظام
در دست عقل، توز[1] مساعی تو چراغ — برکام نفس، حکم مناهی تو لگام[2]
از آتش سنان تو یك شعله نور صبح — از پرچم سیاه تو، یکتار زلف شام
فتراك[3] تست، عروهٔ[4] وثقی کی جبرئیل — در وی زند ز بهرشرف دست اعتصام[5]
گر صورت تو رحمت عالم نیامدی — از حضرت خدای، کی دادی بما پیام
چل[6] روز از آن سبب، گل آدم سرشته شد — تاقصر دین بخشت وجودت شود تمام
ای نقش کرده برصفحات وجود خویش — عرش مجید نام تو را از برای نام
پرجوش دیگ سینه چه داری چو[7] می پزند — در مطبخ ابیت[8]، ترا گونه گون طعام
از مرکب جلال تو، از عجز باز ماند — روح القدس بمنزل الاّ لـه مقام
نزدیك تو چه تحفه فرستیم ما زدور — در دست ماهمین صلواتست والسلام

عیسی زمقدم تو، بایام مژده داد
ازیمن آن سخن، نفسش جان بمرده داد

ای کرده خاك پای تو باعرش همسری — ختمست برکمال تو ختم پیمبری

۱ـ توز= برآورنده ۲ـ لگام= لجام است که بردهن اسب کنند. ۳ـ فتراك= تسمه و دوالی باشد که ازپس وپیش اسب آویزند. ۴ـ عروه وثقی= دستگیرهٔ محکم. ۵ـ اعتصام = التجاء وامتناع. ۶ـ این بیت دردد نیست. ۷ـ د: که. ۸ـ ابیت = بدریت

در معرض ظهور نکرد از علو قدر — با آفتاب سایه شخصت برابری
باد صبا ببست میان نصرت ترا — دیدی چراغ را کی دهد باد یاوری
دریای وحی را شده غوّاص جبرئیل — جوهر کلام حق وزبان تو جوهری
تو کرده از تواضع، درویشی اختیار — وزهمت تو، یافته دریا توانگری
بر عزم قاب[۱] قوسین اندر دمی لطیف — چون تیر برگذشته زافلاك چنبری
بر راه تو نهاده فلك صد هزار چشم — تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری
هر هفت کرده چُرخ، براه تو آمده — در آرزوی آنك[۲] درو بوك بنگری
تو برگذشته فارغ وآزاد از همه — جایی کی جبرئیل ندانست رهبری
بی‌واسطه رسیده بصندوق سرّ تو — چندان جواهر کرم وبنده پروری
در حضرتت آلهی چون ما بحضرتت — در بند عجز کرده زبان ثناگری

برهان معجز توکلام الهیست
نه‌چون‌کلیم‌وذوالنون‌ازماروماهیست

ای از فراز سد[۳]ره برافراشته علم — وی صورت شفاءتو در صورت[۴] الم
پرواز مرغ همت تو، در فضاء قرب — خلوت سرای فکرت تو عالم قدم
پیکان تیر، از کف تو، منبع زلال — سنگ وکلوخ درنظرتست جام جم
تو تیغ را بروی قلم برکشیدهٔ — زان حکم‌تیغ هست،روان برسرقلم
چشم وچراغ هردو جهانی وهرشبی — تا روز ایستاده چو شمعی بیك قدم
گسترده در سرای نبوّت بساط تو — آدم هنوز رخت نیاورده از عدم
درمعرضی کی[۵] آتش قهرت زبانه زد — اندر دهان دریا، الحق نمانده[۶] نم
وانجا کی‌برگشاد[۷] زبان‌تو آب‌لطف — آتش بکام نیستی، اندر کشید دم
روحانیان در آرزوی خاك پای تو — بر[۸] خاکیان نشسته تو ازغایت کرم
نور تو پیش‌از آدم وسایه‌پس ازرسل — زآنست‌نوروسایه[۹] وپیش‌وپست‌چوهم

از بیم آب روی تو در صف رستخیز
آتش نموده پشت وگرفته ره گریز

ای باعلو همت تو آسمان زمین — ای گام اولین تو، برچرخ هفتمین

۱ـ د: قاب‌و. ۲ـ د: برو ۳ـ سدره=شجرة‌النبق ۴ـ د: درسورت. ۵ـم: که
۶ـ م‌و د: نماندنم ۷ـ د: برکشیده ۸ـ م و د: باخاکیان ۹ـ د: سایه‌ز پیش و پست بهم

روح‌الله ارز آستی[۱] مریم آمدست — صد مریمست روح ترا اندر آستین
محبوب حق‌شد آنك‌ترا کرد‌پی‌روی — وه کز کجاست تا بکجا، منصبی چنین
تقدیر برکشید بمیزان همتت — ور[۲] پر پشه بود. سبك مایه تر زمین
ای‌تیر دیده دوز، توازکیش مار میت — وای سنجق سیاه توخیل مسوّمین[۳]
از شرح لفظ تو دهن نقل پرشکر — وزیاد خلق تو، نفس عقل عنبرین
عزم درست تو زپی نصرت صواب[۴] — برهم‌شکسته‌لشگر کفروخطاچوحین[۵]
پیروزهٔ فلك نبسودی کف وجود — نام محمد ارنبدی، نقش[۶] برنگین
آدم کی دانهٔ، ز بهشتش بدر فکند — ازخرمن‌شفاعت توهست‌خوشه‌چین
ظلمت زدای عالم جانی‌از آنك‌هست — لفظ تو آفتاب ونفس صبح راستین[۷]

تلقین ذکر کرده، کفت‌سنگ ریزه‌را
انباز[۸] رزق کرده دلت ظل[۹] تیره را

ای گاه تربیت، صفت ذات تو رحیم — وای گاه صفدری یزك[۱۰] لشگر توبیم
طاوس سدره درحرمت‌مرغ خانگی — بطنان[۱۱] عرش کعبهٔ، جاه ترا حریم
انگشت معجز تو کی[۱۲] تیغیست آبدار — یك زخم اوکند سپر ماه را دو نیم
صیت‌صدات[۱۳] مشرق‌ومغرب‌فرو گرفت — دست‌نبوّت‌تو،چوزدطبل‌در کلیم[۱۴]
تقدیم[۱۵] توخدای، چنان‌کرد درازل — کامد چوراه‌حق،همه چیزتومستقیم
تشریف داد‌ذات ترا ازصفات خویش — گاهی کریم‌و گاه رؤف‌و گهی رحیم
رمزیست از دو حرف میانین نام تو — درهفت‌جاکی‌هست‌اشارت بحاومیم
بالشگر توپای کی دارد چوباشدت — زرادخانه[۱۶] خاك و مبارز دم نسیم
مخلوق در ثناء تو تاخود کجا رسد — خوانده خدای‌باعظمت،خلق‌توعظیم
از راه تربیت، پدر خلق عالمی — وز[۱۷] نازدر زبان قضا، نام تو یتیم

۱- آستی = آستین. ۲- د: وز پر. م: در بر نشسته بود ۳- مسوّمین = جمع مسوم یعنی نشان گذارنده و کسی که اسب خودرا بچرا گذاشته باشد. ۴- م: ثواب ۵- م و د: خطا وچین. ۶- د: نقش آن. ۷- راستین = حقیقی و واقعی ۸- د: ایثار ۹- م: ظل نیزه. د: ظل یزه ۱۰- یزك = مقدمه لشگرو پیشرو سپاه ۱۱- بطنان = جمع بطن یعنی درون درع: بطنا بفتح اول. ۱۲- م و د: که ۱۳- د: صداش ۱۴- کلیم = سخنگو وهم سخن. ۱۵- م و د: تقویم ۱۶- زرادخانه = سلاح خانه ۱۷- م: وریاد در.

ای مرگ دشمنان تو بیماری صبا
وای کوری مخالف تو، سرمهٔ هبا[1]

عکسی ز نور[2] رای تو، خورشید انورست
رشحی[3] ز قلزم کرمت، حوض کوثرست

اندر ریاض وحی، زبان تو بلبلست
وندر بحار قران، خلق تو عنبرست

نه عقل برخصایص، ذات تو واقفست
نه طبع، در دقایق شرع[4] تو رهبرست

بانور رهنمای تو، عصبا[5] قلاوزست[6]
در شرح[7] معجزات تو، حصبا[8] سخن ورست

سرگشته باشد، از بن دندان کلیدوار
هر کز سرای شرع تو، چون قفل بر درست

چون غنچه هر کی یافت، ز خلق تو شمهٔ
خندان لب ورقیق دل وخوب محضرست

هر کو زسوز دل، نفسی خوش همی زند
در زیر دامن کرمت، همچو مجمرست

آنرا کی بر کشید قبول تو، همچو تیغ
گرچه برهنه است، زگوهر توانگرست

وآنرا کی همچو تیر، بینداخت ردّ تو
خونین دهان وپی زده وخاك برسرست

در[9] قبضهٔ تو، خنجر چون آب را چه کار
درحلق دشمنان تو، خود آب خنجرست

دنیی واهل دنیا نزد تو هردو خوار
یك مشت خاك برسر یك مشت خاکسار

آنجا کی[10] قدرتست، فلك را مدار نیست
وانجا کی قهرتست، زمین را قرار نیست

هرچ آمدت بدست، بدادی وبیش از آن
وین جود آنکس است، کش از فقر عار نیست

سرکان نه خاك پای تو، درد سر آورد
دولت کی آن نه از تو بود، پایدار نیست

گرچه شمار خلق جهان، از عطای تست
در عالم سخای[11] تو، رسم شمار نیست

آنجا[12] کی کرد شرع تو، انفاذ حکم تیغ
عقل برهنه را سپر اختیار نیست

تا تهمت جنون ننهد، کفر هرزه گوی
انگشت خط نگار تو برنی سوار نیست

ای انبیا بسایهٔ تو، کرده التجا
آن کیست کش؛ بسایهٔ جاه تو کار[13] نیست

تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمت
در سایه لوا و بدانت افتخار نیست

دریای مدحت تو، ز پهناوری کی هست
در وی شناوران سخن را گذار نیست

۱ـ هبا = گرد وغبار، بیهوده ۲ـ م: زروی ۳ـ رشح = قطره ۴ـ د: شعر ۵ـ عصبا = انگشت ۶ـ قلاوز = راهبر ومقدمه لشگر و سوارانیرا گویند که بجهة محافظت لشگر دربیرون میباشند. ۷ـ د: شرع ۸ـ حصبا = سنگ ریزه ۹ـ این بیت در م نیست ۱۰ـ م و د: که ۱۱ـ د: عطای ۱۲ـ د: هرجا ۱۳ـ د: بار

خورده قفازدست تو زرهای ماه روی
گشته ندیم خاص تو ، فقر سیاه روی

ای گفته‌لطف حق[۱] بخودی خودت ثنا — ما از کجا ومدح وثنای تو از کجا
ماخود کییم تا به ثنای تو دم زنیم — در معرض لعمرك‌ولولاك ووالضحی
لطف خدای ، جمله کمالات خلق‌را — یك چیز کرد و داد بدو نام مصطفا
آدم زکار گل نبشسته هنوز دست — در خانهٔ نبوت ، بودی تو کدخدا
تا دادت[۲] از حقارت اسباب کاینات — اندر خور مروت خود همتت عطا
هرچندانبیا ، همه پیش‌ازتـو آمدند — چون‌پس‌روان،همه بتو کردند اقتدا
تشریف سایهٔ تو ، زمین گر بیافتی — در چشم آفتاب شدی خاك توتیا
محروم‌کرد روح قدس راز محرمی — چاوش لودنوت[۳] شب خلوت دنا[٤]
بازار دعوت تو ، بدست کمـال زد — مسمار نسخ بردر دکان انبیـا
ازگل‌تویی کی درچمن گل‌خلل‌نکرد — آسیب شوکت تو، شکر[٥] خندهٔ حیا

شاگرد دست توست ، ازآن ابر درفشان
آنجا رود کی[٦] دست تو او را دهد نشان

آنجاکی جای‌تست ، توآنجارسیدهٔ — هرچ آن‌کسی ندید ، توآنرابدیدهٔ
کس راز انبیا نرسد کارزو کند — کانجا رسدکی تو ، به‌نبوت رسیدهٔ
بینایی‌ازتودارد ، هردیده‌وکی هست — گر[۷] جمله‌برسر آمده،چون نوردیدهٔ
خودمحض‌رحمتی‌تو،خطاباشدآنك‌من — گویم برای رحمت خلق آفریدهٔ
ارکان نـاگزیر سرای شریعتند — یاران چارگانه کی شان برگزیدهٔ
صدیق را نواله رسانیدهٔ بکام — ازهرطعام‌خوش کی بخلوت‌چشیدهٔ
فاروق را کی زهرگزندش نمیکند — تر[۸]یاقش از عنایت خود پروریدهٔ
تا دامن قیامت در پـای می‌کشد — پیراهنی کی برقد عثمـان بریدهٔ[۹]
بیناتر از علی ، نبود در جهان دین — کاندر دوچشم اونفس خود دمیدهٔ
زین‌هردو گوشوارهٔ. زیبایی‌ازتویافت — درگوش عرش ، حلقهٔ منت کشیدهٔ

۱ـ د: زخودی ۲ـ د: تاداده ۳ـ د: لوذ لوت. ع: لوذ بوت هم‌خوانده میشود. لودنوٌ = اگر نزدیك شوید. ٤ـد:ونا ٥ـ شکر خنده= زیرلب خنده کردن. ٦ـ م و د: که.
۷ـ د : کز ۸ـ د : تریاکش ۹ـ د: دریدهٔ

ای رحمت تومایهٔ[1] اولادبوالبشر
مارا اگرچه‌هیچ نیرزیم هم بخر

من بنده گرچه ، نظم ثنای تومی کنم
نظم ثنای تو نه سزای[2] تو می کنم

توفارغی زمدح چومن صدهزارلیك
من خود تقربی بخدای تو می کنم

خودرابزرگ‌میکنم ، اندرمیان‌خلق
نه آنك خدمتی زبرای تو می کنم

بسیار هرزه گفته‌ام از بهر هر کسی
اکنون تدارکش بثنای تو می کنم

از بهر نیك نامی دنیا وآخرت
نام بزرگ خویش، گدای تومی کنم

من بس نیازمندم وخلق توبس کریم
روی طمع،بسوی سخای تو می کنم

در[3] مانده‌ام بدست عزیمـان[4] مظلمه
در یوزهٔ زکوی عطای تو می کنم

ناموس من‌مبر کی‌همه‌عمرپیش‌خلق
دعوی بندگی و ولای تو می‌کنم

دانم کی نا امید نگردم زلطف تو
گر استعانتی بدعای تو می کنم

شرط شفاعت‌توزما،گرکبایرست
باما بسی‌متاع‌ازین‌جنس‌حاضرست

۲/۹ـ ملك الشعرا والافاضل فرید الدین الاسفراینی فرماید

نور الله قبره

ای سر علم عالم ، معلوم تـوکماهـی
وای نافذ امرشرعت از مـاه تـا بماهی

شاه پیمبرانـی ، ماهت ازآن‌بخـوانـم
کاندربیان معجز،کـرده دونیمه مـاهی

ایقان نموده امت ، برقول تو نداده
پاسخ چوقوم‌موسی در ذبح گاو[5] وماهی

اندر جوار قـدسی ، باعیش جـاودانی
فارغ ز عمرفانی ، وزعیش سال وماهی

از صخره مقـدس ، بـرذروهٔ[6] مقـرنس[7]
چون‌برق‌بربراقی[8] ، بگذشت ازپناهی[9]

عیسی‌چوسوزن‌ازغم‌برچارسوی[10] گردون
اندر رهش بهشتی ، یعنی نه مردراهی

یونس‌زرشك‌قدرت‌دربطن‌حوت غمگین
یوسف‌زشرم‌جاهت‌چون‌آب گشته‌چاهی[11]

ادریس رفعتت را، چون دید گفت‌پستم
درچاه همچو یوسف ، بااین بلندجاهی

۱ـ د: دایه ۲ـ ع: سرای ۳ـ این بیت در م نیست ٤ - عزیمان = جمع عزیم یعنی دشمن‌سخت ٥ـ م : گاو ماهی ٦ـ ذروه = مکان رفیع ۷ـ مقرنس = بنای بلندمدور که بانردبان برآن روند. ۸ـ م: بربرانی. براق = نام اسبی است که پیغمبررا بآسمان برد . ۹- پناهی = منع ونهی میشود . ۱۰ـ د: طاق ۱۱ـ د: راهی

از روح بر گذشتی ، وزعلم ضبط کردی   چندین هـزار اشارت در مکتب الهی
عقلت چو برافق دید ازاوج گشته راجع   گفتا کی خود بر آمد،امشب بدین پگاهی
آن شب اگر نکردی،شب التجا بمویت   روز رخت ببردی ، ازروی شب سیاهی
درروضهٔ کی[1] رویت،چون گل کند تبسم   طوبی بمـاند آنجا ، در رتبت گیاهی
جمشید فوج دینی ، امت ترا رعیت   خورشید اوج شرعی ، انجم ترا سپاهی
عالی‌تر از سپهری ، کاملتر از عقولی   فایض‌تر از سحابی،صافی‌تر از میاهی[2]
بردعوی نبوت ، داد[3] از جماد وحیوان   تاسنگ‌وسوسمارت ، برراستی گواهی
کس بر بساط فرمان،نارفته کژچوفرزین   تابارخ چومه تو ، براسب شرع شاهی
آنکس کی تاج‌سر کرد،ازقدرخاك پایت   برفرق او نزیبد ، خورشید را کلاهی
ازاحتساب شرعت، از امر ونهی جزمت   معروف شد اوامر، مجهول شد نواهی
هر کو نه ذاکرتو ، گرچه ولیست غافل   هر کو نه تابع تو، گربوعلیست ساهی[4]
سلطان‌جن[5] وانسی،مهمان‌خوان قدسی   مهر سپهر عقلی ، گردون دین پناهی
گر آفتاب بیند ، چون مشتری رخت‌را   چون‌زهره‌خوش‌سراید،مدحت‌زچارگاهی[6]
یامن[7] هوالقضایـا ، کل بـه مودّی   یـامن هوالبرایـا ، کل بـه پنـاهی
چندین هزار عاصی،دارند امید رحمت   رحمت بخواه‌ازایزد،درحق آنك خواهی
هستی شفیع امت ، مـا را شفاعتی کن   گرمن گناهکارم ، آخر تو بی گناهی
دارم گناه وطـاعت،چون کوه وکاه تاتو   هردو بیك شفاعت ، بفزایـی وبکـاهی
ای حبیب[8] همت تو ، پر گوهر شفاعت   وای ذیل رفعت[9] تو،پاك از همه مناهی
هرچ آن‌نه نام ونعتت ، نزد فرید باطل   هرچ آن‌نه‌قول‌وفعلت،لعبیست[10] یاملاهی

۲/۱۰ـ ملك‌الشعرا مولانا بدرالدین الجاجرمی فرماید

رحمة‌الله علیه و نورالله قبره

ای صدرایوان رسل،وای شمع جمع انبیا   خورشیدبرج سلطنت،جمشیدتخت کبریا
طه ویس نام تو ، انـا فتحنـا کـام تو   اجرام یکسر رام تو ، ای آفرینش را بها

۱ـ م و د: که   ۲ـ میاه=آب   ۳ـ د: دادت جماد   ٤ـ م: شاهی ع: ساهی=غافل
۵ـ م: حسن   ٦ـ چارگاه=نام دستگاهی است درموسیقی   ۷ـ پس ازین بیت درد :
بنمای رخ زیثرب مشرق بگیر و مغرب   پرشد جهان تهی کن از فتنه وتباهی
۸ـ م: ای حب   ۹ـ د : عصمت   ۱۰ـ لعب = بازیچه

هم صدر و بدر عالمی . هم تاج و فخر آدمی
هم انبیا را خاتمی ، هم مجتبا[1] هم مصطفا[2]

احکام تو حبل المتین ، حاجت ترا روح الامین
ای رحمة للعالمین ، هستی امام انبیا

روی تو ماه انورست ، رای تو شمع خاورست
خلق تو عین کوثرست ، دست تو دریای عطا

جنت سرای یار تو ، رضوان امانت دار تو
ای از گل رخسار تو ، فردوس اعلی را صفا

تو گوهری عالم صدف ، تو چون زری گردون خزف[3]
بر انبیاء داری شرف چندانک بر وس کیمیا

ترک فلک هندوی تو ، نور ملك از روی تو
و اللیل وصف موی تو ، نعمت جمالت والضحی

انجم ترا خیل وسپه ، بر خرگه تو قبهٔ مه
طاق سپهرت بارگه ، عرش مجیدت متکا

تختت فلك تاجت قمر ، مهرت علم جوزا کمر
فتحت قرین یارت ظفر ، دستت قدر تیغت قضا

ای تاج بخش سروران ، وای خواجه پیغمبران
هستی تو ای صاحب قران ، دردین و دنیا پادشا

بر تر ز چرخ و اختری ، بهتر ز ماه و مشتری
برد عوی پیغمبری ، آمد ترا آهو گوا

هر کو ز حکمت سر کشد ، مالك بر و خنجر کشد
وانرا کی مهرت بر کشد ، ایزد دهد خلدش عطا

هر دم هزاران آفرین ، بر جانت از جان آفرین
بی حد و پایان آفرین ، بر ذات پاکت از خدا

مقصود لولاك آمدی ، بس چست و چالاك آمدی
از عالم پاك آمدی ، جانها نثارت مرحبا

نور دل آدم تویی ، کام همه عالم تویی
هر خسته را مرهم تویی ، ای درد دلها را دوا

ماهست[4] روی انورت ، جانهای فدای منظرت
ای از شرف خاك درت ، چشم خرد را توتیا

از شوق رویت درچمن ، گل پاره کرده پیرهن
با گیسویت مشك ختن ، گردم زند باشد خطا

ای اختر برج کرم ، از روضه بیرون نه قدم
تا از رخت چون صبحدم ، گیرد همه عالم ضیا

دل خستگان را شاد کن ، ما را ز غم آزاد کن
از عاشقانت یاد کن ، بخرام در کوی وفا

ازحضرت حق جرم ما ، در خواه از لطف وصفا
چون مانده‌ایم‌ای رهنما ، درششدرخوف ورجا

پشت وپناه ما تویی ، اقبال و جاه ما تویی
چون عذر خواه ما تویی ، دریاب آخر کار ما

چون بدر جا جرمی نهان دارد گناه بی کران
از حق بخواه ای کامران ، جرم و گناه آن گدا

رسوا مکن در محشرش ، آزاد کن از آذرش
چون طبع مدحت گسترش ، ازجان ترا گوید ثنا

ای[5] پیشوای محترم ، بازم رهان از دست غم
وای قبلهٔ فضل و کرم ، باد از تو حاجاتم روا

۱ـ مجتبی = بر گزیده شده ۲ـ مصطفی = صاف شده از صفات ذمیمه بشری ۳ـ خزف = سفال ٤ ـ م : تاهست ٥ ـ این بیت درم نیست

الباب الثالث - فی ذکر الحکمة والموعظة والنصیحة

۱/۱۱ سلطان الشعرا سوزنی السمرقندی فرماید رحمة الله

زهر بدی کی[۱] تو گویی ، هزار چندانم — مراندانند از آن گونه،کس کی من دانم
باشکار بدم ، در نهان ز بد بترم — خدای داند از آشکار و پنهانم
تن منست چو سلطان معصیت فرمای — من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
غلام نیست بفرمان خواجه رام چنانك — من این بنهره[۲] تن خویش را بفرمانم
بیك صغیره مرا ، رهنمای شیطان بود — بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
مرا نماند روزی ، هوای دامن گیر — کی بی گناه بر آید سر از گریبانم
هواست دانه ومن دانه چین وهاویه[۳] دام — اگر ز دانه بمانم ، بدام در مانم
هوا نماند تا بر رسم ، ز عقل کی من — کیم ، چیم ، چه کسم ، برچیم ،کرامانم
هوا نماند تا ساعتی ، بحضرت هو — هوا للهی بزنم ، حلقهٔ بجنبانم
هوا بمن بر ، دلال معصیت گشتست — ازآنك خواجهٔ بازار فسق وعصیانم
گنه بمن بر ، دلال وار عرضه کند — بدان سبب کی خریدار آب[۴] دندانم
بدی فروشد و نیکی بهاستاند و من — بدین تجارت او شادمان و خندانم
اگر بسنجم خود را به نیك وبد امروز — بران نهم کی بر آن روز حشرو میزانم
هیم[۵] بیلهٔ نیکی ، ز یك سپندان[۶] کم — بیلهٔ[۷] بدی ، اندر هزار سندانم
گنه بنسیان آرند ، بندگان عزیز — من از گناه نیازم بود ، ز نسیانم
بشرح وتبیان[۸] ، حاجت نیایدم ببدی — ازآنك من ببدی ، شرح شرح تبیانم
نشانه کردم ، خود را بگونه گونه گناه — نشانهٔ چه کی پرخاش[۹] تیر خذلانم
سیاه کردم دیوان عمر خود بگناه — ازآنك بر ره دیو سیاه دیوانم
زبس گناه کی کردم ، کدام را املا — خجالتاکی بنزد کردیم بر خوانم
زبان بریزدم آن روز ، دوستر دارم — کی هرچه کرده بدم بر زبان بگردانم

---

۱ ـ م : که . ۳ ـ هاویه = ازاسماءجهنم . ۴ ـ آب دندان = صفاو برق دندان . ۵ ـ هیم = هستم . ۶ ـ سپندان = خردل فارسی وتخمی است دوائی وتخم تره تیزك . ۷ ـ یله = رها ، خلاص نجات و بمعنی کج هم آمده است . ۸ ـ تبیان = دقت نظر ۹ ـ پرخاش = خصومت زبانی . ۲ ـ نهره = بروزن بهره: چیزیست که باآن روغن را ازدوغ جدا کنند

کسی بود کی مر اورا ازین نمط گنهیست — و یا منم کی بدین سیرت و بدین سانم
بحق دین مسلمانی ، ای مسلمانان — کی چون بخود نگرم نیك ، بد مسلمانم
بفضل حق نگرم ، تا بدی شود نیکی — بدانك ارچه بدم نیك بر پشیمانم
رسول گفت پشیمانی از گنه توبه ست — بدین حدیث کس ارثابتست ، من آنم
فلان و بهمان گویی کی توبه یافته‌اند — چه مانعست مرا ، من فلان و بهمانم
بدین تنی کی گنه کردم و توانستم — چو باب توبه نشد بسته ، توبه بتوانم
بر اسب توبه سواره شوم ، مبارز وار — بشست رحمت ایزد ، فراخ میدانم
زبعد توبه در آیم ، بخدمت علما — بر آنك ازدل وجان ، دوستدار ایشانم
بفضل خویش مسلمان زبان مرا یا رب — بری مکن ز مسلمانی ، اوبری جانم
بحق اشهدان لا اله الا الله — کی چون بمیرم این قول ، بر زبان رانم

ایضاله ۲/۱۲ (حکیم سوزنی)

چوشست گشت کمان، قامت چوتیر[1] مرا — چوشست راست بر آمد بهار و تیر[2] مرا
چو تیر[3] کان ز کمان، از گشادشست جهد — بریذ عمرو کمان گشت ، شست تیر مرا
زشست زلف کمان ابروان تیر قدان — نماند بهره وحظ و نصیب وتیر[4] مرا
چو تیر محترقم ، ز آفتاب پائیزی — فتاد کار چو با آفتاب وتیر مرا
چنان بنور دوچشمم ، رسید نقصانی — کی جز سها ، ننماید مه منیر مرا
جزای چشم مرا ، لاله وز دیریکیست — چرا کی عارض چون لاله شد زریر مرا
بفحش وهزل ، جوانی بپیری آوردم — کی هیچ شرم نبود از جوان و پیر مرا
یکی بدو نه بر آمد ، شمار طاعت من — بر آمد از گنهان مبلغ خطیر مرا
بفسق و عصیان ، اندرتف سعیر شدم — کی دم بشد زندامت ، چوزمهریر مرا
دم از ندامت اگر ، همچو زمهریر کنم — بزمهریر خلاص آید ، از سعیر مرا
بسی گناه صغیر و کبیر کردم کسب — کی[5] بر کبیر خطر بوذو ، برصغیر مرا
بهر صغیره ، عذابی کبیره را اهلم — اگر نه عفو کند ، خالق کبیر مرا
زپادشه دو دبیرند ، شر و خیر نویس — کی یك نفس نبود، زان[6] وزین گزیر مرا

۱- تیر=چوب راست ۲- تیر=خیزران ۳- تیر=سهم ٤- تیر=هر چیزی که از انواع خود بهتر باشد. ٥- م: که ٦- م: زان دو تا گزیر.

دبیر خیر ز من فارغ و نبشته شده — هزار نامهٔ شر ، از دگر دبیر مرا
نیاید از من خیری ودر دلم همه آن — کی حق پذیرد بی‌خیرخیر[1] خیر مرا
بیك ندم بپذیرد ، اگر بوذیك دم — زبان وسینهٔ حق گوی وحق پذیر مرا
بهر گناه مشارالیه خلق شدم — از آنك وسوسهٔ ، دیو بد مشیر مرا
چو مصر جامعم ، از هر بدی ومی‌ترسم — از آنك سوی جهنم ، بو ذمسیر مرا
بباب فسق وخطا وفساد وجرم وزلل — بیافرید خداوند ، بی‌نظیر مرا
ورا از آنك نگویم نظیر و نشناسم — زجور این تن جابر بوذ[2] مجیر مرا
زدست شیطان ، در بامداد معصیتم — جزاو کی باشد، ازاین دام دستگیر مرا
زرفتن در سلطان ، بکسب کردن زر — نگاه دارد ، سلطان بی‌وزیر مرا
چنانك دایه دهذ انگبین وشیر بطفل — دهذ ز کوثر فضل ، انگبین وشیر مرا
در آفرینش خود، چون نگه کنم گویم — سرشته شد ، زبدی مایهٔ خمیر مرا
تنور عفوتو گرم آمد ، ای خدای درو — بدست توبه شوذ ، بسته یك فطیر مرا
گمان من بتو هست، آنك عاقبت نکنی — نه از قلیل سؤال و ، نه از کثیر مرا
نقیر وقطمیر از من ، گناه اگر دیدی — مکن سؤال ، زقطمیر و از نقیر مرا
اگر بظاهر در ظلمتم ، زجرم و زلل — زنور دین تو ، شعله ست درضمیر مرا
من اربمیرم ، شمع ضمیر من نمرد — کی چشم دین بوذازنور اوقریر[3] مرا
پیاز نیکی من ، هیچ گونه بن نگرفت — بدین سزد کی بکوبند سرچوسیر مرا
بوقت مرگ ، چو بادیو کار زار کنم — تو باش تا نبرد ، دیو دین بصیر مرا
دم از ندم چو بدارم ، بقعر سینه بلب — مران بسوی لب ، دوزخ قعیر[4] مرا
بمن فرست بتسلیم قبض جان ملکی — کی ازسلامت ایمان بوذ ، بشیر مرا
بزیر خاك . ملقن[5] تو باش وقت سؤال — کی[6] تاصواب روذ ، پاسخ نکیر مرا
رسول گفت ، امیر سخن بوذ شاعر — بدین قصیده توان ، خواندن امیر مرا
تودار تیغ زبان مرا ، چنان جاری — کی گاه نظم ، نداند کس ازجریر[7] مرا
چو سوزنی لقب آمد ، زحرّ نارسقر — برون جهان، چوسرسوزن ازحریر مرا

۱ـ خیرخیر=بروزن شیر گیر یعنی بی سبب، بی تقرب . ۲ـ مجیر = مجاور ۳ ـ قریر= اشگ شوق ۴ـ قعیر=خیلی گود ۵ـ ملقن=تلقین کرده شد ۶ـ م : که
۷ـ جریر=نام شاعر عرب.

زمن بجد شبیر[1] وشبر، درود رسان　　بحشر بـاشبر انگیزو بـاشبیر مـرا

ایضا له[3/12] (حکیم سوزنی)

تاکی زگردش، فلك آبگینه رنگ　　در آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

بر آبگینه سنگ زدن، فعل مـا و مـا　　علت نهـاده برفـلك آبگینـه رنگ

رنگیم[2] و بـاپلنگ اجل، کارزارماست　　آخرچه کارزار کند، بـاپلنگ رنگ

کبر پلنگ د رسرما و، خبر نـه زانك　　کز کبر پـای مال شود، پیکر پـلنگ

یکباره شوخ دیده و، بی‌شرم گشته‌ایم　　خودنام کرده‌خودرا،قلاش‌وشوخ وشنگ

پرهیز نیست در دل ما، جـای گیر جز　　جایی که نارسان، چوشغالیم برونَنگ[3]

اقرار کرده برگنه خود بسر و جهر　　نه شرم از صغیره ونه از کبیره ننگ

در پله ترازوی، اعمـال عمر مـاست　　طاعات دانه دانه و عصیان بتیل[9] تنگ

بـا آنك جنگ بـاید، پذرفته‌ایم صلح　　با آنك صلح باید، آشفته‌ایم جنگ

پیران چنگ‌پشت وجوانان چنگ زلف　　درچنگ جام باده و،درگوش بانگ‌چنگ

چنگ اجل گرفته، گریبـان عمر مـا　　ماخوش گرفته، دامن آزوامل بچنگ

آینهٔ خدای شنـاسی دلست و بس　　زآینهٔ خـدای شناسی زدوده زنگ

مـا بـادهٔ چوزنگ، برآینه ریختـه　　وآینه زنگ یافته، از بـادهٔ چو زنگ

رومی جان مـا را درفسق ودر فجور　　زنگی گرفته بازو، برومی‌سپرده زنگ

مـا از شمـار آدمیـانیم، سنگ دل　　از معصیت توانگر و، از طاعتیم ونگ[4]

آونـگ[5] دوزخیم و، بزنجیر معصیت　　دوزخ نهنگ و ما بگنه لقمهٔ نهنگ

مارا بهوش وهنگ[6]، زدوزخ نجات نی　　وزسهم آن نهنگ،نه‌هوش‌ست‌مان‌نه‌هنگ

دنیـا قمـارخانـهٔ دیرست، وانـدرو　　مامنکیا[7] گران و، اجل‌نقش‌بین منگ[8]

درکـام مـا حلاوت، شهد وشهادتست　　در مهد بسته‌اند، بدین بوی باد رنگ

۱ـ شبیر وشبر=امام حسن وامام حسین. ۲ـ رنگ=نخجیر و بز کوهی. ۳ـ وننگ= بروزن پلنگ ریسمان وطنابی‌را گویند که هردوسر آنرا بردو دیواریا دوستون به‌بندندوخوشه‌های انگوررا ازآن بیاویزند. ٤ـ ونگ=تهی، خالی، مفلس. ٥ـ آونگ=آویخته. ٦ـ هنگ= دانائی وهشیاری ۷ـ منکیاگر=قمارباز ۸ـ منگ=راهزن. ۹ـ تیل=بروزن فیل: نقطه، خال

در عمر خویش در تو نیاورده‌ایم شك ای بی‌شریك، شهد شهادت مکن شرنگ[1]
در ملك تو بسنده[2] نکردند بندگی نمرود پشه خورده و، فرعون پیس لنگ
باپندگانت، کوس خدایی همی زدند وآگاه‌نی کی[3] کوس خدائیست یا تبنگ[4]
نمرود برگذشت بپرواز کرکسان زآنجا کی بیش از آن نپرد، کرکس[5] و کلنگ[6]
وآن تیر چرخ خویش، برانداخت برهوا باکرکسان چرخ، پر کرکس وخدنگ
پیکان آن خدنگ، بخون زهر داده بوذ شد شاذ و رسته شد، زغریو وغم وغرنگ[7]
شد میر روذنیل، چو در نیل غرقه شد خاشاك‌وار، برسر آب آمد آن خشنگ[8]
فرعون شوم خس، کش بازار عربده علان[9] بر بنفشه وشببوی و باد رنگ[10]
با این دو گنده مغز بوذ، حشر آنکسی کز دست دیو، خورده بوذ کوکنار و بنگ
ای سوزنی، براسب فصاحت سوار شو بستان ز دست دیو فریبنده، پالهنگ[11]
بیت‌المقدس است، دل تو بنور دین هان تا نه خوك خانه کند کافر فرنگ
ایمن مباش، تا دم آخر ز مکر دیو تا دیو دین تو نستاند شباهلنگ[12]
هفتاد ساله گشتی، توحید و زهد گوی کم‌خای[13] ژاژ[14] و، پیش مدو چون خران غنگ[15]
بی‌یاذ حق مباش، کی بی‌یاذ کردگار نزدیك اهل عقل، چه مردم چه استرنگ[16]
در راه دین، حدیث درشت و درست گو مفروش دین بچربك[17] وسالوس وریو[18] وزنگ[19]

۱ـ شرنگ = زهر ۲ـ بسنده = کافی ۳ـ م: که ٤ـ تبنگ = آواز بلند وتند مانند صدای ناقوس و بمعنی دف ودهل هم آمده‌است. ۵ـ کرکس = مرغ مردارخوار ٦ـ کلنگ = پرنده‌ایست کبود رنگ ودراز گردن بزرگتر ازلك‌لك که آنرا شکار کنند وخورند وپرهای زیر دم اورا برسر زنند. ۷ـ غرنگ = ناله حزین ونرمی باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم برمیآید. ۸ـ خشنگ = کچل ۹ـ علان = باهم آشکارا وهویدا نمودن و نام قلعه‌ایست نزدیك صنعا. ۱۰ـ بادرنگ = ترنج وآن میوه‌ایست که پوست آنرا مربا سازند. ۱۱ـ پالهنگ = دوال وریسمانی باشد که بر کنار لجام است بندند وصید وشکار ومجرم وگناهکار را بدان محکم بربندند وکمند دوشاخه وچوبی که برگردن سك نهند ونزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد. ۱۲ـ شباهلنگ = گرو وگروگان. ۱۳ـ خائیدن = بدندان نرم کردن و جاویدن. ١٤ـ ژاژ = بوته گیاهی باشد سفید وشبیه بدرمنه درنهایت بی‌مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود و بسبب بی‌مزگی فرو نبرد. ۱۵ـ غنگ = خر الاغ و الاغ اسبی راگویند که در راهها بجهة قاصدان گذارند. ع : غنك = بانك ونعره خر الاغ راگویند و بعضی خر الاغ نر راگویند که جفت خر ماده باشد. ۱٦ استرنگ = مردم گیاه وآن گیاهی است نر و ماده بهم درآمیخته و دستها درگردن یکدیگر وپایها درهم محکم نموده‌اند. ۱۷ـ چربك = افترا، تهمت، طنازی. ۱۸ـ ریو = مکر، حیله ۱۹ـ زنگ = شراب.

۴/۱۴ ملك الحكما والافاضل امير ناصر خسرو فرمايد بردالله

مضجعه فی التخدیر عن الشهوات

گر نخواهی ای پسر تا خویشتن مجنون کنی ... پشت پیش این و آن، پس چون همی چون نون کنی
دلت خانه آرزو گشتست و، زهرست آرزوی ... زهر قاتل را چرا، با دل همی معجون کنی
خم ز نون پشت[1] تو، هم در زمان بیرون شود ... گر تو خم آرزو را، از شکم بیرون کنی
گردد انا گرد و، و گردن قول او را نرم دار ... گر همی خواهی کی[2] جان[3] خویش بر گردون کنی
گر شرف یابد ز دانش، جانت بر گردون شود[4] ... لیکن اندر چاه ماند، دون گر[5] او را دون کنی
خویشتن را چون براه، داد و عدل و دین روی ... گرچه افریدون نهٔ، بر گاه افریدون کنی
گر همی دانی کی خانه ست، این گل مسنون[6] ترا ... چون همه کوشش، ز بهر این گل مسنون کنی
جان بصابون خرد، بایدت شستن کین جسد ... تیره ماند گرمرا ورا، جمله در صابون کنی
آرزو داری کی در باغ پدر، نو خانهٔ ... برفرازی و آنگهی، آنرا بزر مرقون[7] کنی
از گلاب و مشك سازی، خشت اورا آب و خاك ... در ز عود و، فرش او رومی و بوقلمون کنی
من گرفتم کین مراد، آمد بحاصل مر ترا ... ور بخواهی صد چنین و نیز ازین افزون کنی
گر بماند با تو این خانه، من آن خواهم کی تو ... تا بفردا نفکنی این کار،[8] بل کاکنون کنی
ور نخواهد ماند ماند با تو، باغ و خانه خیر خیر ... خویشتن را رنجه چون داری و چون شمعون کنی
گر کسی گویدت، بس نیکو جوانی شاد باش ... شادمان گردی و رخ، هم رنگ آذرگون[9] کنی
چونت گوید دیر زی، بس دیر باید زیستن ... گر همی کارای هنرپیشه، برین[10] قانون کنی
زندگی و شادی، اندر علم دین است ای پسر ... خویشتن را گر نه مستی مست[11] مجنون چون کنی
گر بشارستان[12] علم اندر بگیری خانهٔ ... روز خویش امروز و فردا، فرخ و میمون کنی
ده تن از تو زرد روی، و بی نوا خسبد همی ... تا بگلگون می همی[13]، تو روی خود گلگون کنی
گر تو خود مجنونی از بی دانشی، پس خویشتن ... چون بمی خوردن، دگرباره همی مجنو کنی

---

۱ ـ در دیوان چاپ مجلس : ز نون در .   ۲ ـ مود : که   ۳ ـ د : جای.   ٤ ـ د : کشد
۵ ـ د : مرو را گردون کنی.   ٦ ـ مسنون = گل ولای بو ناك.   ۷ ـ مرقون = مزین ع: مدفون.
م: مدهون .   ۸ ـ د: بملك .   ۹ ـ آذرگون = نوعی گل شقایق و گل همیشه بهار
۱۰ ـ د : بدین .   ۱۱ ـ د : هست و .   ۱۲ ـ شارستان = شهر و شهرستان باشد و کوشك
و عمارتی را گویند که اطرافش بساتین باشد .   ۱۳ ـ د : توروی خویش را .   +۱ ـ بعد
ازاین بیت درد: ز آرزوی آنکه روزی زنت کدبانو شود   چون تن آزاد خودرا بنده خاتون کنی

زن همی خواهی کی باشی می خوری همچون[1] زنان   سرزر عنایی گهی ایدون و گاه ایدون کنی
گر نه دیوانه شدستی ، چون سرهوشیارخویش   از بخار و گند می ، طبلی پر از هپیون[2] کنی
خوش بخندی ، برسرود مطرب و آواز روذ   ورتوانی دامنش ، پرلولوی مکنون[3] کنی
وربدرویشی زکاتت ، داذ باید یك درم   طبع را از ناخوشی چون ماروماذریون[4] کنی
گاه بی شاذی بخندی ، خیره چون دیوانگان   گاه بی انده بخیره ، خویشتن محزون کنی
آن کنی از بی هشی ، کز شرم آن گر بررسی   وقت هشیاری از انده ، روی چون طاعون کنی
درد نادانی برنجاند ترا ، ترسم همی   درد نادانیت را ، چون[5] نه بعلم افسون کنی
خانهٔ کردستی اندر دل ، زجهل و هرزمان   آن همی خواهی کی[6] دروی[7] ، نقش گوناگون کنی
خانهٔ هوش تو ، سر بر گنبد گردون کشد   گر توخانه بی هشی را ، برزمین هامون کنی
دل خزینه تست شاید ، کاندرو از بهر دین   بام و بوم ازعلم سازی ، وزخرد پرهون[8] کنی
موش ومار اندرخزینه خویش ، مفکن خیر خیر   گر نداری در و گوهر کاندرو مخزون[9] کنی
دست بر پرهیز دار و خوب گوی و علم جوی   تا باندك روزگاری ، خویشتن قارون کنی
روز[10] تو هرگزبایمان سعد و میمون کی شود   چون[10] تواندرشهرایمان ، خطبه برهارون کنی
بید بی باری زنادانی ، ولیکن زین سپس   گر بدانش رنج بینی ، بیذرا زیتون کنی
بخت توگرچه زنادانی ، قرین ماهیست   چون بیاموزیش ، باماه سما مقرون کنی
شعرحجت را بخوان و ، سوی دانش راه جوی   گرهمی خواهی کی جان ودل ، بدین مرهون کنی
چون گشایشهاء دینی را ، زلفظش بشنوی   سخره[11] زان پس بر گشایشهاء ، افلاطون کنی
ور زنور آفتابش ، بهره گیرد خاطرت   پیش روشن خاطرت ، مرماه را عرجون[12] کنی
از تو خواهند آب ، از آن پس کاروان تشنگان   چون توازتشنه[13] گریزان[14] روی زی جیحون کنی
فخر جوید برحکیمان ، جان سقراط بزرگ   گر تو ای حجت مر اورا ، پیش خودماذون[15] کنی

---

۱ - د . تاچون زنان ۲ـ هپیون = بروزن ومعنی افیون است که تریاك باشد ۳ـ مکنون = مستور ۴ـ ماذریون = گیاهیست که بجهة قبض واستقسا نافعست. ۵ـ د: گرنه بعلم.
۶ـ م ود: که ۷ـ د: بروی ۸ـ پرهون = دایره وهر چیز میان خالیرا گویند مانند چنبر و طوق وهاله. ۹ـ ع: مخزون: م : محزون ۱۰ـ بجای این مصراع درد: چون تو برابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی . ۱۱ـ ع : سحره ۱۲ـ عرجون = چوب خوشه خرما که بشکل دس خمیده میباشد. ۱۳ـ م: پشه ۱۴ـ د: گریزی ۱۵ـ م: مادون .

٥/۱۵ ایضاله یصف لیلة ظلماو یعظ الخواص من الدنیا (حکیم ناصر خسرو)

شبی تاری، چو بی‌ساحل دمان پرقیر دریایی   فلك چون پرز نسرین برگ نیل اندوده[1] صحرایی
نشیب ودوده[2] بالا ، همه خاموش و بی‌جنبش   چوقومی هریکی مدهوش ودرمانده بسودایی
زمانه رخ بقطران شسته ، وزرفتن برآسوده   کی گفتی نافریدستش ، خدای فرد فردایی
نه از هامون سودایی تحیر هیچ کمتر شد   نه نیز از صبح صفرایی بجنبید ایچ صفرایی
نه نور از چشمها ، یارست رفتن سوی صورتها   نه سوی هیچ گوشی ، نیز ره دانست آوایی
بدل کرده جهان سفله ، هستی را بنا هستی   فرومانده بدین کار اندرون. گردون چوشیدایی
برآسوده زجنبشها و قال وقیل دهر[+1] ایدون   کی[+2] گفتی[3] نیست درعالم، نه جنبائی نه گویایی
ندید از صعب تاریکی و تنگی، زیر[4] این خیمه   نه چشم بازمن[5] شخصی، نه جان خفته رؤیایی
مراچون چشم دل زی خلق، چشم سر بسوی شب   چو اندر لشگری خفته، یکی بیدار تنهایی
کواکب را همی دیدم بچشم سر چو بیداران   بچشم دل نمی‌دیدم ،یکی بیدار دانایی[6]
ندیدم تا بدیدم ، دوش چرخ پر کواکب را   بچشم سر درین عالم ، یکی بر[7] حور خضرایی
اگر سرّا بضرّایی ندیدیستی ، برو بنگر   ستاره زیر ابراندر، چوسرّا زیر ضرّایی
چو خوشه نسترن پروین ، درفشنده[8] بسبزه بر   بزر و گوهران آراسته جوزا چو در[9] آیی
نهاده چشم سرخ خویش‌را، عیوق[10] زی مغرب   چو از کینه معادی، چشم بنهد زی معادایی
چو درتاریك چه یوسف ، منوّر مشتری درشب   درو زهره بمانده، زرد وحیران چون زلیخایی
کنیسه[+11] مریمستی چرخ شب[11] گویی زگوهرها   نجوم ایذون چو رهبانان ، ثریا چون چلیپایی
مرا بیدارمانده چشم و گوش ودل کی چون یابم   بچشم از صبح برقی، یابگوش ازوحش هرّایی[12]
کی عقل ارچه بداند ، نفس بی دانش نمی‌داند   کی[13] در عالم نباشد بی‌نهایت ، هیچ مبدایی
چوزاغ شب بجابلسا[14] رسید از حد جابلقا[15]   برآمد صبح رخشنده[16] پراز یاقوت عنقایی[17]

۱ـ د: اندود .   ۲ـ د : توده
+۱ـ د: هرچ   +۲ـ م و د : که   ۳ـ د : که گوئی   ٤ـ د : اندرین   ٥ـ د : دانائی   ٦ـ د: بینائی   ۷ـ د: پرنور   ۸ـ د: درخشنده   ۹ـ د: دارائی
۱۰ـ عیوق = ستاره‌ایست   +۱۱ـ کنیسه = معبد   ۱۱ـ د: گفتی پرز گوهرها   ۱۲ـ هرا = بضم اول آواز مهیب مانند آواز سباع ووحوش.   ۱۳ـ م: میدانی   ١٤ـ جابلسا = نام شهریست درجانب مغرب.   ۱٥ـ جابلقا = نام شهریست بسرحد شرق.   ١٦ـ د : چواز یاقوت.
۱۷ـ عنقائی = منسوب به‌عنقا یعنی سیمرغ گویند واورا عنقای مغرب خوانند و بسبب مغربیت حمل برچیزهای نابود ومعدوم وعدم کنند و کنایه ازهرچیز نایافت ونایاب باشد.

گریزان شد شب تیره، زخیل صبح رخشنده — چنان چون باطل از حقی و، ناپیدا ز پیدایی
خجل گشتند انجم پاك، چون پوشیده رویانی — که مادرشان به بیند، روی بگشاید[1] مفاجایی[2]
همه همواره در خورشید پیوستند[3] و ناچاره — بکل خویش پیوندد، سر انجام هر اجزایی
چنین تا کی کنی حجت، تو این وصف نجوم شب — سخن را اندرین معنی، فکندی در درازایی
زبالاء[4] خرد بنگر، یکی در کار این عالم — ازیرا کز خرد برتر[5]، نیابی هیچ بالایی
یکی دریاست این عالم، پر از لؤلؤ گوینده — اگر پر لولوء گویا، کسی دیدست دریایی
زمانه‌ست آب این دریا، واین اشخاص کشتی‌ها — ندید این آب و کشتی را، مگر هشیار بینایی
زبهر بیشی و کمی بخلق اندر پدید آمد[6] — کی[7] تا پیدا نخواهد شد، برین سان صعب غوغایی
فلان از بهر بهمان، تامر اورا صید چون گیرد — ازو پوشیده هر ساعت، همی سازد معمایی
همی بینی[8] بچشم دل، بدلها در زبهر آن — کی بستاند قبایی ژنده یا فرسوده یکتایی
محسن را دگر مکری و، حسانرا دگر کیدی — و جعفررا دگر رویی و، صالح را دگر رایی
رئیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر — کی تا بینی مگر گرگی[9] همی یاباد پیمایی
بچشم سرنگه کن پس، بدل بندیش تایابی — یکی با شرم پیری، یا یکی مستور برنایی
کجا باشد محل آزادگان را، در چنین وقتی — کی برهر گاهی و تختی[10] شه و میراست مولایی
مدارا کن مده گردن، خسیسان[11] را چو آزادان — کی از تنگی کشیدن به، بسی کردن مدارایی
اگر دانی کی نامردم نداند قیمت مردم — مبر مر خویشتن را، خیره زی مردم همانایی
نبینی برگه شاهی، مگر غدار و بی باکی — نیابی بر سر منبر مگر زرّاق[12] و کانایی[13]
یجوز و لایجوزستش همه فقه از جهان لیکن — سراستر[14] زمال وقف، گشتستش چو جوزایی
تهی‌تر دانش ازدانش از آن کزمغز ترب ار چه — بمنبر برهمی بینیش[15] چرن قسطای[16] لوقایی[17]
حصاری به‌زخرسندی، ندیدم خویشتن را من — حصاری جز همین نگرفت ازین پیش[18] هیچ کندایی[19]

۱ـ د: بگشاده ۲ـ مفاجا = مخفف مفاجات یعنی ناگاه ۳ـ د: پیوسته بناچاره ۴ـ د: زبالائی ۵ـ م: برشر ۶ـ د: آید ۷ـ م و د: که ۸ـ د: همی بینم ۹ـ د: یکی لنگی ودیگر ۱۰ـ د: نشسته میر ومولائی ۱۱ـ د: خسان‌را همچو ۱۲ـ زراق = فریبنده ۱۳ـ کانا = ابله ۱۴ـ د: سرایکسر ۱۵ـ د: قسطائی ولوقائی.

۱۶و۱۷ـ قسطا = نام پسر لوقا باشد و ایشان دو حکیم بوده‌اند در یونان و بعضی گفته‌اند قسطا کتابیست که لوقا تصنیف کرده است دراحکام دین آتش‌پرستی وآنرا قسطای لوقا خوانند.

۱۸ـ م: بیش ابچ ۱۹ـ کندا = بفتح اول دانا، حکیم

پیش ناکسی ننهم، بخواری تن چو نادانان
نهد کس نافهٔ مشکین، به‌پیش گنده[1] غوشایی[2]؟

شکیبا گردد آنکس، کو[3] زمن طاعت طمع دارد
ازیرا کارش افتاده است، با طبعی شکیبایی

بطمع مال دونی، مر مراهمتا کجا یابد
از آن پس کم گزید ازخلق[4] عالم‌نیست همتایی

خداوندی کی[5] گر برخاك، دست شسته بفشاند
زهر قطره بخاك اندر، پدید آید ثریایی

نه‌بی نور لقای او، نجوم سعد را بختی
نه با پهنای ملك او، فلك راهیچ پهنائی

محلی داد و علمی مرمرا جودش کی پیش‌من
نه دانا هست دانائی، نه والا هست والایی

من ازدنیا مواسایی، همی یابم بدین اندر
کی[6] ازدنیا ودین‌کس را چنان‌نامد[7] مواسایی

سپاس آن بی‌همال ویار و باقدرت توانا را
کزو یابد توانایی[8]، بهر عالم توانایی

یکی دیبا طرازیدم، نگاریده به‌حکمت‌ها
کی هرگز نامد ونـاید، چنین از روم دیبایی

درختی ساختم، مانند طوبی خرم وزیبا
کی هرلفظیش دیناریست وهرمعنیش خرمایی

٦/١٦ ایضاً له (حکیم ناصر خسرو)

حاجیان آمدند با تعظیم
شاکر از رحمت خدای رحیم

جسته[9] از محنت بلاء حجاز
رسته از دوزخ و عذاب الیم

یافته حج و عمره کرده تمام
بازگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی باستقبال
پای کردم برون زحدّ گلیم

مرمرا در میان قافله بوذ
دوستی مخلص وعزیز وکریم

گفتم اورا، بگوی‌چون‌رستی
زین سفر کردن برنج وبه بیم

تا زتو باز مانده‌ام جاوید
فکرتم را ندامتیست. ندیم

شاذ گشتم، بدانچ[10] کردی حج
چون‌تو کس نیست، اندرین‌اقلیم

بازگو تا چگونه کردی[11] حج
حرمت آن بزرگوار حریم

چون‌همی‌خواستی، گرفت‌احرام
چه‌نیت‌کردی، اندرآن‌تحریم

جمله برخود حرام کرده بذی
هرچه‌مادون کردگار قدیم[12]

گفت نی، گفتمش زدی لبیك
از سر علم و از سر تعظیم

---

۱ ـ د: گنده ۲ ـ غوشا = چاردیواریست که اسب وشتر وگاو وگوسفند را شبها جا میکنند.
۳ ـ د: کو طمع دارد زمن طاعت. ٤ ـ د: ازخلق کورانیست ٥ ـ د: که گر بر. ع: کی برخاك
٦ ـ م و د: که ۷ ـ د: ناید ۸ ـ د: توانائی وقدرت‌هرتوانائی ۹ ـ د: خسته
۱۰ ـ د: بدانکه ۱۱ ـ د: چگونه داشتهٔ ۱۲ ـ د: عظیم

می‌شنیدی ندای حق، کی جواب — بـاز دادی چنانـك داذ کلیم
گفت نی، گفتمش چو در عرفات — ایستـادی و یـافتی تـقدیم
عارف حق شدی و، منکر خویش — بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی، گفتمش چو می‌رفتی — درحرم همچو اهل کهف ورقیم
ایمن از شر نفس خود بوذی — وزغم[1] فرقت و عذاب جحیم
گفت نی، گفتمش چو سنك حجاز[2] — همی انداختی، بدیو رجیم[+2]
ازخود انداختی، برون یکسر[3] — همه عادات و فعلهای ذمیم[4]
گفت نی، گفتمش چو میگشتی — مطلع برمقـام ابـراهیم
کردی از صدق واعتقاد[5] یقین — خویشتن[6] خویش را بحق تسلیم
گفت نی، گفتمش چو میکشتی[7] — گوسفند از پی یسیر و یتیم
قرب خود[8] دیذی اول و کردی — قصد[9] قربـان نفس شوم لئیم
گفت نی، گفتمش، بوقت طواف — کی[10] دویدی بولوله[11] چو ظلیم[12]
از طـواف همه مـلایکتـان — یاذ کردی، بگرد عرش عظیم
گفت نی، گفتمش چو کردی سعی — از صفا[13] سوی مروه برتقسیم
دیذی اندر طواف[14] خود کونین — شد دلت فارغ ازجحیم ونعیم
گفت نی، گفتمش چو گشتی باز — مانده ازهجر کعبه بردل[15] بیم
کردی آنجا بگور مرخوذ را — همچنانی کنون کی گشته رمیم
گفت ازین باب، هرچه گفتی تو — من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
گفتم ایدوست، پس نکردی حج — نشدی در مقـام محو مقیم
رفتهٔ مکه[16] دیذه آمده باز — محنت بـادیه خریده بسیم
گر تو خواهی کی حج کنی پس ازین — این چنین کن کی کردمت تعلیم

۱ـ د: درغم حرقت ۲ـ م: جمار +۲ـ رجیم=ملعون ۳ـ م: یکسو ٤ـ ذمیم =ناپسند ۵ـم: اعتقادو ٦ـم: خویشی ۷ـم: چو کشتی تو ۸ـم: قرب حق ۹ـم: قتل وقربان ۱۰ـ مود: که ۱۱ـ ولوله = واویلا گفتن که از مراسم حج است. ۱۲ـ ظلیم=مظلوم ۱۳ـ صفا ومروه=محلهائیست که اعمال حج را انجام میدهند . ۱٤ ـ د: صفای ۱۵ـ د: دل بدونیم ۱٦ـ د: رفته ومکه

۲/۱۷ سلطان المحققین خواجه سنائی فرماید قدس الله روحه العزیز

مکن در جسم وجان منزل کی این دونست و آن والا
قدم زین هردو بیرون نه ، نه اینجا باش ونه آنجا

بهرچ از راه بازافتی ، چه کفر آن حرف وچه ایمان
بهرچ از دوست وامانی ، چه زشت آن نقش[۱] وچه زیبا

گواه ره رو آن باشد ، کی سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد کی خشکش یابی[۲] از دریا

نبود از خواری آدم کی خالی ماند از وجنت
نبود از عاجزی وامق ، کی عذرا ماند از وعذرا

سخن کز راه دین گویی ، چه سریانی چه عبرانی
مکان کز بهرحق جویی ، چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد ، کی هم زاول در آشامی
همه دریای هستی را ، بدان حرف نهنگ آسا

نبینی[۳] خار و خاشاکی ، درین ره چون بفرّاشی
کمر بست و بفرق استاد ، در[۴] راه شهادت لا

چولا از صدق[۵] انسانی ، فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت ، بالله اننی زالاّ

زراه جان[۶] توان آمد بصحرای خرد ار[۷] نی
بمعنی کی رسد مردم ، گذر ناکرده براسما

عروس حضرت قرآن ، نقاب آنگه براندازد
کی[۸] دارالملك ایمانرا ، مجرد بیند از غوغا

عجب نبود گر[۹] از قرآن ، نصیبت نیست جز نقشی
کی از خورشید جز گرمی ، نیابد چشم نابینا

بمیرایدوست پیش از مرگ،اگرمی[۱۰] زندگی خواهی
کی ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش ازما

۱ـ ع: نفس.د: نقش ۲ـ د: بینی ۳ـ د:نیابی ٤ـ د: درحرف ٥ـ د:چولا ازحد
٦ـ د: زراه دین ۷ـ د: اربس ۸ـ م ود: که ۹ـ م: که ۱۰ـ م : میرندگی

به تیغ عشق شو کشته کی تا عمر ابد یـابی
کی از شمشیر بویحی ، نشان نـدهد کس از احیا
چه داری مهر بذ مهری،کزو بی‌جان شد اسکندر
چه بـازی عشق بـا یـاری ، کزو بی‌ملك شد دارا
سراندر راه ملکی نه ، کی هرساعت همی بـاشی
تو همچون گوی سرگردان وره چون پهنه وپهنـا
درون جوهر صفرا ، همـه کفرست و شیطـانی
گرت سودای دین دارذ ، قدم بیرون نه از صفرا
چه‌مـانی بهرمرداری ، چو زاغـان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاووسان ، یکی بـرپر برین بـالا
تو در کشتی فکن خوذ را ، مپـای از بهر تسبیحی
کی خود روح القدس گویـد ، کی بسم‌الله مجریهـا
گرت سودای آن باشد ، کزین سودا برون آیی
بسی[1] سودا کی خواهی یافت ، فردا از چنین سودا
اگر دینت همی بـاید ، زدنیـا دار دل بگسل
کی حرصش باتوهرساعت ، همی[2] بی‌حرف وبی‌آوا
چنین گوید کی من دنیـا ، بدین از دیو بخریـدم
گرت دنیا همی بـاید ، بده دین و ببر دنیـا
ور[3] از آتش همی ترسی ، بمالی چون شوی غرّه
کی اینجا صورتش مالست وآنجا شکل[4] اژدرهـا
ببین باری کی هرساعت ، ازین سیما[5] بگون پرده
چه بـازیها برون آرد ، همی این پیر خوش سیمـا
ترا[6] هردم همی گوید ، کی دل در من نبندی بـه
تو خود می‌پند ننیوشی ، ازیـن گویـای نـاگویـا
زآتش دان حـواست را همیشه مستی و هستی
زدوزخ دان نهـادت را ، زاول[7] مولـد و منشا

۱- د : زهی ۲- د : بودبی ۳- د: گر ۴- د: شکلش ۵- د:پیروزگون خیمه
۶- د: جهان هزمان همی گوید که در ما دل نبندی به ۷- د: هماره

پس اکنون گر سوی دوزخ گرایی بس عجب نبود
کی سوی کلّ خود باشد، همیشه جنبش اجزا

گر امروز آتش شهوت بکشتی، بی گمان رستی
وگرنه تف این آتش، ترا هیزم کند فردا

تو از خاکی بسان خاك، تن در ده درین پستی
کی تا گردی چو جان وعقل، هم والی وهم والا

کی تا پستست خاك اینجا، همه نفعست لیك آنجا[1]
بلای دیدها گردذ، چو بالا گردذ از نکبا[2]

زیاد فقه وباذ فقر، دین را هیچ نگشاید
مسلمانی[3] ز سلمان جوی و، درد دین ز بوذردا[4]

ز بهر کشت آنجا راست، اینجا کشتن آدم
ز بهر زاد آنجا راست، اینجا زادن حوّا

مگو مغرور غافل را، برای[5] امر او نکته
مده محرور جاهل را، برای[6] طبع او خرما

چو علمت هست خدمت کن، چو بی علمان کی زشت آید
گرفته چینیان[7] احرام و مکی خفته در بطحا

نه صوت از بهر آن آمد، کی[8] سوزی زهرهٔ[9] زهره
نه حرف از بهر آن آمد، کی دزدی چادر زهرا

ترا تیغی بکف دادند، تا غزوی کنی باتن[10]
تو از وی چون سپر سازی، نمانی زنده[11] در هیجا

بنزد چون تو خنثئی[12]، چه دانائی چه نادانی
بدست چون تو نامردی، چه نرم آهن چه روهینا[13]

ترا بس ناخوش است آوا[14]، اگر چند اندرین گنبد
خوش آوازت همی دارد، صدای گنبد خضرا

۱- د: آنگه ۲- نکبا = بفتح اول بادی که از مهب خود بر گردد ومیان دو باد وزد ۳- د: میان دربندکاری را که این رنگست و آن آوا ۴- بودردایه از صحابه حضرت رسول ۵- د: امن
۶- د: زبهر ۷- م: جنیان ۸- م ود: که ۹- د: مزهر ۱۰- د: باخود
۱۱- ع: زیده ۱۲- د: بی‌حسی ۱۳- روهینا = آهن وفولادجوهردار ۱۴- د: آواز لیکن اندرین گنبد

ولیك آنگه خجل گردی، کی استاذی ترا گوید
کی باداود پیغمبر، رسیلی کن درین صحرا

توچون‌موری‌و، این راهیست[1] همچون‌موی‌بت‌رویان
مرو زنهار برتخمین و برتقلید و بر عمیا

چو علم آموختی از حرص، آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا

بصاحب دولتی پیوند، اگر عمری[2] همی خواهی
کی از یك چاکری عیسی،چنین معروف شد یلدا [3]

قدم در راه مردی نه، کی گاه وراه وجاهش را
نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدا

زبهر قالب اوراست [4]، این ارواح مستوفی
زبهرحالت آن راست[5]، این ارواح مستوفا

تو پنداری کی بر بازیست این میدان چون مینو
تو پنداری کی برهرزه است،این ایوان[6] چون مینا

اگر[7] نه از بهر شرعستی، در اندر بندی گردون
اگر نه از بهر دینستی[8]، کمر بگشایدی جوزا

چو تن جانرا مزین کن، بعلم دین کی زشت آید
درونسو شاه تن[9] عریان، برون سو پردهٔ[10] دیبا

زطاعت[11] جامهٔ نوکن، زبهر آن جهان ورنه
چو مرگ این جامه بستاند، توعریان مانی ورسوا

نیابی[12] طبع را طبعی، چوکرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی، چوکرد اخلاص رخ پیدا

۱ـ د:راهست ۲ـ د:نامی
۳ـ یلدا = نام یکی‌از ملازمان عیسی ۴ـ م: آوردست ۵ـ د: اوراست
۶ـ د:الوان ۷ـ د: وگرنز بهردینستی ۸ـ د: شرعستی ۹ـد:شاه عریان و
۱۰ـ د: کوشك دردیبا ۱۱ـ د:بحکمت وپس‌ازین‌بیت درد:خود از نسل جهانبانان نزاید هیچ تا باشد مراوراکوی پرعنین ومارا خانه‌پرعذرا ۱۲ـ د:نبینی

ترا ایزد[۱] همی‌گوید، کی در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید، کی در صفرا مخور حلوا

زبهر دین بنگذاری، حرام از حرمت یزدان
زبهر تن بجا مانی، حلال از گفتهٔ ترسا

اگر نزهت همی جویی، بصحرای قناعت شو
کی آنجاباغ در باغست‌و، خوان‌درخوان‌و،وا[۲] در وا

ورا ز زحمت[۳] همی ترسی، زنااهلان ببرصحبت
کی از دام زبون گیران، بعزلت رسته شد عنقا

مرا باری بحمدالله، زراه رأفت و رحمت
بسوی خط وحدت برد، عقل از خطهٔ اشیا

نخواهم[٤] لاجرم زحمت، نه در دنیا نه در جنت
همی گویم بهرساعت، چه در سرا[٥] چه در ضرا[٦]

کی یارب مرسنائی را، سنایی ده تو در حکمت
چنانك از وی برشگ آید[۷] روان بوعلی سینا

مگردانم درین گیتی[۸] زبیش آزی و کم عقلی
چو رای عاشقان گردان، چو طبع بیدلان شیدا

زبان مختصر عقلان، ببند اندر جهان برمن
کی تاچون‌خود نخوانندم، حریص ومفسد ورعنا

زراه رأفت و رحمت، چو جان پاك معصومان
مرا از رحمت[۹] تنها، مکن پیش از اجل تنها

مگردان عمرمن چون گل، کی در طفلی شود کشته
مگردان حرص من چون مل، کی درپیری شود برنا

زحرص[۱۰] ازشربتی‌خوردم، مگیرازمن کی[۱۱] در منزل
بیابان بود و باد[۱۲] گرم و، آب سرد و استسقا

۱- د: یزدان   ۲-وا=آش   ۳-م: ازرحمت ع: ورار زحمت   ٤- د: بدل ننددیشم از نعمت نه‌در دنیانه‌درعقبی همی‌خواهم بهرساعت...   ٥- سرا= نرمی‌وراحت   ٦-ضرا=سختی‌و گزند
۷- د: افتد   ۸- د. عالم   ۹- د: مرا از زحمت تنها بکن   ۱۰- د: بحرص   ۱۱-د: که بدکردم   ۱۲- د: بود وتابستان

بهرچ از اولیا گفتند[۱]، ارزقنی وو فقنی
بهرچ از انبیا گفتند، آمنا وصدّقنا

۸/۱۸ ایضا له (حکیم سنایی)

دلا تاکی، درین زندان، فریب این و آن بینی[۲]
یکی زین چاه ظلمانی، برون آی[۳] تا جهان بینی
جهانی کاندرو هردل، کی یابی پاذ شایانی
جهانی کاندرو هرجان، کی بینی شاذمان بینی
نه براوج هوای او، عقاب دل شکر یابی
نه اندر قعر بحراو[۴] نهنگ جان ستان بینی
گهی انوار عرشی را، ازین جانب مدد گیری
گهی اشکال حسی را، از آن[۵] عالم بیان بینی
اگر در باغ عشق آیی، همه فراش دل یابی
وگر در راه دین آیی همه نقاش جان بینی
درو گر جامهٔ پوشی، ز عدلش[۶] آستین یابی
درو گرخانهٔ سازی، زعدلش آستان بینی
سبك رو تاتوانی بوذ، سوی آن جهان[۷] چون تو
زترکیب چهار ارکان، همی خوذ راکران بینی
وگرزی حضرت قدسی، خرامان گردی ازعبرت
زدارالملك ربانی، جنیبتها روان بینی
درین ره گرم رومی باش، تا از روی نادانی
نگر[۸] نندیشیا هرگز، گراین راه کران بینی
کی گرصدقرن ازین پستی، نپویی سوی آن بالا
چو دیگر سالکان، خودرا هم‌اندر نردبان بینی
گر از میدان شهوانی، سوی ایوان عقل آیی
چو کیوان در زمان خودرا، بهفتم آسمان بینی

۱ـ د: گویند ۲ـ م: مانی ۳ـ مود: شوتا ۴ـ د: اورا ۵ـ مود: ازاین ۶ـ د: زفضلش ۷ـ د: آسمان تاتو ۸ـ د: مگر

زحرص وشهوت و کینه‌ببر[1] تازان سپس خودرا
اگر دیوی ملك یـابی، وگر گرگی شبان بینی
ور امروز اندریـن منزل، ترا جای[2] زیان باشد
زهی سرمـایه وسودا، کی فردا زان زیـان بینی
زبان از حرف پیمایی[3]، یکی یکچند کوته کن
چو از ظاهر خمش گردی، همه‌باطن‌زبان[4] بینی
گر او باش‌طبیعت را، برون[5] ناری زدل زان پس
همه رمز الهی را، زخـاطر تـرجمـان بینی
مر این مهمـان علوی را، گرامی‌دار تـا روزی
کزین گنبد برون پرّد، مراو را میزبـان بینی
بحکمتها قوی پرکن، مراین طاوس عرشی را
کی تازین دامگاه او را، نشاط آشیان بینی
نظرگـاه الهی را، یکی بستان کن از عشقش[6]
کی دروی رنگ وبوی گل،زخون دوستان بینی
چو درج در دین کردی، زفیض‌فضل حق‌خودرا
مترس از دزد اگر بروی، زعصمت پـاسبان بینی
ز حسی بین[7] نه‌از جسمی، اگر در خود[8] نه‌یابی
زدوزخ[9] دان‌نه از آتش،اگر در وی دخان بینی
بهانه‌برقضا[10] چه نهی، چومردان‌عزم‌خدمت کن
چو کردی‌عزم بنگر، تا چه تـوفیق وتوان بینی
تویك ساعت چوافریدون،بمیدان آی‌تا زان[11] پس
بهرجانب کی روی آری، درفش کاویـان بینی
خلیل‌از نیستی چبود، تو باعشق آی در آتش
کی تـا هرشعلۀ زآتش، درخت ارغوان بینی

۱ـ م: ببر ۲ـ د: تراجانی‌زیان آمد ۳ـ م: پیمانی ۴ـم: زیان ۵ د: برون آری‌زدل
۶ـ د: عشقی ۷ـ د: دان ۸ـ د: بدی‌یابی ۹ـ د: زهیزم ۱۰ـ م. فضا
۱۱ـ د: زین‌پس.

عطا از خلق چون بینی[۱]، کی او را[۲] مال ده گویی
بسوی عیب چون پویی، کی اورا غیب دان بینی
ز بخشیدن چه عیب[۳] آمد، نگارنده دو گیتی را
کی نقش ازاخگران[٤] دانی و، نحس ازاختران بینی
زیزدان دان نه ازارکان، کی کوته دیدگی باشد
کی خطی کز خرد خیزد، تو آنرا امرسان[۵] بینی
چوجان ازدین قوی کردی، تن ازخدمت مزین کن
کی اسب غازی آن بهتر، کی[٦] بابرگستوان[۷] بینی
اگر صد بار در روزی، شهید راه دین[۸] گردی
هم از گبران یکی باشی، چو خود را درمیان بینی
امین باش ارهمی ترسی، زیاران[۹] جهان گر تو
بکار اینجا[۱۰] امین باشی، زنار[۱۱] آنجا امان بینی
هوا را دست[۱۲] بگشاده، خردرا پای[۱۳] بربسته
گر آنرا زیرران[۱٤] آری، مراین راکامران بینی
توخود کی مرد آن باشی، کی دل را بی هوا یابی[۱۵]
توخود کی درد آن داری، کی خود[۱٦] را بی هوان[۱۷] بینی
کی ازدونی خیال نان، چنان رستست درچشمت[۱۸]
کی گر آبی خوری، دروی نخستین شکل نان بینی
مسی از زر بیالودی و، می لافی چه سود اینجا
کی[۱۹] آنجا ممتحن گردی، کی سنگ امتحان بینی
نقاب قوت حسی، چو از پیش تو بردارند
اگر گبری سقریابی و، گر مؤمن جنان بینی

۱- ع: بینی افتاده ۲- د: گراورا ۳- د: چه عجز ٤- د: گوهران ۵- آنراازبنان
٦- م: که پا بر ۷- برگستوان=روپوش اسب ۸- د: حق ۹- ع: زباران. د: زمار
آنجهان کزتو ۱۰- د: بکاراین امین ۱۱- د: زمار ۱۲- د: پای. ۱۳- د: دست
۱٤- د: کام. ۱۵- د: خواهی ۱٦- د: که تن را ۱۷- هوان=خواری و بیغیرتی.
۱۸- د: چشمت ع: جسمت ۱۹- د: که آنکه

بهشت و دوزخت[۱] در تست، در باطن نگر تا تو
سقرها[۲] در جگر یابی، جنانها[۳] در جنان بینی

امامت گر ز کبر و بخل و حرص و کین برون ناید
بدوزخ دانش از معنی گرش در گلستان بینی

و گرچه طیلسان دارد، مشو غره کی این آنجا
یکی طوقیست از آتش، تو[۴] آن می طیلسان بینی

یکی از چشم دل بنگر، بدان[۵] زندان خاموشان
کی تا یاقوت گویا را، بتابوت از چه سان بینی

سر زلف عروسانرا، چو برك نسترین یابی
رخ گلرنك شاهانرا، چو[۶] برك زعفران بینی

بچشم عاقبت[۷] بنگر، بدین دنیا کی این آنجا
نه کس را نان[۸] و جان یابی، نه کس را خان[۹] و مان بینی

نه این ایوان علوی را، جمال[۱۰] وزیب و فر یابی[۱۱]
نه این میدان سفلی را، مجال انس و جان بینی

بدین زور وزر دنیا، چو بی عقلان مشوغره
کی این آن نو بهاری نیست، کش بی مهرگان بینی

کی گر عرشی بفرش آیی و گرماهی بچاه افتی
و گر بحری تهی گردی و، گر باغی خزان بینی

گهی[۱۲] اعضات را، حمال موران زمین یابی
گهی اجزات را نقال[۱۳] دوران زمان بینی

چه داری نالش و نازش، باد باری و اقبالی
کی تا برهم زنی دیده، نه این ماند نه آن بینی

سر الب ارسلان دیدی، ز رفعت[۱۴] بر تر از گردون
بمرو[۱۵] آ تا[۱۶] بخاك اندر تن الب ارسلان بینی

۱- د: باتست ۲- م: سفرها ۳- م: جهانها ۴- م و د: که آنرا ۵- د: بدین
۶- د: برنگ ۷- د: عافیت ۸- د: نام و نان دانی ۹- م و د: خانمان ۱۰- د: بچادر زیب ۱۱- م: فرمائی ۱۲- د: یکی ۱۳- م و د: اثقال ۱۴- د: ز رفعت رفته بر گردون ۱۵- د: بمردانا ۱۶- د: تا کنون در گل

چه باید تنك[1] دل بودن ، کزین یك مشت رعنارا
همی[2] باد خداوندی ، کنون در باد بان بینی
کی تا یکچند ازینها ، گر نشانی باز بینی[3] تو
ز چندان بادلختی خاك و ، مشتی استخوان بینی
پس از[4] مردم ، همان بهتر سخن ماندنکو زیرا
کی نام دوستان آن به، کی نیك از[5] داستان بینی
بسان علت اولی ، سخن ران ای سنایی زان
کی تا چون زادهٔ ثانی ، بقای جاودان بینی
وگر عیبت کند جاهل ، بحکمت گوی[6] این مشنو
کی آن بهتر کی کار پیر ، با مرد جوان بینی
حکیمی گر ز بد[7] بینی ، بلا بیند عجب نبود
کی دایم تیر گردون را ، و بال اندر کمان بینی

۹/۱۹ ملك الشعرا جمال الدین محمد عبدالرزاق الاصفهانی فرماید

برد الله مضجعه

الحذر ای[8] غافلان ، زین وحشت آباد الحذار[9]
الفرار ای عاقلان ، زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بنگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن ، وین[10] آبهای ناگوار
عرصهٔ نا دلگشای و ، بقعهٔ نا دلپذیر
فرضهٔ[11] ناسودمند و ، تربتی[12] ناساز گار
مرك دروی حاکم و ، آفات دروی پادشا
ظلم دروی قهرمان و ، فتنه دروی آشکار[13]
امن دروی مستحیل و ، عقل[14] دروی ناامید
کام دروی نادر و ، صحت در و نا پایدار
سر دروظرف صداع و ، دل درو نطع[15] بلا
گل درواصل زکام و ، می در و تخم خمار
ماه را ننك محاق و ، مهر را نقص کسوف
خاك را عیب زلال و ، چرخ را رنج دوار

۱ـ د: تنگدل بودن که این ۲ـ د: یاد ۳ـ د: بازجوئی ۴ـ د: پس آن بهتر که ازمردم.
۵ـ د: دوستان ۶ـ د: گفتن آن شنو ۷ـ د: گر ز کژ گوئی ۸ـ دیوان چاپ شرکت کانون کتاب: الحذر. ۹ـ د: عاشقان ۱۰ـ د: زین ۱۱ـ فرضه = بضم اول وفتح ثالث: دهانه جوی ورخنه که از آن آب کشند. ۱۲ـ د: نوبتی ۱۳ـ د: پیشکار ۱۴ـ د: عدل
۱۵ـ د: طعم. نطع = سفره چرمی که زیر پای محکوم می اندازند.

[1] مهر را خفاش دشمن، شمع را پروانه خصم / جهل را در دست تیغ و، عقل را در پای خار
باز[2] را با آن هنرها، دیدها بر دوخته / کرکس خس طبع[3] را، بین از تنعم دیده‌خوار
شیر را از مور صد زخم، اینت انصاف جهان / پیل را از پشه صد[4] رنج، اینت عدل روزگار
شمع را هر روز مرگ و، لاله را هر شب ذبول[5] / باغ را هر سال عزل[6] و، ماه را هر مه شرار
از[7] پی قصد من و تو، موش همدست پلنگ / وز پی قتل من و تو، چوب و آهن گشته یار
چند سختی با برادر، ای برادر نرم شو / تا کی آزار مسلمان، ای مسلمان شرم دار
قوت پشه نداری، جنگ با پیلان مکن[8] / هم دل موری نهٔ، پیشانی شیران مخار
بودهٔ یک قطره آب و پس شوی یک مشت خاک / در میانه چیست این آشوب و چندین کار و بار
تو بچشم خویشتن بس خوب رویی، لیک باش / تا شود در پیش[9] رویت، دست مرگ آینه دار
از درون[10] زیفی و، بیرون سرخ رو لکن چه سود / بوتهٔ دوزخ همی، [11] بیرونت آرد از عیار
دست دست تست، اناالحق میزن ایخواجه ولیک / چون بپای دارت آرد مرگ، آنگه پای دار
لطمهٔ از شیر مرگ و، زین پلنگان یک جهان / قطرهٔ از بحر قهر و، زین نهنگان صدهزار
از تو میگویند هر روزی در بغا، جوردی / وز تو میگویند هر سالی،[12] در بغا ظلم پار[13]
رویها گشتست بوالعباس و دلها بو لهب / آنک[14] سرها ذوالخمارست و زبانها ذوالفقار
ظلم صورت می‌نبندد در[15] قیامت، ورنه من / گفتمی اینک قیامت نقدو، دوزخ آشکار
آخر اندر عهد تو، این قاعدت[16] شد مستقر / در مساجد زخم چوب و، در مدارس گیرودار

۱- قبل از این بیت درد:
نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دلسوخته / غنچه‌اش دلتنگ بینی و بنفشه سوگوار

۱- بعد ازاین بیت درد:
صبح او پرده‌در آمد شام او وحشت‌فزای / ابر او بیلک گذار و برق او خنجر گذار
اندرو بی‌تهمتی سیمرغ متواری شده / وانگهی خیل کلنگان بین قطار اندر قطار
ناف آهو دیدهٔ مستودع چندان بخور / شودهان شیر بین، با آن بخر از بس بخار
روی دریا بین پر آژنگ از بسی خاشاک و خس / وانگهی جیب صدف بین پر ز در شاهوار

۲- د: بازدر وی باهنرها ۳- د: طبع دروی از ۴- د: پشه زحمت ۵- ذبول = بضم اول پژمردگی ۶- عزل = بضم اول مرد بی‌سلاح. بفتح اول جدا کردن و بیکار ساختن.
۷- بعداز این بیت درد: سی و یک بیت دیگر است (رجوع شود به‌صفحات ۷۶-۷۹ دیوان چاپی)
۸- د: مجوی ۹- د: چشمت ۱۰- د: ربعی ع- زیفی = زفت. ۱۱- م: آردغبار - د: همی نیکو برون آرد غبار. ۱۲- د: عفاالله ظلم ۱۳- م: یار ۱۴- مود: زانکه
۱۵- م: درقیاس وورنه من. ۱۶- د: قاعده

دین چو رای تو ضعیف و، ظلم چون دستت قوی — امن چون نانت[1] عزیز و عدل[2] چون عرض تو خوار
وه کی سیاف[3] قدر، چون میکشد[4] پیش تو تیغ — وه کی جلاد اجل، چون میزند بهر تو دار
جهد آن کن تا درین ده روزه ملك از بهر نام — صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار
گه زمال طفل می‌زن، لوتهای[5] معتبر — گه زسیم بیوه[6] می‌خر، جامهای نـامدار
تاکی از تو[7] حشوهای نرم سازد[8] دلق خاك — تاکی از تو لقمهای[9] چرب، یابد حلق نار[10]
هم شود زاه کسی خیل و سپاهت[11] ترت و مرت — هم کند دود دلی، دست[12] سیاهت تـا رومار
روز سك می باش و شب مردار تا از خود خوری — همچو آتش کو خود[13] از خود، خورد وقت اضطرار
دین بدنیا میفروشی نیست بس[14] سودی در آن — باش تا تو در قیامت باز گیری این شمار
تو همی[15] سوز این ضعیفان راکی هین جامه بکش — تو همی زن[16] این یتیمان را، کی هان[17] التون بیار
شیخ بویحی چگونه داندت زد همچو زر — خواجه مالك چونت داند سوخت چون[18] عود قمار
وجه[19] محضوری تو، بر بوریای مسجد است — [20] وز مسلمانی خویش آنکه، نگردی شرمسار
اطلس معلم[21] خری، از ریسمان بیوه زن — وانگهی نایدترا، از خواجگی خویش عار
گر بـدیباهای رنگین، آدمی گردد کسی — پس در اطلس چیست، کرگ و در عتابی[22] سوسمار
باش تا چون باز دارد،[23] صدمت یك نفخ صور — هم زمین را از قرارو، هم فلك را از مدار
روشنان چرخ را بینی، فرو گشته[24] چراغ — بختیان[25] کوه را بینی، فرو کرده مهار[26]
نفسها اماره[27] با تو،[28] امه اندر گفت و گوی — روحها حیوانی و نفسانی انـدر کار زار
خویشتن در صورت سك باز یابی[29] آن زمان — کز سر تو بر کشد مرگ این لباس مستعار

۱- م: بالت ۲- د: علم ۳- سیاف= جلاد، شمشیرزن ۴- د: بهر ۵- م: لونها. د: نونهالی. لوت= لقمه بزرك، طعامهای لذیذ. ۶- د: سوده. ۷- دلق = بفتح اول حیوانی مانند سمور ۸- حشوة= بضم اول وفتح ثالث: رودها. ۹- د: مار ۱۰- م: خوب سازد ۱۱- ترت و ترت= بروزن هرج ومرج. تاخت و تاراج وزیر وز برو پراکنده و پریشان. ۱۲- د: اسباب جاهت ۱۳- د: کوهم از ۱۴- م: پس ۱۵- د: توهمیکش ۱۶- د: توهمیسوز ۱۷- التون= بفتح اول: بترکی زرسرخ را گویند. د: اقچه. ۱۸- قمار= بالضم: شهریست که عود وعنبر وطاوس خوب از آنجا آورند. ۱۹- م: مخضوری د: مخموری ۲۰- د: در ۲۱- معلم= بضم اول وفتح ثالث. نقش دار و مخطط ۲۲- د: عبائی. عتابی= قسمی از خارا که جامه معروفست ۲۳- د: صدمه ۲۴- فرو گشتن= غایب شدن ۲۵- ع: بحتیان. د: بختیان بضم اول جمع بختی: شتر بزرك سرخ رنك. ۲۶- م: چهار ۲۷- د: اماره ولوامه ۲۸- امه= بفتحتین خادمه ۲۹- د: بازمانی

شد دراز این ترهات[1] ای خواجه کوته باز کن — کز سخن آن به کی باشد، در لباس اختصار
ای خدا پیوسته دار[2] امداد لطفت ، وز کرم — تازه دارا رواح ما را، همچو گل در نوبهار
جوشن حفظت ز سفت[3] غفلت ما بر مکش — پردهٔ عفوت ز روی کردهٔ ما بر مدار
زانچ دیدم[4] درمپرس[5] وانچ خوردم وامجوی — زانچ[6] کردم در گذر، ورهرچ[7] گفتم در گذار

۱۰/۲۰ سلطان الشعراکمال الدین اسمعیل الاصفهانی فرماید نورالله قبره

ای دل چو آگهی کی فنا در پی بقاست — این آرزو[8] و آز دراز تو ، از کجاست
برهم چه بندی این همه فانی ، بدست حرص — چیزی بدست کن ، کی نه آن عرصهٔ فناست
گاهت چو نرگس است ، همه چشم بر کلاه — گاهی چو غنچهٔ ت ، همه دل بستهٔ قباست
بر ذوق تو زحرص همه نی شکر نیست — در چشم تو زبخل ، همه خاك تو تیاست
در کار خیر طبع تو ، چون سنگ ساکنست — گندم[9] بدید ، سنگ تو پران چو آسیاست
دیوار دیدهٔ تو ، ز باغ وجود و بس — آگه نهٔ درو کی ، چو گلها ، خوش لقاست
سبز وخوش است ظاهر دنیا ، بچشم تو — گز شهوت بهیمی[10] ، عقل تو درغطاست[11]
تو فارغی ز رنك و گل و بوی یاسمین — تاچون خرت نظر همه ، برسبزه و گیاست
در خاك دفن کردهٔ ، این گوهر شریف — خاکش زسر فرو کن[12] و ، بنگر کی کیمیاست
شرمی بدار ، تا کنمت نام آدمی — کز آدمی شریفترین خاصیت[13] حیاست
در جمع مال عمر هزینه[14] چه می کنی — زیرك نباشد آنك زر افزود وعمر کاست
از خاك زر همی طلبی تا غنی شوی — خود فقر مدفعست کی نزدیك تو غناست[15]
دست از طلب[16] بر آر ، اگرت برگ این رهست — کانرا کی راه توشه نه فقرست بی نواست
نه فقر صورتی کی ، بود هم عنان کفر — بل فقر معنوی کی بد[17] و فخرا بنیاست
هرروز در برابر ، کعبه است پنج بار — آن سینهٔ کی ، چارحدش بر کلیسیاست
مشکوة[18] نور حق زتو ، کانون شهوتست — جام جم ازخساست تو ، ظرف شوربا ست

۱ــ ترهات = بیهوده هرزه وخرافات. ۲ــ د: دارآمد از لطف و کرم. ۳ــ د : پشت . ع: سفت یا بضم دوش ، کتف. ۴ــد: زانچه کردم ۵ــ د: مپرس از آنچه خوردم. ۶ــ د: زانچه
۷ــ د: وزآنچه ۸ــ د: این آز وآرزوی. ۹ــ د: گندم که دید سنك. ۱۰ــ بهیمی = حیوانی ۱۱ــ م: عطا. ع ود: غطا = بفتح اول پرده ۱۲ــ م ود: فرو کش ۱۳ــ م: هبا
۱۴ــ د: نرینه ۱۵ــ د: عنا ۱۶ــ م ود: بدار گرت هست برك این ۱۷ــ د: برو
۱۸ مشکوة = طاقی فراخ که درآن چراغ وقندیل گذارند .

از حور می گریزی و باخوك می‌چری
ای خوی تو درشت، ندانی کی این جفاست[۱]

ترك بذی مقدمهٔ فعل نیکی است
کاول علاج واجب بیمار، احتماست[۲]

خود نفی باطل، اول لفظ شهادتست
اول[۳] اعوذ، وانگهی الحمد والضحی ست

اول بشوی دست و، پس آنگه نماز کن
یعنی بدار دست، زهرچ آن نه یاد ماست

باعلم آشنا شو و، وز آب برسر آی
کز آب برسر آمدن، آن علم آشناست

سدی میان معنی قرآن و، جان تست
آنرا[۴] تنك ترك کن، ارت رای التقاست

هست آن حجاب مستور، ازچشم ظاهرت
چون چشم عقل باز کنی، صورتش هواست

محروم آن گرسنه کی برخوان پادشاه
عمری نشسته باشد و، گویند ناشتاست

تو معده از فضول بینباشی[۵]، چنانك
درو ی نه کنج لقمه و، نه جای اشتهاست

خوبان معنوی، بدلی آورند روی
کز روشنی چو آینه‌ش روی درصفاست[۶]

دادی تو کدخدایی خانه، به‌خصم خویش
از بهراین[۷]، چنین همه کار تو بانواست

مشکل‌تر آنك خصم و گواهت، زخانه‌اند
کاندام تو یکایك، برفعل تو گواست

فردا چه سوذ دارد، لاف و دروغ تو
آنجا کی برتو دست تو، باشد گواه راست

برباد بیش ازین مده، این عمر نازنین
کانرا چوفوت شد، نه تلافی و نه قضاست

هرچ آن زعمرخود، بتوانی بشب[۸] بدزد
کین دزدی چنین، بهمه مذهبی رواست

با روزگار عهد تو بستی، نه روزگار
پس این نفیر چیست، کی ایام بی‌وفاست

نان تو دیرتر برسد، خلق گشنیست[۹] (کذا؟)
از تو نماز فوت شود، گویی از قضاست

تو[۱۰] درچه طبیعت و، ایزد بفضل خویش
حبلی[۱۱] فرو گذاشت، کی بی‌حد و منتهاست

تا[۱۲] دست اندر آن زنی و، بر زبر شوی
تو پشت پای میزنی، آن حبل راخطاست

چون یاد حق کنی بزبان، دل کجا بود
وقت حساب زر، سخنت را زجان اداست

زین باشگونگی[۱۳] کی ترا رسم وعادتست
خود را چوباشگونه کنی، راه اولیاست

دلهای مرده زنده نگردد، بدان سخن
گرجان صدق وقالب الفاظ او جداست[۱۴]

۱ـ د: خطاست ۲ـ احتما= بکسر اول پرهیز ۳ـ د: کاول ۴ـ م: آنرا تو ترك کن اگرت ۵ـ د: نینباشتی ٦ـ د: پرضیاست ۷ـ د: آن ۸ـ د: زشب ۹ـ د: کشتنی است ع: گشنیست و گشن= بضم اول بمعنی جفتی نر بماده ۱۰و۱۱ـ این دو بیت در «د» نیست ۱۲ـ حبل= بفتح اول ریسمان. ۱۳ـ باشگونه= بروزن ومعنی باژگونه است که بعربی عکس وقلب خوانند ۱٤ـ ع: حداست (کذا؟)

آواز کز دهان بـدر آید، در آی[1] را — گر مستمع خرست، سزاوار آن نداست
هرچ از زبان رود[2]، نرسد پیش تا بگوش — در دل نرفت هر سخنی، کان زجان نخاست
هرچ آمدت بگوش، زبان تو باز گفت — در گنبد دماغ تو، آشوب از آن صداست
تیری کی کارگر بود، از پس کجا جهد — آن باز پس جهد کی نفوذش بصد بلاست
زان همچو نـای خوی، فـراگفت کردهٔ — کاندر دلت سخن، اثر جنبش هواست
هر کو زصدق دم زند، اریك نفس بود — چون صبح، روشنی جهانیش در قفاست
محراب زان بنقش وزر انـدر گرفتهٔ — باری دل تو دانـد کین[3] قبله گه کجاست
آن هم مبارکی ریـای[4] نمـاز تست — کز[5] موضع نماز، ترا نـام بوریاست
رنج بدی و راحت نیکی، بدل رسد — آنگه بدان کسی کی دل و خاطر تو خواست
پس واجب آن بود، کی همه نیکویی کنی — چون نیکی و بدی را، این اولین جزاست
گرایمنی بطاعت[6]، انیست خوف نـاك — و رخایفی ز معصیت، آن منشاء رجاست
طاعت کی بـا غرور بود، بنج لعنتست[7] — عصیان کز و شکسته شوی تخم احباست ۸ (کذا؟)
تا با وجود همرهی، از نیست[9] کمتری — چون در فنا سلوك کنی، منزلت بقاست
گلبرك[10] خاك پشت بود، بی رضای حق — آتش گل شکفته بود، هر کجا رضاست
برهرچه جز خدای، کسی تکیه می کند — عصیان محض باشد، از آن نام آن[11] عصاست
در وادی مقـدس، رخت ارفـرو نهـی — روشن شود ترا کی عصا نیست اژدهاست
تو در خیال خویش، ز چوب اژدها کنی — آری جز اژدها نبود هرچه از[12] دهاست
اندر دعای تست خلل، ورنه بـر[13] درش — دست اجابتت[14] کی گریبان کش دعاست
گر بـاورم نـداری، مصداق این سخن — اینك[15] اجیب دعـوة داعی اذا دعاست
روزی سه چار صبر کن و رنجکی بکش — کان رنج نیست ضایع و، آن درد را دواست
بـاتیغ آفتاب، اگـر کـوه صبر کـرد — یاقوت و لعل را بنگر، چندو چون بهاست

١ـ در آی = زنك وجرس را گویند وسخن سر کردن ٢ـ د: رسد نرود ٣ـ د: کش
٤ـ د: نماز ریای تست ٥ـ د: گر ٦ـ د: زطاعت ٧ـ د: لعبنست. ع: بنج لعنتست
٨ـ د: اجتناست: اجتناء = بالکسر: میوه چیدن ووارد شدن بآب باران پس خوردن آنرا ٩ـ ع: ار ١٠ـ د: خارپشت م: خازپشت ١١ـ عصا = بی فرمانی ١٢ـ د: اردها ١٣ـ د: بردرست ١٤ـ د: اجابتی ١٥ـ د: انك

شرم آیدت ز معصیت ، ارمن بیان کنم ... کاندرحق تولطف ازل را، چه امتناست[۱] (کذا؟)
چندین هزار خلق ، ز بهر سکون تـو ... درجنبش اند و نزدتو، آن[۲] جمله خود هباست
نـاسایـد آسمان و نخسبند اختران ... تو بی خبر کی این همه، آسایش تراست
خورشیدبین، کی چشم وچراغ وجوداوست ... بهر مصالح تـو شب و روز ، در عناست
سقای کوی تست و ، همونان دهـد ترا ... این ابر درفشان، کی دلش غرقه سخاست
در بحر تـازیـانـهٔ کشتی تـو ، شمال ... در بر نسیم مروحهٔ [۳] جان تـو صباست
درمطبخ تـو چوب خورد ، تـا ابا [۴] پزد ... آتش کی از تکبر سرمـایـهٔ ابـاست
خاك زمین ز بهر تو ، بر شاخ میدود [۵] ... تادر دهانت می نهد آن میوه کت هواست
کوه بلند پـایه ، نگهبان فرش تست ... در دامن سکونش ، از آن پای نارواست
فرزند صلب کـوه ، کی او را بخون دل ... پروردزیر دامن خود، آن[۶] چنانك خواست
از تحت قرط[۷] ، حلقه بگوش غلام تست ... توخودبدان کی این[۸] همه، ازچیست یاچراست
آن دانـهٔ یتیـم جگـر گـوشـهٔ صـدف ... دل بستگیش هـم بـزن و بچهٔ شماست
شرعست حامی زن و فرزند و مـال تـو ... طبعت همی کند، همه اسباب خانه راست
در پیش تـو بمشعلـه داری همـی دود[۹] ... عقلی کـه در ممالك آفـاق پـادشاست
بر دیـده می کشد ، علف[۱۰] چارپـای تو ... کیخسرو بهار کی ، لشگرگه[۱۱] نماست
از بهـر خـدمتت ، حیوانـات را همه ... هم روی سوی پستی و،هم پشتها دوتاست
تانیس[۱۲] تست هر چه ز انواع نعمتست ... تنبیه تست ، هـر چـه ز اقسـام ابتلاست
تجویف[۱۳] کردن تو، چراغیست بر رهست ... تکلیف کـردن تـو ، کلید در عطـاست
کونیـن از بـرای تـو و تـو بـرای او ... این منصب چنین کی تو داری، دگر کراست
تـا چند بـر خـدایی او اعتراض تـو ... کار تو بندگیست، خدایی[۱۴] بدو سزاست
با ترهات حکمت یونان ، تـرا چـه کار ... بس نیست کت نبی[۱۵] و بنی هردومقتداست

۱- د: اعتناست م: منسهاست ع: امتناء = بمنا درآمدن ومنا بضم اول یعنی امیدها چراکه جمع منیه است ۲- د: این ۳- مروحه = بکسر اول وفتح ثالث ورابع بادزن و بادکش ۴- ابا = بکسر اول آش ۵- د : میرود ۶- د: هم چنانکه ۷- قرط = بکسر اول آویزهٔ اعلای گوش و بضم اول شعلهٔ آتش . ۸- د: که آنهمه ۹- د: رود ۱۰- خلف

۱۱- د: لشگر کش ۱۲- تانیس = انس دادن و دیدن چیزی را ۱۳- د: تخویف م و ع: تجویف = خالی کردن درمحاوره آنچه که درمیان چیزهای خالی باشد . ۱۴- د: برو

۱۵- د: نبی وولی جمله مقتداست

آنکس ببارگاه قدم، سر بر آورد ــــ کز جان پاك پی رو آثار مصطفاست
بی او کسی بحضرت توحید ره نیافت ــــ زیرا کی خاص حاجب درگاه کبریاست
هم انبیا علاقهٔ فتراك جاه او ــــ هم جبرئیل را، برکات[1] وی التجاست
بر خواند نقش[2] سکهٔ دینار معجزش ــــ آنرا کی نور باصره در پردهٔ غماست[3]
قرص قمر، بکاسه گردون فرو شکست ــــ ازخوان معجزش چوخنیسی[4] نواله خواست (کذا؟)
احوال او نه بر حسب فهم آدمیست ــــ معراج او[5] ورای سلالیم[6] فکرهاست
هستی کائنات، طفیل وجود اوست ــــ از راه صورت ارچه تقدم زمانه راست
آری وجود نقطه، خود از بهر دایرست ــــ گر چه محیط دایره را، نقطه ابتداست
رخسار و قامتش، بطریق مناسبت ــــ ماه شب چهارده، بر خط استواست
خورشید تیغ آخته، یك مفرد از[7] درش ــــ گردون کاسه گردان، در کوی او گداست
او[8] را جهان پدید و جهان اندر ونهان ــــ ماند بدان خطی کی، وجودش ز نقطه خاست
آنرا کی خلق وخلق، قسمگاه حق بود. ــــ اوراچه بیش وکم زچنین مثنی[9] وثناست
سر تا سر صحیفهٔ ما، حرف علتست ــــ شین شفاعتش، ز همه علتی شفاست
در خانهٔ حقایق ار آیی[10]، ز در در آی ــــ وان در، در مدینه علمست و مرتضاست
یاران برگزیدهٔ او را ز پس همان ــــ خودچون کنند پشت، بر انکس کی پیشواست
چون یاد اهل بیت رود بر زبان من ــــ گرهمدمی من نکند[11]، مشك برخطاست
یارب امید عفو تو، ما را دلیر کرد ــــ برهرچ آن رضای تورا عکس اقتضاست
ما طاقت عتاب نداریم و عاجزیم ــــ توعفو کن، بهرچه ازاین گونه ماجراست

ایضاً له فی الموعظه (کمال الدین اسمعیل)[11][12]

گاه[12] آنست دلم را، کی بسامان گردد ــــ کار دریابد، وزکرده پشیمان گردد
عشق بازی وهوس، نوبت خودداشت کنون ــــ وقت آنست، کی دل باسر ایمان گردد
دل کی بر گرد رخ خوبان، گردد ناچار ــــ کی بهر بادی، چو زلف پریشان گردد

۱ــ د: برکاب ۲ــ د: نقد ۳ــ غما = بفتح اول حزن ۴ــ م: جنسی د: خسیس
۵ــ د: نه‌رای ۶ــ سلالیم = بفتح اول جمع سلم: بضم اول وفتح وتشدید ثانی یعنی نردبان
۷ــ د: مفرد درش ۸ــ د: اواز جهان بدید ۹ــ مثنی = بفتح اول دو دو ۱۰ ــ د: آرا ز در درآی ۱۱ــ م: بکند ۱۲ــد: وقت ۱۳ــ د: جانان

هرسیه دل کی شد از جام هوا، مست غرور | فتنه‌انگیزتر از ، غمزهٔ جانان گردد
چون خط خوبان. هرروز سیه‌روی‌ترست | هر کی[1] پیر امن روی ولب ایشان گردد
ای تن، ازحجرهٔ دل رخت هوس بیرون نه | تـا دلت ، منظرهٔ رحمت یـزدان[2] گردد
مهبط نـورالهی نشود ، حجرهٔ دیـو | بنگه لوری[3] ، کـی منزل سلطان گردد
عقل رابندهٔ شهوت مکن ، ایرانه رواست | کی فلك[4] هیمه کش ، مطبخ شیطان گردد
خویشتن راهمه درعشق گداز[5] از سرسوز | تابه بینی کی چو شمعت، همه‌تن جان گردد
بت‌شکن همچو براهیم‌شو ، ارمی‌خواهی | کی ترا آتش سوزنده ، گلستـان گردد
چون سلیمان، همه برپشت صبا بندی زین | گر ترا دیـو هوای تو ، بفرمـان گردد
اهل وناهل رها کن ، چوره قدس روی | تـا رفیق دل تو ، موسی عمران گردد
مال دنیا کی برو ، تکیه زدستی چو عصا | اگر از دست نیندازی[6] ، ثعبان[7] گردد
مردگانرا بنفس ، زنده کنی همچومسیح | گر بمعنی نفست ، هم دم قـرآن گردد
آدمی برحسب همت خویش افزایـد | هرچه‌اندیشه‌در آن بندد، چندان[8] گردد
گر درین دنیادون، پست شود دون‌همت | وربر افلاك نهد[9] ، خواجه کیوان گردد
کی بآبشخور حکمت ، دل تو راه برد | کز گدایی، همه خود در دل‌تو نان گردد
گرسر ازجیب‌صفا بر کنی[10] ، ازصدق‌چوصبح | جرم خورشید ترا ، کوی گریبان گردد
کام دل می‌طلبی ، بندهٔ نـاکامی بـاش | تـا همان درد ترا ، مـایهٔ درمـان گردد
نوری از صبح ازل ، در دل تو پنهانست | اندر آن نور دلت کوش کی پنهان گردد
وگر آن نور تو ، از بـاذ هوا کشته شوذ | دل تو تیره تر از دیدهٔ عمیـان گردد
روشن‌ازهستی‌خود،سوی‌فناجوی‌چوشمع | تـاهم آب دهنت ، چشمهٔ حیوان گردد
دل برین گنبد گردنده منه، کین دولاب[11] | آسیا نیست کی ، برخون عزیزان گردد
آز تست‌این کی ، همه چیزچنین‌نایابست | آز کم کن تو، کی‌نرخ همه ارزان گردد
مثل دنیا آبست و ، تو بنیـان خدای | آب در بنیان بندی تو ، نه ویران گردد
کار دنیـاکی تو ، دشوار گرفتی برخود | گرتو برخویشتن آسان کنی، آسان گردد

۱ـ د: که به ۲ـ د: منتظر رحمت رحمان ۳ـ د: بنگه موری ۴ـ لور= زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد ۵ـ مود: که ملك ۶ـ د: گداز ۷ـ م : بیندازی
۸ـ ثعبان=اژدها ۹ـ د: خندان ۱۰ـ د: شود ۱۱ـ د: بر کشی ۱۲ـ دولاب چرخ و آنچه درسیر دور باشد

هرزمـان از پی خـائیدن عرض دگری / راست‌چون‌اره‌زبانت ، همه دندان گردد
بس کی فریـادکنی ، ازشکم وحلق تـهی / هرزمان صورت تو ، نای بـانبان گردد
از پی مستغل[1] دانـگی ، هرمه خواهی / کی ترا عمر کم و ، سیم فراوان گردد
پـارهٔ سیم شود ، حلقـهٔ فرج استر / پارهٔ دیگر از آن ، مهر سلیمان گـردد
خودگرفتم کی پس از سعی‌وتکاپوی‌دراز / کاراز آن‌سان، کی‌دلت‌خواست بسامان گردد
بچهٔ ایمن ، ازین عالم پا[2] نـا برجـای / کی بیك دم زدنش، کار دگرسان گردد
صبح پیری ، زهمه سوی سرت تیغ بزد / انجم اشک تو، وقتست کی غلتان گردد
قطرهٔ آبی[3]، کز مردم چشمت بچکد / قرةالعین تو ، در روضـهٔ رضوان گردد
دانه اشک برافشان ، کی ترا درفردوس / آن بود لولوء منشور، کی‌دلدان[4] گردد
گرتو در کـارگه صنع ، بنظـاره شوی / از عجایب دهن فکر تو ، خندان گردد
گوهر هستی ، در حلقهٔ[5] امر است بمهر / کی یکی‌ذرّه ، نه‌افزون‌و نه‌نقصان گردد
زانکه بنیـاد فلك ، دایره کردار افتاذ / پـای هرچیز ، بـانجـام سر آن گـردد
آن نه بینی، کی نباتی کی بریزاند تخم / تخم او باز نباتی ، هم از آن سان گردد
بازچون دور قیامت رسد ، این دایره را / نقطـهٔ امر الهی ، خط بـطلان گـردد
قطرهٔ آب ، کی گردد بعنـایت مخصوص / مایه اندوزد از احسانش و،انسان گردد
آب راسست کند ، تند[6] شود هم تك باذ / بـاذ را سخت بیفشارد[7] و ، بـاران گردد
تخته بندی نهد از هیزم ، بـرپـای اثیر[8] / تاکش آتش کذه، ممطورهٔ[9] رندان گردد
گه شبستان عروسی شود ، آبی[10] تیره / گـه‌تهی گاه یراعی[11]، شکرستان گردذ
قطرهٔ نقطه ، کی ازصلب سحابی بچکد / در کف تربیتش، لولوء و مرجان گردد
پارهٔ خـون ، کی در افتد زسر بینی کـوه / از شعـاع کرمش ، لعل بدخشان گردد
شعلهٔ بـرق ، کی در دامن خـاری افتد / از نسیم لطفش ، لالـهٔ نعمـان گـردد
پـارهٔ موم بشب ، نایب خورشید بـوذ / ریزهٔ خاك سیـه ، زیـور اجفان[12] گردد
تیرباراني ، کز قوس و قزح یافت گشاذ / در دل جعبـه گلبن ، همه پیکان گردد

۱ـ د: مستقل ۲ـ د: ناپابرجای ۳ـ د : آب که از ۴ـ دل دادن=کنایه از دلبر ساختن باشد ۵ـ د: حقهٔ ۶ـ د: بند ۷ـ بیفشاند ۸ـ اثیر= آتش ۹ـ ممطوره=زمین باران رسیده ۱۰ـ د:آب تیره ۱۱ـ براعی: ع براع = مگسی است شب‌تاب که ازوی تیروقلم سازند ۱۲ـ اجفان=پلکهای چشم

از پـی آنك شوذ سـوزن، خاری سرتیز ... سطح آب از نفس باذ، چون سوهان گردد
آبهایی کـی بـدی مـاه، ز تـاثیر هـوا ... درشمر سخت تر از صفحهٔ سندان گردد
تندد باد سخطش، چون دم تفریق[1] زند ... کوه دردست هوا، سجهٔ[2] گردان گردد
جـان داود شوذ در تن بـاذ نوروز ... کی زره کردن، از آن آهنش آسان گردد
مـاه در عرصهٔ میدان جهانـداری او ... گاه چون گوی شود، گاه چو چوگان گردد
دست لطفش، چو سرا پردهٔ تلفیق[3] زند ... دیدهٔ موری، خلـوت گه ارکان گردد
دایهٔ عصمتش، آنرا کی در آرذ بکنار ... تیغ هندویش، بر حلق نگهبان گردد
شحنهٔ هیبتش، آنرا کی سیاست فرموذ ... رشتهٔ گردن جانش، رك شریان گردد
کام[4] افعی به لبش، شربت تریاك دهذ ... هر کرا طاعت او، سابق احسان گردد
آدمی[5] از ره صورت، متساوی صفت‌اند ... متفاوت همی، از طاعت و عصیان گردد
خردم گفت، کی بیتی دوسه توحید بگوی ... تـا ترا تـاج سرو، مطلع دیوان گردد
من کی چون خوض[6] کنم، در سخن مخلوقی ... خاطرم تیره و، دل خیره وحیران گردد
زهره دارم، کی بدین خاطر[7] سوداانگیز ... نطق من گرد سرا پـرده سجان گردد
مصطفی گفت[8] کی لااحصی، و آنکه چو منی ... از سر جهل، ستـایش گر رحمن گردد
قوت ناطقه[9]، بیهوش بیفتد چـو کلیم ... پرتو نـور تجلیش، چـو تـابان گردد
بـر جناب عظمت، خـاطر آلـودهٔ من ... بچه پیرایه و سرمایه، ثنا خوان گردد
این دلیری نه بس الحق، کی زغفلت گه گاه ... نام او، مونس جان من نـادان گردد
در قیامت نـرسد، شعر بفریـاد کسی ... ورسراسر سخنش، حکمت یونان گردد
فیصل کار کسی دارد، کو از سر صدق ... تابع امر خداوند جهان بان گردد
جان ازین منزل غولان، بسلامت نبرد ... جز کسی کز سر تحقیق، مسلمان گردد
جاودان رستم، اگر یاذ رسول واصحاب ... بـر سر نـامـهٔ گفتارم، عنـوان گردد
بر[10] زبانم همه آن ران، تو خدایا کی بحشر ... رستگـاری مـرا، پـردهٔ غفـران گـردد

۱- مود: دم از آسیب ۲- سبحه — بفتح اول مهره‌های تسبیح ۳- د: تلقین بزند. ع: تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن ۴- پس ازین بیت در «د» تارهای مژه‌مسمار در دیده شود هر کرا معصیتش قاید خذلان گردد: وقاید بمعنی پیشرو باشد ۵- این بیت در «د» نیست ۶- خوض = تعمق و تفکر برای درك مطلب ۷- د: فکرت ۸- د: گفته ۹- د: ناطقه ازهوش ۱۰- د: بزبانم

۱۲/۲۲ ایضاله فی النصیحه (کمال الدین اسمعیل)

ز[1] کار آخرت آنرا، خبر تو آند بوذ — کی زنده برپل هرگش، گذر تواند بوذ
بـآرزو و هوس، برنیایـد ایـن معنی — بسوز سینه و خون جگر، تواند بود
توروز در غم دنیا و، شب غنوده بخواب — ز کار آخرتت، کی خبر تـواند بـود
وصال دوست طلب میکنی، ستم[2] کش باش — کی خار و گل همه، بایکدگر تواند بود
بترك خویش بگو، تـا بکوی یار رسی — کی کارها، چنین، بـا خطر تواند بود
کسی بگردن مقصود، دست حلقه کند — کی پیش زخم بلاها، سپر تـواند بـود
ز آب خوش نتوان یافت، عقد[3] در خوشاب — کی تلخ و شور، مقر گهر تواند بـود
چو نیشکر، اگرت خوش دلی همی باید[4] — ز پـای تا بسرت، در کمر تواند بود
کلاه ملك طلب میکنی، کمر[5] در بند — کی سر فرازی، بابیم سر تواند بود
حیات باقی خواهی، بدانك این دولت — ز چار حد طبایع، بدر تواند بود
اگرچه کار بزرگست، هم طمع تو[6] مبر — بجان بکوش، چه دانی مگر تواند بود
بلند همت بـاش ای پسر، کی رتبت تو — چنانك همت تست، آنقدر تواند بود
ز حال بیخودی، آنرا کی بهرهٔ بـاشد — وجود در نظرش، مختصر تواند بود
تو کرده جوشن غفلت، هزار[7] تو در بر — چگونه تیر سخن، کارگر تواند بود
جفا بجای کسی چون کنی، کی در دوجهان — ازو گز[9]رنه و از جان گزر[8] تواند بود
تـرا ز همت دون، در طمع نمـی گردذ — کی لذتی، بجز ازخواب وخورتواندبود
بآب و سبزه، قناعت مکن زباغ بهشت — کی این قدر، علف گاو[9] وخر تواند بود
چو دور در شوی از فکر، اعتقاد کنی — کی خوان[10] ونان بهشت، ازشکر تواند بود
ز تنك چشمی، در خاطر تو کی گذرد — کی هیچ چیز، به از سیم وزر تواند بود
شکر چه باشدو، زرچیست ای اسیر حواس — تورا چنین کی تویی، این نظر تواند بود
بچشم عقل ببین و، بذوق جـان دریاب — کزین لذیذ تر و، خوب تر تواند بـود

۱- د: بکار ۲- د: بلاکش ۳- عقد=قلاده ۴- م: یابد ۵- د: قبا ۶- ع: تمبر ۷- هزارتوی=چیزیست که باشکنبهٔ گوسفند وغیره میباشد وآنرا هزارخانه هم میگویند
۸- د: گذر ۹- ع: گاو خر ۱۰- م: که خواب

۱۴/۲۳ ایضا له فی الموعظه (کمال الدین اسمعیل)

ایـا بکام هوس ، راه عمـر پیمـوده   هنوز سیر نگشتی ، ز کار بیهوده

روا بود کی تو عمری ، بسر بری کی در آن   نه تو زخود، نه کسی گردذ از تو آسوده

میاز[1] دست بخوان جهان ، کی عقل برو   ندیـد جز دل بریان و اشک پـالوده[2]

کسی توقع بخشایش ، از تو چون دارذ   بعمر خویش ، تو بر خویشتن نبخشوده

گره بـر ابرو و کیسه نهادهٔ ، و آنگاه   زبان و دست ، بدشنام جـور[3] بگشوذه

روان آدم ، می‌نازد از تـو چـون خلفی   کی حورعین بفروشی ، بشاه مـوقـوده[4]

ز عرش تـا بـه ثری ، از پی تـو در پیکار   توجز کفایت خود را ، در آن بنستوده[5]

دل شکسته پسندنـد ، نـاقـدان بصر[6]   درست قلب نخـواهنـد ، روی انـدوده

اگر خود آتشی ، ای میر هم فرو میری   و گر خود آهنی،ایدوست[7] هم‌شوی سوده

مکونـات نپیچند ، سر ز فـرمـانت   اگر تو دست بداری[8] ، خلاف فرمـوده

بچشم خویش بدیدی و باورت هم نیست   عجایبی کی چنان ، هیچ گوش نشنوده

شد از بسیط جهان، کاسته سه‌چار اقلیم   تـرا بیك جـو ، در اعتبار نفزوده

چه تخمها کی خردمند را ، بباغ وجـود   زمانه کشته و[9] ، بس نـا رسیده بدروده

چـه شمعهاء دل افروز را ، بباد اجل   جهان بکشته و ، اندوذه بر رخش دوذه

کجا شدند ، سلاطین سپهر[10] باعظمت   غبار در گهشان ، جز بدیده[11] نبسوده

سرسنان یکی ، روی مـه خراشیده   سم سمند یکی ، پشت گاو فرسوده

شب دراز ، ز آواز پـاسبانـانشـان   ستارگان را ، تـا روز دیـده نغنوذه

چنان بخواب عدم ، در شدند ناگاهان   کی شد ز هستی ایشان ، وجود پالوده

خراب و هالك ، در پای مستی افتادنـد   بکاسهٔ سرشان بـاذ ، خـاك پیموده

تن ملوك جهان بین ، در آرزوی کفن   ز خاك خـوار ترا فتاده ، تـو ده برتوده

بپای اسب جز[12] آن، همچو نعل سوده‌سری   کلاه گوشهٔ نخوت ، بر آسمان سوده

---

۱ ـ میاز=میازار   ۲ ـ پالوده= صاف و پاك شده ازغش   ۳ ـ د : بدشنام وجوز .
٤ ـ مـوقـوده = فروزان   ۵ ـ د : نیستوده   ٦ ـ د : بصیر   ۷ ـ د : ایخواجـه
۸ ـ د : نداری   ۹ ـ د : کشته بسی   ۱۰ ـ د شهر   ۱۱ ـ م: ندیده   ۱۲ـد:اسب خران همچو نعل سودی ثری

به[1] پشت پای، ملامت زده وحوش و سباع
شکیل[2] پـای ستوران، شـده سر زلفی
چـه کرد آن همه، سیم بغـارت آورده
کجاست آن تن و انـدام سیم پرورده
زپشت اسب جدا گشته شاه[7]،رخ برخاك
رخـی کی سایـهٔ برك گلش نیازرده
زبان تیغ بلب، روی این بخائیده
نه‌هیچ‌فایدت این را[11]، ز عدت ولشکر
به‌بینی[14] ارتو کنی باز، چشم عبرت بین
زخاك سجده گه وآب چشم، یاری‌خواه

رخی ز نـاز، بآئینه روی بنموده
کز و گره، بجز ازدست شانه نگشوده
کجاست[3] آن رخ چون آفتاب نزدوده[5]
کـی[4] خـورد آن‌همه‌زر بزور[6] بر بـوده
پیاده ماند[8] سرش پای پیل بشخوده[9]
لبی کی هم زخودش، بوسه آرز و بوده
دهان سك بزبان، کامران[10] بیالوده
نه‌هیچ حاصلی آنرا، زرقیه[12] و عوده[13]
کی نسیها، همه نقدست و، بوده[15] نابوده
کی جز بدین نشود پاك، جان پالوده[16]

۱۴/۲۴ لکاتبه ابن بدر الجاجرمی فی الموعظة

ای‌دل دمی برون شو، از خانه سوی صحرا
از سبزه زار عالم، گشتست سخت خرم
افغان[19] زار بلبل، و آن نعرهاء صلصل[20]
حرص وحسد رها کن، طاعت تو بی ریا کن
آزار خلق مگزین، شادان مشو بتحسین
روزی کاجل در آید، تاجت ز سر رباید
از جاه و طمطراقت[23]، و زخانه و رواقت
اندیشه کن ز محشر، بشنو سخن ز داور
والذاریـات ذرواً، فـالحاملات وقـراً

تابنگری زمین‌را، همچون کی روی دیبا[17]
چه سوذ چرخ اعظم، با کس[18] نکرد ابقاً
بـر عمر کوتـه گل، کردنـد بـی محابـا
با مردمان سخا کن، گر عـاقلی و[21] دانـا
زیرا کی مرد خودبین، نبود بجز که کانا[22]
اندوه و غم فزاید، جانت برذ بیغما
ناگه فتد فراقت، مانـی بخاك تنها
این سوره را سراسر، یك ره بخوان توعمدا
فـالجاریات یسراً، فـالمقسمات امراً

۱- د: به‌پشت و پای ۲- د: شکال ۳و۴-در«د» محل این دومصراع معکوس است
۵- دوم: بردوده ٦- د: بروز ۷- د: شاهرخ ۸- د: مانده ۹- دوم: نشخوده
ع: بشخوده=بکسر اول بناخن کنده شده وخراشیده وپهن گشته وپایمال گردیده ۱۰ د:کام آن
۱۱- وآنرا زعدت‌لشکر ۱۲- رقیه=بضم اول وفتح ثالث‌افسون وتعویذ ۱۳- عودة=
بفتح اول وثالث راه دیرینه ومهتری قدیم ۱٤- م: نبینی ۱۵- د: بودنا بوده ۱٦-
د: آلوده ۱۷- م: زیبا ۱۸- م: باکش کرده ۱۹- م: افغانو ۲۰- م:صلصال
ع: صلصل=بضم اول وثالث فاخته ۲۱- د: عاقلی زدانا ۲۲- کانا=نادان وابله
۲۳- م: درخانه وزدوآفت

این سوره را چو خوانی، احوال آن جهانی — تـا تـو همه بـدانی ، فرمود حـق تعالـی
والمرسلات عـرفـاً ، فالعاصفـات عصفـاً — والناشرات نشراً ، فـالفارقـات فرقـا
وین سورهٔ دگر هم ، بر خوان تمام دردم — بگذر ز زیر وازبم، بگذار وصف صهبا [۱]
والنازعـات غرقـاً ، والناشطـات نشطاً — والسابحات سجاً ، فالسابقات سبقـا
آن طاعتی نکودان ، کو کرد ترك عصیان — زیرا کی گفت یزدان ، ان الصلوة تنهی [۲]
هر ذرهٔ کی بادی آرد ، بـود قباذی — زین عمر خود چه شاذی ، کسری کجا و دارا
آن فربو سعیدی ، آخر نه خود تو دیدی — لب را تـو نـاگزیدی ، گفتند آه و ویلا
یـارب بضاعتـم ده ، تـوفیق طـاعتم ده — گنج [۳] قناعتم ده ، تـا بگذرم از اینجا
مسکین و پر گناهم ، بـانـامـهٔ سیاهم — بنمای روی وراهم ، ای حضرت تواعلی
ره توشهٔ ندارم ، زیرا گناه بـارم [۴] — از تو امیدوارم ، ای هم نهان و پیدا
هست این بدترسان، ازجرم خویش [۵] وعصیان — یارب ورا مگردان ، در حشر خوار [۶] ورسوا

الباب الرابع ـ فی ذکر الوصفیات

۱/۲۵ ملك الحكما والشعرا امامی الهروی فرماید در وصف سین [۷]

سحر گه در جهان جان ، بعون مبدع اشیا — مسافت قطع می کردم ، زلا با حضرت الا
موالید و طبایع را ، چنان از هم طلب کردم — کی برسطحی مربع شد، زیك نقطه خط پیدا
جهانرا مرکزی دیدم ، محیطش دور پرگاری — کی کردی ز آخر هردور، دردوری دگر مبدا
فلك را در اثر هر یك ، مؤثر دیگری دیدم — بنسبت هر یکی والی ، بگوهر هر یکی والا
کواکب راچنان دیدم روان برصفحهٔ گردون — کی ازسیماب [۸] گویی ، چند در میدانی از مینا
یکی چو کاسهٔ سیمین ، میان نیلگون وادی — یکی چون زورق زرین ، درون نیلگون دریا
یکی چون لعل فام آتش، ولی در آب گون مجمر — یکی چون زمردین ساغر، ولی پر آتشین صهبا

۱ـ صهبا شراب ۲ـ م: تنهی . ع : تهی ۳ـ م: گنج و ۴ـ م : یارم . ۵ـ م: خویش عصیان ۶ـ م : خار ۷ـ سین اشاره بعلم سیمیا و شخصی را نیز گویند که تنحنح بسیار کند واما سیمیا یعنی علم طلسم که از آن انتقال روح در بدن دیگر کنند و بهر شکل که خواهند در آیند وچیزهای موهوم در نظر آرند که درحقیقت وجود آنها نباشد. ۸ـ م: سیما بگومی

یکی چون جوهر سیماب[1]، در زرنیخ گون پیکان   یکی چون لالهٔ نعمان، یکی چون لولوی لالا[2]
مسیر هر یکی یکسان، ولی در سیر هر یک را   تفاوتها ازین، گرد جهان گرد روان پیما
وزیشان چون گذر کردم، بمعنی عالمی دیدم   کی اجرام سماوی را، مدبر بود ز استیلا
بساطش بی زمین خرم، فضایش بی هوا دلکش   از و هم بی خبر واقف، درو هم بی صور زیبا
بسوی آن جهان بودی، تحرك نفس جزوی را   کی سوی کل خود باشد، همیشه جنبش اجزا
ورای آن جهان دیگر، سپهری نامور دیدم   کی بودی آفرینش را، فرود قدر او ماوا
بقوت آخرین جوهر، بجوهر اولین قوت   ببرهان علت معنی، بمعنی حکمت اسما
مربی نفس کلی را و، آن از فیض او کامل   مقوی عقل جزوی را و، این از نور او بینا
بدو قایم همه اعراض و، او در غایت عرفان   همه محتاج عون او و، او در عین استغنا
در آن حضرت چو قصد سیر کردم، یافتم خود را   چو دیگر سالکان، اندر طواف کعبهٔ علیا
حقایق باز می‌جستم، ز قرب علت اولی   دقایق نقد می‌کردم، ز عقل جوهر گویا
وز انجا چون نظر کردم، ز حضرت وادیی دیدم   زوال عقل او مولد، کمال عقل او منشا
نه عقل از کنه او واقف، نه علم از قعر او آگه   نه کیفیت در آن وادی، نه ماهیت در آن صحرا
و زانجا بی امامی، فرد روی اندر ره وحدت   نهادم وحده گویان، تبارك ربنا الاعلی

۲/۳۶ فرید العصر وحید الدهر فریدالدین احول الاسفراینی

فرماید رحمة الله علیه در وصف هیات نجوم

نماز شام، کز امواج این دریای دولابی   فروشد زورق زرین، بر آمد طشت سیمابی
ز اوج موج این دریا، بر آمد صدهزار انجم   چو بر روی محیط گل، شناور خیل مرغابی
من از حیرت فتان خیزان، ستان[3] بر کوهه[4] بامی   نهاده دیده در انجم، در اندیشه ز بی خوابی
خرد گفتا برین[5] دریا، مرو بی کشتی دانش   کی این دریانه جای تست، اگر خود گوهر نابی
مر این بحر معلق را، ببالا برشدن ناید   نه زیر آب خواهی شد، کی مروارید و در[6] یابی
توانی شد برین دریا، خرد گر رهبرت گردد[7]   نشینی بر براق وهم و، همچون برق بشتابی
نشستم بر براق وهم و، کردم عقل را رهبر   برون راندم، ازین تیره هوای خاکی و آبی
شدم تا ساحل دریا، چه دیدم آتش دوزخ   از آن آتش رمان، دیوان ز سهم تیر پرتابی

۱- سیماب=جیوه، روح اجسام   ۲- لالا=درخشنده   ۳- مو د شبان بر. ع: ستان بر کوهه خفته بر بلندی   ۴- م: گوشه   ۵- د: درین   ۶- د: مروارید دریابی   ۷- د: باشد

بترسیدم از آن آتش، خرد گفتا چه میترسی — تو جانی نه تن خاکی، کز آتش روی میتابی
برون جستم از آن آتش، شدم تا بر سر دریا — بدیدم گوسفندی را، سرش در دست قصابی
خرد گفتا نه قصابست، هست این شاه ترکستان — بیك دستش سر بی تن، بدیگر تیغ سهرابی
بسان گاوا فریدون، همی شد بر پیش گاوی — کی پروین بود کوهانش، دو چشمش سرخ عنابی
برو[1] مطرب زنی خندان، بچنك او یکی بربط — کی فیثاغورث[2] از وی برد موسیقی و فارابی
دو پیکر بر پیش پویان، کمر شمشیر پر گوهر — میان بسته بچالاکی، چو اندر دیرها صابی[3]
بر آمد از کنار بهر[4] خرچنگی، دوان از پس — زچنگش شعریان تابان، چو دو گوهر بشب تابی
خداوندش شهی چون مه، گهی امرد،[5] گهی محتط[6] — گهی رویش ترنجی گرد، گاهی نیمهٔ آبی
چو شاهان کوچش از سرعت، ازین منزل بر آن منزل — چو بر تازی، فرس تازان شتابان مرد اعرابی
ردیف شعریان شیری، سوارش خسروانجم — کی زر پاشست بر عالم، چه مصری و چه محرابی
کشیده[7] تیغ و عالم گیر و روشن رای و بخشنده — شعاعش عنکبوتی شکل، دورانش سطرلابی
همی[8] شد بر پیش عذرا، چو وامق[9] از پی عذرا — رفیق او دو دل[10] پیری، درو تنویه[11] وقلابی
گهی با نیك بختان یار و، گه با خونیان هم ره — قلم در دست و دفتر پیش، چون استاذ کتابی
عجب دیدم یکی میزان، دو کفه بر یکی شاهین — شدم حیران از آن میزان، درین خرگاه سنجابی
خرد گفتا درست رز[12]، چو آید سوی این میزان — شود یکسان شب زنگی و، رومی روز سقلابی[13]
بزیر کفه میزان، چو اژدرها یکی کژدم — چو قلابان مراو را قلب و، دم[14] راکرده قلابی
سواری بر کمان تیری، کشیده بر دم کژدم — زپیکان تیرش از آهن نه چارش پر عقابی
بز کوهی دوان بر پس، نه در کوهی کی در چاهی — سر مخروط مهر از وی، جهانرا کرده نقابی
فرو هشته بدان چه دلو، پیری برهمن هندو — رسن در کف، زپس پاچون رسن تاب از رسن تابی
دو ماهی بر سر آن چه، سرودم پیش یکدیگر — بیك جا چون صدف ساکن، نه بازی گر نه لعابی
چو یونس با نوا پیری، نشسته بر سر ماهی — رداء وطیلسانش نور، نه کتان و عتابی[15]
ثوابت گردا و گویی، یکی کاهن حکیمستی — نهاده تاپری بیند، هزاران مهره لیلابی[16]

۱- مود: بزو ۲- ع: فیثاغورش. د: فیثاغورث ۳- صابی خارج از دین ۴- م: بحر. د: دهر. ع: بهر = هلاکت ۵- امرد جوان بی‌ریش وساده رنخ ۶- م: مخیط = مار. ع: محتط واحتمالا محتظ = بضم اول وفتح ثالث بهره یاب ومجازاً بمعنی خوش ومسرور.
۷- م: کشنده ۸- د: همیشه بر ۹- د: اودل پیری ۱۰- تنویه = بروزن تنزیل روان کردن حاجت وسپردن کاری بر نیت دیگری. ۱۱- مود: زر ۱۲- سقلاب = نام ولایتی از دم
۱۳- د: دم کرده است ۱۵- م: عنابی ۱۶- لبلاب = عزایم خوان وافسونگر

سلامش کردم و گفتم ، الا ای شیخ نـورانـی ... چنین زیبا مگر قطبی ، کی براوصاف اقطـابی
جوابم داد و گفتا ، قطب چارند اندرین دریا ... نـه قطبم من کی برجیسم، اگر سایـل زالقـابی
زمن کن اقتباس نور و ، روکین عـالم علوی ... نه‌جای تست ، تادربند چار ارکان وشش بابی
چوباخویش آمدم، شب بودومن برجای‌خودخفته ... زنور افتاده در ظلمت ، زرجعت مانده خابی[۱]
بمعبودی کی براشیاست ، ذات پـاك او سابق ... بموصوفی کی وصف اوست ، رزاقی و وهابی
کی کرددرعلم[۲] هیأت ، کس‌چنین شعری کنداننشا ... بشاگردی من او را ، سرنهم بـرخط بـوابی[۳]
چومن اجرام علوی را ، کسی در عالم سفلی ... نیارد کرد وصافی ، نـه سلبی[٤] و نه ایجابی[۵]
مرا روح مجرد شد ، سخن از کسوت لفظی ... حکیمان این سخن دانند ، نه نحوی نه‌اعرابی
بچشم هر کسی اشعار ، چون حلواست بر کاغذ ... ولیکن ذوق بشناسد ، نبـاتی را زدوشابـی
فریدا[٦] فخر اگر آری ، بقرآن وحدیث آور ... کی لاف شاعری پیشت ، خیالاتست و کذابی

۲/۳۷ ایضاً له در وصف بهار (فرید احول)

نگارینـا بهـار آمد ، بیا تـا بوستان بینی ... گل اندر بوستان خرم،چوروی دوستان بینی
دهان‌عاشق مسکین ، چودرغنچه گل‌مشکین ... ز یـار دلستان ، در بوستان بوسه‌ستان بینی
هزاران‌دلستان بینی،چو گل‌مل بر کف‌وزیشان ... میان گلستان خفته ، دو صد بر گلستان بینی
درین فصل اصل،وصل یار بی‌اغیاردان[۷] ارنه ... خماروخار[۸] واغیاروگل‌ومل ، نـاتوان بینی
لب دلجوی را جوی ، از کنار جوی ارجویی ... کی‌آب حسن‌را،درجوی دلجویان‌روان‌بینی
مشواز من جهان چوباد،ای‌جان وجهان‌یکدم ... کی تا ازبادعیسی‌دم ، جهانی پرزجان بینی
نهانی جان حیوانرا ، بجسم اندر بسی دیدی[۹] ... کنون اجسام نامی را ، بجان اندرنهان‌بینی
اگردیدی جوانانرا، کهن پیران شده اکنون ... جهان پیر را ، از نو دگر باره جوان بینی
اگر بر کوهسار آیی ، حجر را پرشجر یابی ... وگر برسبزه‌زار آیی ، زمین‌را[۱۰] آسمان بینی
شکوفه‌همچوپروین‌است‌و،نرگس مهرتاهردو ... زسنبل سنبله یابی ، زگلبن تو امـان بینی

۱- خابی=ناامیدی ۲- م: عالم ۳- بوابی=شاگردی در خانه. ٤- سلب=بفتح اول رفتارسبك وشتاب وربودن و نیست کردن. ۵- ابجابی=فرضی، قبولی ٦- پس ازین بیت دردیوان خطی :

بیك هفته باصفهان فرید این شعر انشا کرد ... عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی

۷- د: ورنه ۸- د: خار ز اغیار ۹- م: دیدم ۱۰-م: «را» افتاده

شکوفه برتر از غنچه‌ست و، غنچه برتر از نرگس … بیک نقطه سه کوکب را، بیکدیگر قران بینی
زخوید[1] ولاله برهر سنگ، یاقوتست و پیروزه … کمر کرده مرصع کوه و ، بر بسته میان بینی
میان سینهٔ لاله ، دو صد دل سوخته یابی … عروسان ریاحین را ، چو حورا درجنان بینی
کمر بستست وزابرش، بود بر طیلسان واکنون … کلاه لاله برفرقش ، بجای طیلسان بینی
میان یاسمن بویی ، بنفشه یاسمن بویی … گل[2] دل را زغم شویی ، دل و گل شادمان بینی
بیا تا نقد از آب و هوا و نالهٔ مرغان … بهشت آن جهانی را ، عیان دراین جهان بینی
وگر گویی غرض حورست، دیدن برقصور آنجا … ز روزنهای چوبین ، روی خیرات حسان بینی
بساط سبز[3] را بهر نشاط افکند ، گردون زان … نباتی لعبتان شاخ را ، بازی کنان بینی
اگر برصفحهٔ اوراق گل ، یك نقش برخوانی … درونسو نقش بندان و برونسو نقش[4] خوان بینی
وگر از کان چارارکان ، جواهر دیدهٔ الوان … فرح[5] را هفت رنگ، ازعکس رنگ آمیز کان بینی
صدف وار، آن بخاری را کی آرد از بحارا کنون … زخورشید درافشانش[6]، بصحرا درفشان بینی
در آب ازعکس بیدسرخ و، بروی قطره[7] باشبنم … هزاران لولوء ومرجان، بعمان درعیان بینی
زپر طوطی و طاوس ، بینی سبزه و گل را … چو پیلان گویی اندرخواب خوش هندوستان بینی
چو بلقیس است سرو و آب، چون درج زمردزان … کشیده دامن از ساقش ، میان آبدان بینی
بنفش ار جامهٔ پوشی ، بنفش از یاسمن یابی … زعکس از[8] بادهٔ نوشی ، برنگ ارغوان بینی
بره بر آتش خورشید ، بریانست و از بویش … همه اطفال نامی را ، ببالا سوی آن بینی
دو تا نانست و بریانی ، فلك را برسر سفره … بدین بریان و نان اورا ، جهانی میهمان بینی
دخان بالاء آتش باشد و ، اکنون بعکس آن … شقایق را زبر آتش ، بزیر اندر دخان بینی
چکاوك عود میسازد ، شقایق عود می سوزد … بسازو سوز این و آن هوای انس وجان بینی
دخان بالا آتش باشد و ، اکنون بعکس آن … شقایق راز بر آتش ، بزیر اندر دخان بینی
زقول قمری[9] مقری، شنیدن وعظ اگرخواهی … بیا کزمنطق الطیرش[10]، سحرگه ترجمان بینی
مگر بلبل بچشم اندر ، پراکندست پلپل را … کی نالان هرشبش تاروز ، بادردو فغان بینی
گل ازخنده اگر بشکفت نشگفتست[11] زان معنی … کی خندان باشد آن کو رادهان پر زعفران بینی
نسیم یاسمن بشنو ، نه سیم نسترن بنگر … بنقد اکنون کی زر در رز[12] بهنگام خزان بینی

۱- خوید == غله وجو نارس   ۲- م: گل ودل را   ۳- مود : سبزه   ۴- م: نفس
۵- د: قرح   ۶- درخشانش   ۷- د: قطرهٔ شبنم   ۸- د: ار   ۹- م: قمری و
۱۰- منطق‌الطیر == گفتار پرنده ونام کتابی منظوم ازشیخ عطار   ۱۱- د: از آن   ۱۲- د: پر زرد زر.

بهشت وعرش و کرسی وسپهر وانجم وارکان ‌ ‌ ‌ زبی[۱] عیب ایزد بیچون ،خدای غیب‌دان بینی
سنایی گر ردیفی گفت ، بینی شاعرش مشمر ‌ ‌ ‌ کی‌اکثرشعر اوطامات[۲] وشطح[۳] وداستان‌بینی
کی گر نای سنایی، اوفتد درچنگ من او را ‌ ‌ ‌ ز روی شعر بر دارم ، بـه تیغ امتحان بینی

ایضاله[۴/۲۸] در وصف آینه[۱۴] (فرید احول)

منـور چیست[٤] مه رویـی ، گـل رخسار را گلشن
چوشب یك روی اوتاریك وچون روز آن دگر روشن
همی خندنـد خـوبـانش ، بـروز بـزم بـر[۵] چهره
همی بندنـد مردانش ، بعـزم رزم بـر جوشن
گه تصویر فارس را بوذ ، بر ظهرا و مـأوی
گه تعلیم طوطی را بـود ، در بطن او مسکن
در و غلمان روز[٦] افزون ، چو ترکانند انـدر چین
درو خوبـان‌رخ گلگون ، چو حورانند در گلشن
اگر بوسش زنی بر رخ ، شود چینی رخش گلگون
وگر آهش زنی دررخ ، شود حورش چو اهرمن[۷]
شوذ گردم زنی رویش[۸] ، بیکدم چون چراغ از دم
شود گر بنگری سویش ،چو جسم[۹] ازمرد آبستن
چـو سیم سوخته پشتش ، بسیم خام اندوذه
چـو پشت و روی ترکان کمر زرین سیمین تن
نماید رشته[۱۰] دندان ، در آن چون خوشه[۱۱] پروین
بتا[۱۲] بـد طلعت خوبان ، درو همچون مه از خرمن
مرا وراحلقه انـدر گوش ، لیکن گوش بر پشتش
مرا ورا هست پشت[۱۳] و روی لیکن نیستش گردن

---

۱ ـ د : زغیب ایزد ‌ ‌ ۲ ـ طامات == اقوال لاف وگزاف پراکنده وسخنان هرزه واراجیف
۳ ـ شطح== بفتح اول چیزهای مخالف شرع گفتن ‌ ‌ ٤ ـ د : چیست آن ‌ ‌ ۵ ـ م: برچهره
٦ ـ د : حسن افزون ‌ ‌ ۷ ـ د : اهریمن ‌ ‌ ۸ ـ : روشن ‌ ‌ ۹ ـ د . چشم از مردم .
۱۰ـ د : رسته ‌ ‌ ۱۱ ـ د : رشته ‌ ‌ ۱۲ ـ م: نماید ‌ ‌ ۱۳ ـ د:مراوراد ست وروی‌وپای
١٤ـم: آینه لغزاً

بتازی پارسی نامش ، از آن اسم[1] زمان آمذ
کی مشاطه است و نتواند ، کسی مشاطگی جز زن
باصل از وصل چار ارکان ، بنسل از بطن صلب کان
زر و سیمش عرض ، لیکن عرض را جوهر از آهن
سکندر بر مناره ، دیده بانش کرده وز دیده
درو دیده برو بحر و نبات و جانور معدن
در آتش با دو صد رنگی ، شده و افروخته رخ را
و لیك آزاده از آتش ، بوجهی آمده احسن
چو مردم موسم بهمن ، نمدرا ساخته خرگه
و لیکن روی او[2] روشن ، بسان قبلهٔ بهمن
یکی چینی که بروی ، تیغ هندی کارگر ناید
یکی هندی کی دارذ ، دوست روم وزنگ رادشمن
برو هر چند ناید[3] ، تیغ هندی کارگر لیکن
مشبك گردذ از پیکان تیر شه ، چو پرویزن[4]
خداوند جهان ، سعد آن فریدون فر رستم دل
کی بامردیش روز کین ، فرو ماند چو زن بیژن
ستاده پیش تخت او ، هزاران قیصر و کسری
پیاده پیش اسب او ، هزاران خسرو و بهمن
خیام خیل او را میخ ، در شش گوشهٔ عالم
زمام حکم او را رام ، این نه کرهٔ توسن[5]
ز عیش جیش او باشد ، نصیب دشمنان[6] شادی
ز موج فوج او باشد ، قرین دشمنان شیون
اگر سایل دمی صد بار ، از وی حاجتی خواهد
بود با سایلش پاسخ نعم ، نه لاولیس ولن

---

۱ ـ م : سیم زمان . ۲ ـ م : روی آوردش
۳ ـ ع : باید ۴ ـ پرویزن بفتح اول = آلتی باشد که بدان آرد و شکر و ادویه حاره کوفته و امثال آن بیزند ۵ ـ توسن بفتح اول و ثالث = سرکش ۶ ـ د. دوستان

بصد دل هر کسی، کورا ندارد دوست چون لاله
اگر خود صد زبان دارد، بماند لال چون سوسن

همی ساید سر همت بگردون بر، کنون بخشد
هر آن نقدی کی آن گردون اطلس راست درمخزن

بروز عشرت و مجلس، چوجمشید[1] اووچون خورشید
غلامان و ندیمان[2]، چون مه و سیاره پیرامن

بهشتش بزم و مه ساقی و ناهیدست خنیاگر
ستاره جیش و، ساغر ماه و پروین نقل و گردون دن[3]

زهی با بذل تو محتاج، از اموال مستغنی
خهی[4] از عدل تو آثار سنتها مستحسن

تو آن عادل شهنشاهی، کی در عالم مسلم شد
ترا از پادشاهان، عدل چون نوشین روان کردن

چوا فریدون خروشی[5] کن، بگرز گاو سارای شه
جهان از دشمنان بستان، سر گردنکشان بشکن

در آن ساعت کی از جانها، رسد بر آسمان لشگر
در آن حالت کی از خونها، بروید برزمین روین[6]

زبان خنجر بران، برون آرد سر از حنجر
میان مغفر گردان، فرو کوبند چون هاون

نپوشند اندر آن ساعت، بجز از درع[7] دراعه[8]
ندارند اندر آن حالت، بجز پولاد پیراهن

ز سندان بگذرد تیغت، چو تیغ مهر از آتش
بخفتان در شود تیرت، چو اندر پرنیان سوزن

چه[9] منقار آهنین مرغیست، پران چار پر تیرت
کی برچینند کواکب را، زروی چرخ چون ارزن

۱- د: چوجمشید وچوخورشید است ۲- د: ندیمانش مه ۳- دن بفتح اول = فریاد وغوغا بنشاط
۴- م ود: زهی ۵- د: خروجی کن بگرز کاوه‌ای ایشه ۶- روین بروزن سوزن = روناس ۷- درع بکسر اول = زره آهن ۸- دراعه بضم اول = جامه‌ایست واکثر جامه صوف را گویند ۹- د: چو

بزیر ران تو آندم، تکاور مرکبی باشد
کی تا برهم زنی دیده، رود از مکه تا ارمن

اگرچه سبز خنگ چرخ، نعل از ماه نو دارد
بگاه سیر در جنبش، کهن لنگیست نعل افکن

بعزم[1] و بزم و رزم تو، بروز مهر و کین آیند
اگر بهرام خنجرکش، وگر ناهید بر بط زن

همیشه تا همی سوزد، تنور ماه بی هیزم
همیشه تا بر افروزد؛ چراغ مهر بی روغن

چو دور مهرومه باذا، هزاران سال و مه عمرت
مباذ از چنگ تو، اقبال در عالم کشان دامن

۵/۲۹ ایضاً له در وصف شمع[7] (فرید احول)

در مجلس دوشینه شب تا روز بد، شب یار من
از شهد زاده شاهدی، انجم نما در انجمن

از نور نار اندوخته، وزنار[2] نور افروخته
فرهادوش دل سوخته، دور از لب شیرین[3] من

در شب تجلی داذه بد، نخلی[4] بپا استاده بد
آری زنخلی زاده بد، طفلی چکان از لب لبن

همچون سمندر نور خور، پروانه را سوزنده پر
زنبور زادش زان مگر، شد نوربخش[5] و نیش زن

برجسم جان کرده فدا، جسمش زجان خورده غذا
دارد زبان الکن، ولی دارد مکان اندر لگن

تاجش بسر برچون تکین[6]، تن قابل نقش نگین
قدش چو سرو راستین، استاده در صحن چمن

---

۱ ـ د: بعزم بزم ۲ـ د: وز نور نار ۳ـ د: چومن ٤ـ ع: نحلی ۵ـ د: نوش بخش
٦ـ تکین = نام پادشاهی است ۷ـ م: شمع لغزاً

شب را زنورش تابها ، وزدیده[۱] ریزان آبها
تا روز در محرابها ، مؤمن دل و مومین بدن

تابنده چون اختر شود[۲] ، وزگریه روشن‌تر شود
که[۳] زآب دیده تر شود ، کرده مشمع پیرهن

با جامه عریان آمده ، برآب بریان آمده
باخنده گریان آمده ، شب تا سحر برخویشتن

شب برلبش خنده بود ، روزش سرافکنده بود
هرتن بجان زنده بود ، زندست[۴] جان او به تن

دارد حصار و منجنیق ، از پردهٔ شعر دقیق
وزعکس چون لعل وعقیق ، اندربدخشان ویمن

در دیده آب وآذرش ، چهره چو نقش آزرش
از نور خوری[۵] برسرش ، برفرق نورش[۶] اهرمن

در شب سرافرازی کند ، تا روز[۷] دمسازی کند
چون غازیان[۸] بازی کند ، کاندرمیان دارد رسن

چشمش کی[۹] بی‌خوابی‌خوش‌است،ازسوزیارسرکش‌است
زیرا کی‌دردل آتش‌است ، ازدیده‌بگریزد وسن[۱۰]

برسر نهاده جان عیان ، خرقه نهاده در میان
واستاده‌همچون‌صوفیان،باچون‌شمن[۱۱] پیش‌وثن[۱۲]

آهیخته تیغ آتشین ، بگشاده برظلمت کمین
چون در شبیخون روز کین،تیغ شه لشکرشکن

شاه جهان شهزاده سعد،آن ابردست[۱۳] کوه رعد
اعلام او را طره جعد ، اندر صف دشمن فکن

دارندهٔ دنیا و دین ، بخشندهٔ تاج ونگین
تابنده خورشید زمین ، فرخنده جمشید زمن

۱ـ م: در دیده ۲ـ د: بود ۳ـد: کی ۴ـ م: زنده شب ۵ـ د:حوری ـ خور = روشنائی بسیار باشد ونام‌فرشته‌ایست موکل آفتاب ۶ـ د: حورش ۷ـ د: باسور
۸ـ م:عاریان ۹ـ د: به بی ۱۰ـ وسن‌بروزن وطن = خواب سبك‌ومقدمهٔ خواب
۱۱ـ شمن بفتحین = بت‌پرست ۱۲ـ وثن بروزن چمن = بت ۱۳ـ د: کوس

چرخ واساس سخت او ، بستست پیش تخت او
بیدار چشم بخت او ، وزعدل او خفته فتن
زر را بگاه عقد وحل ، نبود بنزد او محل
چون رطل[۱] می گیرد رطل[۲] ، بخشدزرو گوهر بمن
آنراکی‌نه‌خویش و نه‌عم ، همچون پدر بخشد نعم
باسایلش پاسخ نعم باشد ، نه لاولیس ولن
از سرخلاف یکدگر ، کردند چار ارکان بدر
باشد بهشت هشت در ، از عدلش این نیلی وطن
فغفورچین در روی چین آرد ، چوروی آرد بچین
گر[۳] پشت چین گردد بحین ، درتاختن چین تاختن
روزی کی از گرز گران ، سرمه شود مغز سران
شمشیر شیران زمان ، ناساید از گردن زدن
از خنجر حنجر سپر ، گردان شود چون گوی‌سر
وز زخم تیر چارپر ، همچون زره گردد مجن[٤]
چون حمله براعدا کند ، عالم پر از غوغا کند
وزکاسهٔ سرها کند ، مهمانی زاغ وزغن
رخشیش رخشان زیرزین ، خورشیدپیکر[٥] مه‌جبین
صرصر تك دلدل سرین ، مرمرسم گلگون‌سمن[٦]
اندر شتاب آب روان ، واندرسکون خاك کران
چون آتش وبرق جهان ، چون باد اندرتاختن
سهلست نزد او جبل کز خطوت[۷] آن قد وصل
همچون گوزنانش کفل ، مانند گوران گام زن
ای خسروی کاندر نبرد ، آیی کشیده تیغ فرد
وزتیغ تو مردان مرد ، آیند عاجز همچو زن

---

۱ - ع:رطل می گیرد = پیمانه‌شراب‌سرمی کشد ۲ - د: زطل ۳ - د: کز پشت زین گردد
٤ - مجن بر وزن وطن = لجن غلیظ وسخت ٥ - د : سیر ٦ - سمن
بفتحین = گلی است خوشبووسپید ۷ - م‌ود: خطوتان = دوقدم

شادیست این[1] بزمت نه‌غم، وزقول چنگیت‌این‌نغم
یامن بمالك[2] ملك جم ، یا صاحب‌الخلق الحسن

خوبان عارض چون سمن ، لاغرمیان ساعد سمن
هریك بکف رطلی سه‌من،چون ارغوان ویاسمن

بزمت[3] طرب انگیخته ، سیمت بـزر بـرریخته
چون در چمن آمیخته ، بابرگ نرگس نسترن

طبع تو چون بحر[4] عطا ، لطف تو چون باد صبا
خلق توچون مشك خطا[5]،لفظ توچون در عدن

درمدح تو تا من منم ، باصد زبان چون سوسنم
نه شاعر اندر یـك فنم ، بل عـالمم در چند فن

تقطیع این وزن سخن ، از شعر وموسیقی بکن
مستفعلن مستفعلن ، تن تـن بتن تـن تـن بتن

تـا هست رفـع و مبتدا ، تـا هست حصر انمـا
تـامن اخص بـاشد زما ، تـا ما اعم بـاشد زمن

عمرت فزون ازما ومن[6] وزخاص وعام‌ومرد وزن
بـادی بکام خویشتن ، ای خسرو عـالی سنن

٦/٣٠ ابضاله - در وصف چنگ[11] (فریداحول)

مرحبا ای پیر در مجلس نشسته بر کنار
با حریفان در ، کناری[7]، و زمریدان با کنار

پیری ومجلس‌نشین، آری کی بوذی‌پیش‌ازین
مقریـان و عـظ داود نبـی را ، دستیـار

خرقه‌از رق[8] داری و، از رق نداری خرقه‌را
از رق آهو نـه از رق ، کان بود نیلی شعار

روی سوی قبله ناری ، گرچه هستی‌درر کوع
زخم ده ده میخوری، هرچند هستی‌روزه دار

رنده[9] را تسبیح کردی، تادوهم نامت کنند
عقد[10] تسبیح‌ترا ، درعقد[12] انگشتان شمـار

۱ـد:آن ۲ـد: تمالک ۳ـم: برمنظرت
٤ـ د: بحرازعطا ٥ـ م: ختن ٦ ـ م : ازیاد ۷ـ کنار بکسر اول=آغوش و کنار
بفتح‌اول=بن خوشه خرما (کنایه ازجمع بودن) ۸ـ رق بکسراول= پوست ۹ ـ رنده
بفتح‌اول=بزرگ وعظیم ۱۰ـ عقدبکسراول = سلک‌مروارید‌و گلوبند ۱۱ـ م:چنگ
لغزأ ۱۲ـ عقدانامل : نوعی ازاسباب شمار مسنون که باشکال بستن و گشادن انگشتان دست
اسمای اعداد ملحوظ دارند .

آمدست ازلاغری، رگهای تو بیرون ز پوست	میزنندت زخمها، بررگ چونیش آبدار
میزنند و می‌نوازندت، چو فرزند عزیز	زان بخندی گاه گاه و، زین بگریی زار زار
گر نهٔ سرکش، چرا بستند بر زانوت سر	ورنهٔ توسن، چرابند شکالی استوار
ناشنیده میدهی، چون کاهنان از سرخبر	نابسوده میزنی، چون ساحران بردل شرار
پشت‌را برخم[1] چه داری، گیسوی‌اندرپا کشان	نیزه[2] وبرچم‌چه داری، گشته راکب برحمار
هم دم عیسی‌شدی، در روح بخشیدن‌از آنك	چون خر عیسی خرت را، کاه وجو ناید بکار
گوژپشت وراست قولی، سر سپید و پاسیاه	تیر قد و موجوان و ساده طبع و غمگسار
فاختهٔ رنك و کبوتر پایی و عنقا عنق	بلبل آواز و چکاوك ناله و، نالنده سار
زهره چون سوی زمین آمد، تو بودی همدمش	باز چون باآسمان شد، زو بماندی یادگار
ماه رویی رخ نهد، از مهر بر پهلوی تو	نیمهٔ رویش نهان چون بدر و یك نیم آشکار
مهر زر تاب آرد، از خیط شعاع[3] اوتارپو	تا چو خط مسطرش، برخویش بندی تار تار
بار[4] بد در گوش کرده، حلقهٔ ابریشمت	باخته نرد هوس، ناکرده انگشتان قمار
سرچوجیم وتن چونون و، دستها مانندکاف	این حروف نام نعت، از ذاتت آمد مستعار
اسم تو در تازی آمد، سیصد[5] وپنجاه و هفت	پارسی‌نام توهفتاد[6] وسه، کنیت بیست[7] وچار
نیست تحریم تو ذاتی، از طریق عقل و شرع	بل کزان کردند تحریمت، کی یاری باعقار[8]
کنج[9] قلبی‌کرده کنج خانهٔ قربان[10] مقر	چون‌شدی بیکار دردی[11]، چون‌فغان گیری‌قرار
زان می اندر جام ما، کین سیاوش تواست	تا بکار[12] آیی بروز رزم وبزم شهریار
پادشاه عالم عادل، شه شهزاده سعد	آنك در عالم زتیغش، فتنه بر خواند الفرار
شاه قیصر، قصر دارا، رای اسکندر، درآنك	بردرش‌جمشید خورشیدست، کمترمیریار[13]
خسرو موسی کف، عیسی دم، یحیی حیا	خضرالهام، محمد رفعت، یوسف عذار
درسخا صدحاتم است و، جعفر و یحی ومعن	درو غاصد بیژن است و، رستم و اسفندیار
ای خداوندی، کاحبا را تو باشی دستگیر	وای عدو بندی، کی اعدا را تو باشی پایدار

---

١ ـ د : پرخم . ٢ ـ م‌ود : نیزه را پرچم . ٣ ـ م : شعاع تارو پود . ٤ ـ باربد = نام مطرب خسرو پرویز . ٥ ـ مزهرعود داودی : بحروف ابجد = ٣٥٧ . ٦ ـ چنگ : بحروف = ٧٣ . ٧ ـ دودی = ٢٤ ٨ ـ عقار = شراب ٩ ـ ع : گنج = احمق و خود ستاو متکبر ١٠ ـ د: خانهٔ ویران‌قربان = بضم‌اول کمان وآن دوالی باشد که‌در ترکش دوخته حمایل واردر گردن اندازند ١١ ـ م ود : دردل ؛ دردی = بفتح اول: لنگ ازصفات، پابرجا ١٢ ـ م : بکام ١٣ ـ د : میریار

شانزده چیز است، کان ایزدترادادست خاص ‌ ‌ ‌ وان نزیبد جز تو کس را، از ملوك روزگار
عزم‌وحزم‌وبزم ورزم‌وعدل‌وبذل‌وتخت‌وبخت ‌ ‌ ‌ علم‌وحلم ولطف و عنف و کر وفروگیرو دار
چین ورومارنه، زمین‌بوس وهوا دارت شوند ‌ ‌ ‌ در هوا داریت ، باایشان کند گردون دو کار
در هوای این بباراند ، ز ابر تیره تیر ‌ ‌ ‌ بر زمین آن برویاند ، زسنگ خاره[+1] خار
حبذا آندم ، کی بر عزم شکار آیی برون ‌ ‌ ‌ بسته ترکش برمیان ، بر مرکب تازی سوار
مرکبی دلدل دل[1] ، مرمرسم ، صرصر نژاد ‌ ‌ ‌ پرتك ، گردون‌رو میمون رخ ، گلگون[2] تبار
بوز[3] رنگ ، زورمند ، گورگرد ، هور[4] سیر ‌ ‌ ‌ شه نشین ، مه جبین، ره گزین ورا هوار
خاك‌نرم راه را، از سم کند چون‌سنك سخت ‌ ‌ ‌ سنك سخت‌کوه را ، از نعل او[5] گردد غبار
ازشرف برکهکشان، چون سنبله جوزاشوذ ‌ ‌ ‌ مهر زرین زین و ، مه نعل و شعاع خورفسار
دم کند چوگان‌اسد،چون‌ذئب[6] اصغر برفلك ‌ ‌ ‌ تاشوذ فترا ک[7] اترا ک[8] ترا ، کلب‌شکار
آهوی خورشید را گیری ، بتیری تا بره ‌ ‌ ‌ گاو را برجدی‌دوزی، تا کمان دریك قطار
چون بگیری صدهزار آهو ونخجیر وگوزن ‌ ‌ ‌ همچنان درصیدگه ، هربنده را بخشی هزار
سوی بزم آیی ، بکام دولت از میدان چنان ‌ ‌ ‌ کز تماشاگاه خلدآیی ، سوی دار القرار
تا بدفع‌ظلمت جیش حبش ، هربامداد ‌ ‌ ‌ برکشد مهر از نیام صبح ، تیغ زرنگار
باذتیغت در جهانگیری ، چو تیغ آفتاب ‌ ‌ ‌ وز سرت خالی مباذا ، سایهٔ پروردگار

۷/۳۱ ابضاله - در وصف آفتاب[9] (فریداحول)

ایهاالحی المنیر الناطق الشیخ الکبیر ‌ ‌ ‌ ابتهو رخش ، شدید فاضل خیر خبیر
رابع اولاد قدسی، صابغ[10] اجسادصنع[11] ‌ ‌ ‌ صانع دکان کانی ، صایغ[12] زر وزریر[13]
گوهر درج سپهری ، اختر برج اسد ‌ ‌ ‌ مالك فوج نجومی ، سالك اوج[14] اثیر
خسرو انجم پناهی ، قیصر رومی سپاه ‌ ‌ ‌ سرور زرین کلاهی ، پادشاه مه وزیر

+۱ - خاره = سنك سخت
۱ - د : دم
۲ - گلگون = نام اسب شیرین معشوقه فرهاد
۳ - بوز = نیله که رنگش بسفیدی گراید.
٤ - هور = آفتاب.
٥ - د : نعل گرداند
٦ - د: دب.
۷- فتراك = بکسر اول تسمه ودوالی باشد که از پس وپیش اسب آویزند.
۸- اتراك = بفتح اول جمع ترك
۹ - م : آفتاب لغزا.
۱۰ - صابغ = رنك کننده
۱۱ - م: طبع
۱۲ - صایغ = زرگر
۱۳ - زریر = گیاهی است که جامه بدان رنك کنند.
١٤ - م : عوج

هیات تواحسن الاجرام و هوالمستدیم ... صورت تو افضل الاشکال و هوالمستدیر
مه وزیرتست[1]، از آتش‌دادهٔ تشریف نور ... تاچو[2] آتش درصف انجم بوذ[3]، رایش‌منیر
نایی را مسند دیوان ثانی دادهٔ ... صاحب جوزا وعذرا، فاضل واهل و دبیر
مطرب وبزم سوم را، دادهٔ‌میراث[4] ونور ... خوش نوایی[5] میزند، برتار قانون‌زاروزیر
درصف پنجم تراتر کیست، خنجر آخته ... گوسفند وعقربش ماوی وپرونیش کسیر[6]
درششم مسند،زرایت‌تقبس فرخ‌رخیست ... عالم عالم کی‌شد قسمش کمان وحوت‌وتیر
پاسبان سطح هفتم، کدخدای‌جدی ودلو ... سوخته‌بر آتش[7] تیره‌ست،هندورخ‌چوقیر
یوسفی‌درچاه دلو، یونسی‌دربطن‌حوت ... چون مسیحادرمساحت،چون‌خضرحکمت‌ضمیر
مریم آبستن شب، هرسحر می‌زایدت ... زان شدی، برطارم چارم مسیحا را نظیر
مه کی‌سلطانست‌درسرطان،زتوتابنده‌شد ... نیستش تابنده شد، ازروی تو یکدم گزیر
بی‌توسرد آمدزمستان،بی‌توزرد آمدخزان ... شدربیع از تونعیم و،شدتموزاز تو سعیر
احتراقست‌ازتوعلویات‌را،براوج وهست[8] ... درحضیض واوج، ازتو محترق ناهیدوتیر
باغها ازتو، شکفت و،راغها ازتوشگفت ... کاخها از تومنیرو، شاخها از تو نضیر[9]
نیست‌درعالم‌نظرپوشنده[10]، ازرای‌توشیی ... در جهان تا ذره و مثقال و قطمیر و نقیر
آنك[11] تاتوتیغ‌خود،بزادیی‌ازرنك‌کسوف ... کی‌شوذچون‌تیغ‌خورشیدملوك، آفاق گیر
شهریارعالم عادل، شه شهزاده سعد ... آنك سعدا کبرش، درکارملك آمدمشیر
شاه دارارای،اسکندردرآصف‌صف آنك ... اوست حاتم خاتم، فرخ‌رخ، کسری سریر
جام‌جم،درجنب‌رای روشنش ذره‌ست‌ومهر ... قصر قیصر، نزد قصر پاسبان او قصیر
مدح وحمداو کند،درنطق‌ابکم رافصیح ... روی[12] ورای او کند، ازنورا کمه[13] ابصیر
دوستانش‌را، نعیم[14] آمدوطن‌نعم آلماب ... دشمنانش‌را، سعیر[15] آمدمقربئس[16] المصیر
ای‌خداوندی کی‌تیغ کوه‌را،سوزی‌به‌تیغ ... وای‌عدوبندی، کی‌تیرچرخ‌را دوزی‌به‌تیر
آن زمان کزجسمها.درچشمها آمدخیال ... و آنزمان کز کوسها، در گوشها افتدنفیر

---

۱ - م: پشت. ۲ - : تاچوآتش‌م : تاجوآبش ۳ - د : توداریش ۴ -م‌ود : میراث. ع میراب ۵ - د : سرائی. ۶ - م : کبیر د : کثیر. ۷ - د : برآتشت پیریست
۸-م: هشت ۹-م: نفیر.ع‌ود: نضیر= تازه وباآب ۱۰-د: نظر بررای توپوشیده‌شیی
۱۱- د: تاتوتیغ‌خویش‌را بزدائی ۱۲-م: نورورای ۱۳-اکمه= بفتح اول کسی که‌رنگش تغییر کرده یاعقلش زایل‌شده است ۱۴- م : بغم ۱۵-د : سقر. ۱۶- بئس‌المصیر = بیم باز گشتن

هم‌سپر را، سینه از زخم سنان گردذ زره — هم زره را، حلقه از خون یلان گردد مطیر[1]
نیزه وتیر تو، از خفتان وجوشن بگذرد — همچو خار از پرنیان و، همچو سوزن از حریر
صد سپه را بشکند قلب، از سپاهت یك سوار — صد ملك را دست بندد، از جناحت[2] یك امیر
شهسوار مرکبی باشی، در آن حالت چنانك — زخش رستم نزد[3] او، چون کرهٔ باشد حقیر
مرکبی میمون رخ، گلگون تك هامون گذار — مرکبی دلدل دل، مرمرسم صرصر مسیر
در دویدن طی کند، تا دیده را برهم زنی — هر مسافت را، کی وهم آرد بسالی در ضمیر
هم تك باذست در میدان و، بر بادش سبق — زادهٔ برقست و، از پستان براقش داده شیر
کلهاء سر بوذ در رزم، رمحت را کلاه — بدرهاء[4] زر بوذ در بزم، کلکت را صریر[5]
بزم تو فردوس و، ساقی ماه وساغر مشتری — می زجوی جنت و، از خوشهٔ پروین عصیر[6]
مطربت صد زهره را، چون ذره در رقص آورد — زین نوای جان فزای و، زان اداء دلپذیر
لطف وعنفت بر دو وجه آمد، بگاه مهر و کین — بدسگالان را نذیر[7] و، نیك خواهان را بشیر
از حدید ار حاسدت، سوری کشد گرد حصار — گردد از پیکان بی حصرت مشبك چون حصیر
تا شرف بفزود جوزا، ز اخر اسبان تو — می فزاید مشتری، بر سنبله شعر[8] و شعیر[9]
تا کی بر قطب شمالی، فرقد[10] آن را امر قدست — تا کی برعکس توالی هست، دوران را مدیر
باذ در هرجای اقبالت، قرین نعم القرین — باذ در هر کار ایزد ناصرت، نعم النصیر

۸/۳۲ ایضاله در وصف تیغ[12] (فرید احول)

ای زمرد رنگ، افعی پیکر گوهر نگار — آب آتش هیات، زر زیور یاقوت بار
آبداری و آتش، اندر گوهر او تعبیه‌ست — آب تو آتش شرار[11] و، آتش تو آبدار
ابر مرجان قطره و، مرجان الماسین درفش — از گران باری زمین و، از سبکباری شرار
مار رامانی کی بر تو، نقطها از گوهرست — وای عجب کز پوست، هر نوبت برون آیی چو مار
قلهٔ کهسار و، نور آفتابست اسم تو — زانك نور آفتابی واصل تست از کوهسار

---

۱ ـ مطیر = بارنده وجای باران رسیده
۲ ـ د: جناحت ع: جنایت
۳ ـ د: پیش تو
۴ ـ د: صره‌هاء
۵ ـ صریر = پول رایج
۶ ـ عصیر = شپلیده و آنچه بفشاردن بیرون آید از آب ومایع ونحو آن
۷ ـ نذیر = کامیر بیم کننده و ترساننده و بیم کرده‌شد.
۸ ـ شعر = موی و گیاه ودرخت هرچه باشد
۹ ـ شعیر = جو
۱۰ ـ فرقدان = دوستاره نزدیك قطب شمال
۱۱ ـ م: آتش سدار
۱۲ ـ م: تیغ لغزا

حافظ تختی وهستی ، بی وفا مانند تخت   دشمن جانی وهمچون‌جان همی آیی بکار
درهوای معرکه ، چون ابر و برقی لاجرم   که بگریی ابرسان و ، گه بخندی برق وار
از زر و نقره ، ترا زیور بود اندر مصاف   چون زنی برنقره شاخ زر ، شوی بیجاده‌دار
جز ترا بردوش ترک سیم‌بر ، هرگز کی دید   هندویی کورا کشد، بردوش ترکی چون نگار
تا تو در بند نیامی ، خصم تو در راحتست   تا تو اندر راحتی ، خصم تو باشد سوگوار
در شب هیجا نتابد ، نور فتح از روی تو   گر نباشد دست ورای میرسید باتو یار
مهر گردون نقابت ، میر ابراهیم آنک   زآب تیغش فتنه‌بنشیند[1]، چو زابراهیم نار
مقصد دوران عالم ، گلبن بستان جود   اختر برج معالی[2] ، در درج افتخار
سید خورشید رای ، ابر دست بحر جود   مشتری روی عطارد فضل ، مریخ اقتدار
دست او را ابردان و ، روی او را مهرخوان   کین او ازدل برون کن ، مهر او درجان نگار
گرزبحر جود او ، شبنم رسد در باغ وراغ   تاج زرین برسر آرد ، همچو نرگس کوکنار
وزنسیم خلق او ، گر در هوا بویی رسد   در مه دی معتدل گردد ، هوا چون نوبهار
ای زشرم ابرجودت ، حاتم طی کرده خوی   وای زرشک بحر فضلت،صاحب‌ری گشته‌خوار
گوهرت‌ازقعر آن دریا، کی جدت گفته است   لافتی الا علی ، لاسیف الا ذوالفقار
مضمر اندر مهرتو ، بادا همیشه هفت وهشت   مدغم اندرذات وطبع‌تو ، همیشه پنج وچار
از سر همت چو گردون دید ، وقت بذل مال   فتح باب عالمی را ، در یمین ودر یسار
از پی تعلیم جود آوازه در عالم فکند   کای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار
حبذا آن ساعت میمون، کی تو برفال سعد   از پی‌جولان شوی ، برمرکب تازی سوار
از چنان مرکب بطیره سبز خنگ آسمان   وزچنان فارس بغیرت[3] خسرو نیلی حصار
بارهٔ چون رخش وبروی راکبی چون روستم   مرکبی چون‌دلدل و ، گشته‌بروحیدرسوار
باد گردون سرعت ، دریا خروش ابر سیر   رخش دلدل پیکر، مه منظر ، هامون گذار
همحو گور اندر دویدن، همچوشیراندرنهیب   همچو آهو دربیابان ، همچو یوز اندر شکار
از فراز وشیب خشک وتر ندارد هیچ باك   چون‌پلنگان ازجبال و،چون نهنگان‌ازبحار
همچو آب اندر نشیب و ؛ همچو باداندرفراز   همچوخاك‌اندرسکون‌و،همچو آتش بی‌قرار[4]
ای کی وصف تو،محاسب را نیاید در حساب   وای کی‌نعت تو ، مهندس رانگنجد در شمار
می‌رود از سکهٔ مدح تو ، نقد نظم من   زین طرف تاشام[5] وروم و،زانطرف تاقندهار

١- م: بنشسته   ٢-م: معانی   ٣-م: بعزت   ٤- م‌ود: قرار. ع: فرار   ٥-ع: «و» افتاده

تا کشد مشاطهٔ تقدیر، بی سعی قلم — خط مشکین، گرد روی دلبر سیمین عذار
شادباش وعیش ران و، بخت‌یاب وکام جوی — مال بخش وجاه خواه و، خصم گیر وملك‌دار

۹/۳۳ ایضاله دروصف خروس (فریداحول)

چه مرغیست درطبع او، جودمضمر — چوشاهانش برسر، زیاقوت افسر
سحرخیزوخوش‌خوان‌وبی‌حرص‌وذاکر — سخی‌طبع‌ودلدارو، بی‌خواب‌وکم‌خور
دوغبغب درآویخته، چون دومرجان — دو دیده بسان، دویاقوت احمر
کشیده‌ست، بی‌خامه تقدیر صنعش[۱] — سپیذاب وشنگرف و، زنگار برپر
چومردان بسرپنجه و، خنگ[۲] میدان — ولی چون زنان، آمده خانه پرور
تهی نیست از بهر[۳] کشتی و جنگش — نه از پای تنبان، نه از فرق مغفر
رفیق دهل زن، سحرگه[٤] دوبالش — رسیل موذن، ز الله واکبر
خموشی گزینند، گه شام و خفتن — وگرنه‌کند یار[٥] حنجر، بهٔخنجر
چو باجفت خود جمع گردد بزودی — برآید زجفتش، یکی طرفه‌گوهر
چو[٦] گوهر، یکی گوهر اندر میانش — بیك جای، جمع آمده سیم بازر
برفتار خسرو، بگفتار شیرین — باظهار عنقا، بآواز مزهر
زهی افسرت، غیرت تاج کسری — خهی رفتنت رشك، رفتار قیصر
چو دنبال طوطی ترا دم منقش — بکردار هدهد ترا، تاج برسر
صبوحی‌کنند، از خروش تومستان — بخون صراحی، خروس[۷] جگر تر
شنیده سپیده دم اسم مصحف — همه روشنان سپهر مدور
دوچشم درافشان، چودوچشم[۸] خامه[۹] — چو جام می لعل، از جسم ساغر
سرو[۱۰] استخوانی بود، گوشتین لب — تو برعکس داری ایا[۱۱] شهره جانور
سرو[۱۲] گوشتین و دو لب‌استخوانی — بعالم ندیدست، ازین کس عجب‌تر
بقوت عقابی، بصولت چو شاهین — بسایه همایی، بالفت کبوتر

۱ـ د: تقدیر ۲ـ دوم: جنگ ۳ـ ع: «بهر» افتاده ٤ـ م: سحرهردو
٥ـ م: مار د: پاره. ع: یار=محبوب، عدیل، نظیر ٦ـ د: چه
۷ـم: خروش ۸ـ ع: جسم ۹ـ د: خانه ۱۰ـ سرو=شاخ ۱۱ـ م: ابا
۱۲ـ م: سر گوشتین. د: سرت

چنین خوش، کی تو می‌سرابی سحر گه	مگر مدح خسرو همی خوانی از بر
شهنشاه عادل، خداوند زاده	پناه جهان، پادشاه مظفر
زمین حلم دریا دل، ابر همت	فلك قدر مه رایت، مهر منظر
جهان را به تیغش، قوامست آری	قوام عرض نیست، الا بجوهر
زایوان قدرش، در اندیشه بودم	کی باچرخ باشد، برفعت برابر
زبالای گردون اعلی، زناگه	نداها شنیدم، کی‌ای خواجه برتر
ایا شهریاری، کی نازند از تو	سریر سلیمان و، ملك سکندر
وفاق تو جنت، خلاف تو دوزخ	عطای تو بی‌حد[1]. سخای تو بیمر
شود[2] بامراد تو، گردون موافق	بود[3] با عطای تو، عالم محقر
اگر بروزد، باد قهرت بدریا	وگر بگذرد بوی لطفت بر آذر
بدریا شود، آب سوزنده آتش	در آتش شود، چشمهٔ خضر مضمر
کمند تو چون مار ضحاك پیچان	سمند تو، چون باد صرصر ببربر
بروزی کی، از گرد نعل سواران	شود روز تابنده، چون شب مکدر
بدستان[4] به بندند، دستان رستم	برآذر بسوزند، نقش[5] برادر
درآیی بمیدان، براسبی نشسته	چو برپشت پیلان[6]، نشسته غضنفر
به[7] بالا چو کوهی، به پهنا چو دریا	به پیکار دلدل، برفتار صرصر[8]
چو[9] تو رمح گیری بزخم سنانت	برابر بود کوه پولاد و مرمر
چو بردشمنان اسب تازی برآید	منادی زبالای گردون اخضر
کی یامعشر الجیش قوموا بنضوه[10]	اذا تام[11] مولی الملوك الموقر
ترا بذل و عدل وحیا وشجاعت	چو صدیق وفاروق وعثمان وحیدر
همی تا نگردد مؤخر مقدم	همی[12] تا نباشد مؤنث مذکر
بهر فتح بادا سپاهت مقدم	زهر دور[13] بادا زمانت موقر[14]

۱ـ د: دایم ۲ـ د: بود ۳ـ د: شود ٤ـ دستان=موضعی است درسمرقند ٥ ــ د: انفس برآذر ٦ ــ د: پیلی ۷ ــ د: شکوهی چو کوه و مهیبی چو دریا ۸ ــ صرصر= باد سخت آواز یا باد سخت سرد

۹ ــ م: چو دست ۱۰ ــ ع: بنضوه: نضو= بفتح اول وسوم بیرون کشیدن جامه از کسی و پیشی گرفتن اسب در رفتن و بر کشیدن شمشیر م: بنصوه. د: به نصرت ۱۱ ــ م: نام. د: قام ۱۲ و ۱۳ ــ م: این دو مصراع معکوس است ۱٤ ــ م: موفر

۹/۳٤ ملك الشعرا جمال الدين عبدالرزاق الاصفهانی فرماید نورالله
قبره در وصف حمام

چه گویی چیست آن شکل مدور کی دارد خیمه باگردون برابر
چو ایوانی کشیده بر سر آب چو خرگاهی زده برروی آذر
هوایش روشن و آبش موافق زمینش صافی و سقفش منور
چوخلق[+۱] عاقلان هم پاك وهم خوش چوطبع زیرکان[۲] هم گرم وهم تر
زمین[+۲] او برنگ چرخ ازرق هوای او چو جرم ماه انور
ندیده[۳] خاك او هرگز تخلخل نگشته آب او هرگز مکدر
ز آتش رشك برده آب حیوان زحوضش شرم خورده[٤] حوض کوثر
زهر[۵] سقفش یکی ماهیست رخشان بگرد هرمهی تابان سه اختر
برهنه[٦] گشته در وی همچودرحشر بزرگ وخرد[۷] و درویش وتوانگر
زخوشی[۸] راست پنداری بهشتست کی دوزخ هست دراجزاش مضمر
بدوزخ نیز[۹] می‌ماند از آن روی کز آتش می‌شود کارش مقرر
همه[۱۰] آلودگان آیند در وی برون آیند ازو پاك و مطهر[۱۱]
خطا[۱۲] گفتم کی این کعبه‌ست لیکن نه از بنیاد ابراهیم آزر[۱۳]
تو کعبه[۱٤] دیده‌یی هرگز کی دروی روا نبود نماز هیچ جانور
درآن[۱۵] کعبه یکی سنگی سیاهست کی مالد روی زیر پایها در
فکنده اندرو[۱٦]، سجاده برآب خشن پوشی، سیه رویی مجدر
تو[۱۷] دیدی سنگ کاید برسر آب چو زنگیی بآب اندر شناور
یکی[۱۸] لعبت در او از بهر خدمت دوروی و ده زبان و زرد ولاغر

---

۱ — م:حلق . د:عقل ۲ — د:زندگان
٤ — د:خواهد ۷ — م:خورده ۹ — م:راست ۱۱ — د: منوز ۱۳ — م : آذر
+۱ و +۲ و۳ و ٥ و٦ و ۸ و ۱۰ و۱۲ و۱٤ و۱٥ و ۱٦ : این بیتها دردیوان چاپی به‌تصحیح مرحوم ادیب نیشابوری نیست
۱٤ — بعداز این بیت در«د» : بهشت است اوازین معنی که هرگز نه‌سرما اندراو بینی و نه‌خور
۱۸ — بعد از این بیت در «د» : یکی کعبه است وجز احرام بسته نه‌مؤمن اندرو آید نه‌کافر
۱۷و۱۸ : این ابیات در«د» نیست

بشکل[۱] جدول تقویم در وی　　بسی خطهای بی‌پرگار ومسطر
کند[۲] مشاطگی زلف خوبان　　کی این صنعت شدست او را میسر
نمی‌گردد[۳] ز زلف دلبران سیر　　هزارش ره نهادنداره[٤] برسر
میان[٥] میبست[٦] ازین سی ودو دندان　　برای خدمت زلف معنبر
خط[۷] شمشادگون زان دوست دارد　　کی او را هم از آن اصل است ماذر
کند ریش وزیر و زلف خاتون　　ضعیفی دیده[۸] چونان ستمگر
طراز[۹] دوش او القاب شاهی　　کی در ملکت ثانی سکندر
سپهر[۱۰] تاج بخش اعظم اتابك　　پناه مملکست خاقان اکبر
جوان‌بختی[۱۱] جهان‌بخشی کی گردون　　نبیند نیز چون او عدل گستر
چنان[۱۲] کز نازینی کعبه نازد　　بدین القاب نازد چرخ اخضر
مبارك[۱۳] باد این جای همایون　　مربی مر ورا خورشید کشور
دل[۱٤] او معدن جود است و دانش　　کف او مرکز کلکست وخنجر
همه[۱٥] عمر ار کنم حصر معانیش　　نگردد هیچ معنی مکرر
سپهرش[۱٦] خاضع وبختش مساعد　　جهانش بنده و ایام چاکر

۱۰/۳۵ درمدح فخر الدین شاه منوچهری فرماید: رحمة الله علیه

ووصف اللاخشه ۱۷

چون رایت صبح شد درافشان　　شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلك ستام[۱۸] صبحش　　یك قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید بتیغ پرتو خویش　　شب[۱۹] را بگسست بند خفتان
من خفته[۲۰] ز مستی شبانه　　فارغ زهمه فلان و بهمان
آتش کده کرده تا بخانه　　برسنت و مذهب زمستان
ناگه زدرم در آمد آن ماه[۲۱]　　مخمور چو سرو نو خرامان

---

۱ — پس ازین بیت در «د» : بموئی گا او آویخته واور هنوز آویخته ازموی دلبر　۲و۳و٥ و۷و۹ و ۱٦ـ این ابیات در «د» نیست　٤ — م: نهادنداره　٦ — م: بست　۸ـد: کس زینسان ستمگر.　۱۷ — لاخشه＝نوعی آش آرد باشد　۱۸ — ستام＝بکسر اول لجام وسرافسار مخملی بزر ونقره　۱۰ — این قصیده درديوان منوچهری چاپ شرکت کتاب نیست
۱۹ — ت:ازچرخ فرو گسست خفتان　۲۰ — خسته　۲۱ — مه

بر دست نوشته[۱] آستین جست — در پای کشان ز کبر دامان
فتنه شده[۲] بر قدش صنوبر — عاشق[۳] شده بر رخش گلستان
طلعت[٤] همه شرم ماه گردون — قامت همه رشک سرو بستان
در چهره جمال لطف پیدا — وز غمزه کمال[٥] سحر پنهان
بنشست ز هر دری سخن گفت — کرد از لب لعل گوهر افشان
فی الجمله صفت نکرد شاید — کان خود چه لبست و، آن چه دندان
من رفته بگفت او فراچه[٦] — زان چاه کی داشت در زنخدان
در خدمت او ، نشسته عاجز — در طلعت او بمانده حیران
گفتم کی ز خوردنی چه سازم — من درخوران چون[۷] تو مهمان
گفتا کی تکلفی نیاید[۸] — هرچ آن به خمار درخورذ آن
رو گاو سپهر زود دربند — و زسنبله زود دانه بستان
باید کی جو خرد[۹] گر خواهی — گردون بوذ آسیای گردان
هر چند در آسیای گردون — مه حمالست و مهر طحان
آن به کی باحتیاط باشد — بر سخته[۱۰] زحل ببرج میزان
و ز بهر سر شتنش بیاورد — از چشمهٔ کوثر آب حیوان
یك سفره[۱۱] زسندس[۱۲] وستبرق[۱۳] — در خواه بعاریت ز رضوان
از رنك عبیر پاك بستر[۱٤] — و زگرد بهشت نیك[۱٥] بفشان
یك دشنه زذوالفقار حیدر — یك چو به زتیر پور دستان
تا همچو سپر شوذ بدان تیر — بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری بدشنه می بر — مانندهٔ شکلهای پیکان
ثور ارچه نراست ماده گردذ — تا شیر دهد تراز پستان

---

۱ — م : لوسهت: نوشته آستین چیست ۲ — م : فتنه شنهت : عاشق شده ۳ ـ فتنه
٤ — چهره همه‌رغم ٥ ـ کمان ٦ ـ فراچه= نزدیك چاه ۷ ـت : درخورخورد
چون م: چون تو تازه مهمان ۸ـت نخواهم وپس‌ازین بیت درپای توسر کشم به تحفه در پیش توجان
کنم بقربان ۹ ـ م : خسروت : باید چوخردز کردخواهی ۱۰ ـ ت برتخته ـ م: برسحه ع:
سخته= بفتح اول‌وسیم‌سنجیده، بوزن‌درآمده ۱۱ — م: یکشمره ۱۲ـ سندس= قسمی‌ازدیبای
بیش قیمت بغایت‌رقیق وباریك‌و لطیف ۱۳ — استبرق= معرب‌استبره‌وآن‌دیبای سفت و گنده
است مثل‌اطلس ۱٤ ـ ستردن= پاك کردن، تراشیدن ۱٥ ـ م : بنك

زان شیر بگیر دوغ و روغن — شاید بگرفت خوار و آسان
روغن بگذار و دوغ بگذار — تا ساختنش رسد بپایان
آب از سر چاه زمزم آور — و آتش ز کلیسیای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی — باعود و عبیر و مشك سوزان
از چشمهٔ ماهتاب کن صحن — وز قرصهٔ آفتاب نه خوان
دوغش[۱] خوش و روغنش مروق — سیر اندك و تزلقش[۲] فراوان
سیرش همه با[۳] عبیر خوش بوی — آبش همه باگلاب یکسان
صحنش همه‌لعل وچمچه[٤] یاقوت — کفگیر شبه[٥] عقیق غرغان[٦]
گر باده خورم بگو فلك را — تاجدی و حمل کنند بریان
آلت همه زین صفت بدست آر — بر کار آور[۷] فسون و دستان
باید کی چو کافران به‌بینند[۸] — آرند بمعجزاتش[۹] ایمان
منشین و مرابه[۱۰] بی نوایی — مخمور در انتظار منشان
خود ساخته بوذم از شبانه — برگش[۱۱] قدری بقدر امکان
در[۱۲] حال چو گفت پیش بردم — پذیرفت ز من بملك دو جهان
می‌خورد و بناز نیز می‌گفت — هر کو نخورد بود[۱۳] پشیمان
هست‌این‌خورشی کی کرده‌بودند — ترتیبش از ابتدا بتوران
آسیمه[۱٤] در آرز وی آن شد — رستم پی رخش تا سمنگان
ز[۱٥] آنجا بر زال زر فرستاذ — تحفه صفتش بزاولستان
گر زخم خورد بگاه خوردن — لایق بوذ ارچه نیستش جان
طعمی کی به تیغ و تیر سازند — الا کی بنیزه خورد نتوان
در لذت او هزار حجت — بر حجت او هزار برهان

---

۱ - ت : آبش ۲ - تزلب= دنبه برشته شده را گویند که برروی آشهای آرد ریزند
۳ — ت: چون ٤ - چمچه= آب گردان کوچك ٥ — شبه= سنگی‌است سیاه و براق و در نرمی‌وسبکی همچو کاه رباست و برای خواصی قائل بودند ٦- غرغان = بالفتح آواز مهیب
۷ — ت : کن از ۸ - م : نه ۹ - م : آرندزفخر آتش ۱۰ — ع : «به» افتادم: به بی ۱۱ برگ = ساز ونوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سر انجام مهمانی
۱۲ - ت : چون گفت بیار ۱۳ — شود ۱٤ - آسیمه = شوریده مضطرب وحیران
۱٥ - ت : چون خورد

باشند خورندگانش [+۱] فارغ — از زحمت تره و نمکدان
کس منکر لذتش نیابی — از حد عراق تا خراسان
طبع آن طلبد و گرچه باشد — برخوان ز هزار [+۲] گونه الوان
چون برك گل اندر آب کافور — هم نان خورش آمدست هم نان
در عالم اشتها خلیفه — در کشور آرزو چو [۱] سلطان
کاجیش [۲] وزیر ورشه نایب (کذا؟) — لفتی [۳] حاجب هریسه [۴] دربان
از هر خورش اختیار چونان — از جمله ملوك شاه ایران
شه فخزالدین کی نقش نامش — برنامهٔ دولتست عنوان

[۱۱/۳۶] ملك الكلام خواجو الكرمانی فرماید در وصف حمام

ای پیکر منور محرور خوی چکان — ثعبان آتشین دم روینیه استخوان
روشن درون تفته [۵] دل گرم ژاژ خای [۶] — آتش نهاد خاکی معمور دوزمان
گویی سمندری کی درآتش کنی مقام [+۷] — یا مرغ آبی [۷] کی در آبت بوذ مکان
با آتشت موازنه [۸] و زخاکت [۹] ارتفاع — با اخترت مقابله بار [۱۰] است اقتران
ترکیب [۱۲] از طبایع مستغنی از حواس — در موقف [۱۳] جهنم و در ساحت [۱۴] جنان
همواره در فضای تو هم دیو و هم پری — پیوسته در هوای تو هم پیروهم جوان
اوج تو در حضیض و بال تو در هبوط — وضع تو بر اثیر و بخارت [۱۵] بر آسمان
با خاك در تواضع و وزباذ محترز — در آتشت نشیمن و در آبت آشیان
از آبت استطاعت و از آتشت نظام — با آبت استقامت و با [۱۶] آتشت قران

+۱ ـ م : چوزندگانش　　+۲ ـ ت : زخورش
۱ـ م چه　　۲ ـ لفت = بالکسر : شلغم　　۳ ـ م : هریسه دربان ـ هریسه = بالفتح
نوعی از آش است که از گندم کوفته وروغن و نمك راست کنند　　۴ ـ م : کاجیش وزیر[؟] ورشته
۵ ـ د : نقبه ع تفته = بسیار گرم شده　　۶ ـ ژاژ = گیاهی باشد بغایت سفید شبیه بدرمنه در
نهایت بیمزگی وهرچند شتر آزا بخاید نرم نشود　　۷ ـ م : آبی د: آبی‌ئی　　+ ۷ ـ دیوان
خواجو: قرار　　۸ـ د: باخاك　　۹ـ د: مقارنه　　۱۰ـ د: باآبت ع: آبی　　۱۱ـ این قصیده
هم در دیوان منوچهری چاپ شرکت کتاب میباشد وهم در دیوان خواجو به تصیح : آقای احمد سهیلی
خوانساری مدیر کتابخانه بلك　　۱۲ـ ترکیبت　　۱۳ـ موقفت　　۱۴ ـ ساحتت　　۱۵ ـ
بخارت‌در　　۱۶ـ در

هم[1] دیو با فضای هوایت گرفته انس — هم انس در مصاحبتت پروریده جان
سطح تو دلگشای و هوای[2] تو دلپذیر — صحن تو دلنشین و سرای[3] تو دلستان
از چرخت استقامت[4] وز بحرت اجتناب — هم چرخ زیر دستت هم بحر زیرران
در تحت تست دوزخ و درصحن باغ خلد — در[5] جنب تست گلخن و، درجوف گلستان
خاکست طینت تو وبا آب هم مزاج — دلوست طالع تو و با چرخ[6] هم عنان
چون کی جدا نمیشوی از تخت یک نفس — چون جم گزیر[7] نیستت ازجام یک زمان
از خاك و باذ و آتش و آبت زیان مباذ — تا[8] حکم آب بر سر آتش بوذ روان
خالی[9] مباد چشم و دل از آب و آتشت — تا باذ و خاك و آتش و آبست در جهان
هر دم کی از جگر نفس گرم بر کشی — در دم ز چشمهات شود چشمها روان[10]
محروری و، تو دفع حرارت کنی بآب — لیکن ترا زفرط رطوبت بوذ زیان
خلقی فروبری ز زن ومرد دم[11] بدم — یك یك[12] بر آوری همه را دیگر از دهان
در آب وآتشی زدل گرم و چشم تر — چون دشمنان خسرو کیخسرو آستان
چرخت[13] بسال هفتصدوپنج[14] وچهار وهفت — چون مه تمام کرد به مهر خدایگان
صاحب قرآن مبارز دین صفدر عجم — شاه ملك[15] نشان و امیر ملك نشان
عاجز زکنه رفعت او فکر دوربین — قاصر زدرك رتبت او عقل خرده[16] دان
آبیست[17] پیش خنجر او تیغ اردشیر — خاکیست[18] پیش منظر او کاخ اردوان
پیکان[19] تیرمه سپر هو شکاف او — چون موی سربرون زند[20] از فرق فرقدان
ای در سخن زبان بثنای تو کامکار — وای در دهان زبان بدعای تو کامران
شطری[21] زکارخانهٔ حکم تو کاینات — سطری زکارنامهٔ علم تو کان[22] فکان
گیتی بطبع عنصریت گشته مدح گو[23] — اختر برای انوریت گشته مدح خوان
قلب فلك شکسته سنانت بحکم آنك — رویین تنست رمحت وافلاك هفت خوان
هردم زتیر تیر[24] شکاف تو مشتری — افغان زه برآورذ از گوشهٔ[25] کمان

---

۱ - درهوای فضایت ۲ - مقام ۳-هوای تودل نشان ٤- استفاظت ٥- جیب
٦ - حوت ۷- گریز ۸و۹- این دومصراع در دیوان خواجو نیست ۱۰ - دوان
۱۱-د: یك بیك ۱۲-د: لیکن ۱۳- د: حرمت لیال ١٤-د.خ: چارپنج وشش ١٥ - فلك نشین ١٦-م ود: خورده ۱۷-آبست ۱۸- خاکست نزد ۱۹- بجای این مصراع درد. خ: روزی که تیرموی شکاف دلاوران ۲۰- د: شود ۲۱- شطری=قدری ۲۲- م و د: کن ۲۳-د: زهره ٢٤- د.ج: گیرد.خ: گوی ٢٥-خانه

شاید کی چرخ کژرو[1] سرکش چو بندگان بندد کمر زمنطقه پیش تو برمیان[2]
افتاده[3] از کمان تو زه[4] در دهان تیر برده زبان خنجرت آب از رخ سنان
تا گاو آسمان نکند قصد سنبله[5] تا راه کهکشان نبود راه کهکشان[6]
باذا[7] قضیم[8] تو سنت از خرمن قمر لیکن[9] کمینه زاختچیان[10] تو توامان
جاه تو بردوام و جلال تو مستدام ملك تو بی‌زوال و بقای تو جاودان

۱۲/۳۷ ملك الكلام جوهری زرگر فرماید رحمة الله علیه در وصف شراب

چون صبح بر کشد علم ساده پرنیان باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر ازکوه برزند گر[11] آفتاب وماه دهدروز وشب‌نشان
آن باده، بنور مه وعکس آفتاب باید[12] میی، ببوی گل ورنگ ارغوان
معیار عقل و داروی خواب‌وفروغ روح درمان درد وقوت شخص وغذای‌جان
هضم طعام و بغی[13] غم و مایهٔ نشاط قوت دل و توان تن و خفت زبان
دارد بگاه آنك کنی رنگش آزمون دارذ بوقت آنك کنی بویش امتحان
لون عقیق‌و، گونه یاقوت و، رنگ‌لعل بوی عبیر و،نکهت مشك‌و،نسیم بان[14]
در جرم او نهاد کند تقویت فلك درطبع او سرشت کند تربیت زمان
نور سهیل و، تابش مریخ و، فرماه آرام کهل[15] و حرمت پیر و، تن جوان
آن می کی گرز دور بداری زعکس او شنگرف سوده گردذ،مغز اندراستخوان
وان می کی گرازو بخورد در رحم‌جنین در پیکرش حرینه[16] شادی‌شوذ جنان
گردذ زفعل او، تن زور زورمند گردذ زطعم او، دل غمناك شاذمان

---

۱ — : که ۲ - د:در
۳ — د. خ: انداخته کمان توزه ٤ ـ م‌ود:زه ع:ره ٥ — د : سلسله ٦ ـ که کشان
۷ ـ این بیت در «د» نیست ۸ — م:قصم . ع : قضیم= کامیر چرم سپید که بر آن نویسند
۹ ـ وانکه کمینه زاختهچیان ۱۰ ـ اختچیان = جمع اختاجی‌واختاچی: بلغت‌مغولی‌میرآخور، طویله‌دار، مهتر ۱۱و۱۲:این دومصراع در«م»معکوس درج شده
۱۳ — بغی= بالفتح‌فساد ١٤ — بان=معانی‌عدیده دارد ودراینجا بمعنی‌لادن ونوعی ازعنبر باشد
۱۵ ـ کهل= بالفتح کسی که‌سنین‌عمرش بین‌سی‌وپنجاه‌سال باشد، مردسیاه‌سپیدموی ١٦ ـ م:خزینه

روشن شود ، زدیدن او گونهٔ حنین [۱] | پر دل [۲] شود ،زخوردن او مردم جبان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر | آمیخته بمشک بود آب نـاردان [۳]
آنرا کی سوزیان ، بزبان آورد فلك | چون زوبخورد ، سودشمارد همه‌زیان
روی چو زعفران شود از وی معصفری | کز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
آن غمگسار عاشق داده بیاد دوست | آن پای بند صحبت و دیدار دوستان
در باغ و بوستان و تماشا نیافت بهر | بی‌می هر آنك رفت سوی باغ و بوستان
تریاك زهر عشق بود بـاده بی مگر | مفتاح بند رخ [٤] بود باده بی‌گمان
برگلبن نشاط بود باده تازه گل | برکشتی مراد بود باده بادبان
روحیست بی‌کثافت شمسیست بی‌کسوف | نوریست بی‌تغیر و ناریست بی‌دخان
می بر حرامزاده حرامست کو بفعل | آزار میهمان طلبد رنج میزبان
در قیروان مغرب از آن سوی کوه قاف | سیمرغ کزخجالت خود ساخت آشیان
گر بشنود صفات وی از آرزوی او | در حال سوی باختر آید زقیروان
می‌خواه ومیگسارو، بمی شادباش از آنك | مارا خدای وعده ، بمی‌داد در جنـان
در ده نبید ناب ، کی باشد مجال خواب | چون تیغ آفتاب زند صبح برفسان [۵]
تا جوهری زرگر ، جامی شراب پر | نوشد گه صبوح ، بیاد خدایگان

الباب الخامس - فی ذکر المصنوعات

۱/۳۸ ملك الشعرا استاد قوامی گنجهٔ فرماید نورالله قبره فی ترجمة اسامی الصناعات فی حدایق السحر ودقایق الشعر

حسن المطلع والترصیع

ای فلك را ، هوای (قدر) تو بار | وای ملك‌را،ثنای (صدر) تو کار

۱- حنین = بفتح اول و کسر نون . آرزومندی و بسیاری گریه و نالهٔ شتر ماده که ازبچه جداشود
۲ — م : بیرون شود ۳-م : ناردوان ٤- م : رنج ٥- فسان = سنگی باشد که کارد و شمشیر با آن تیز کنند

ترصیع و تجنیس

تیر[۱] چرخ زمهر[۲]، دیده(سپر)[۳] تیر چرخ زمهر، دیده (سپار)[۴]

تجنیس تام

جود رابرده، از(میان)[۵](میان) بخل راداده، از(کنار)[۶](کنار)

تجنیس ناقص

ساعد ملك و، رخش دولت را تو(سواری)[۷] و، همت تو(سوار)

تجنیس زاید

پست بارفعت تو،(خانهٔ) (خان) تنگ بافسحت تو،(شارع)[۸](شار)[۹]

تجنیس مرکب

بی وفای تو، (مهر جان) ناچیز باهوای تو، (مهرجان)[۱۰] چوبهار

تجنیس مکرر

صبح بدخواه،از(احتشام)تو(شام) گل بدگوی،از (افتخار)تو(خار)

تجنیس مطرف

عدلت (آفاق)، شسته از(آفات) طبعت (آزاد)، بوده از (آزار)

تجنیس خط

از تو (بیمار) ظلم را، دارو وزتو اعدای ملك را، (تیمار)

جـز غبـار (نبرد) تو، (نبرد) دیدهٔ عقل سرمه را دیدار

مراعات النظیر

درگل شرم یافت، بی گل تو شانهٔ مـاه چرخ، آینه دار

الموجه

آن کنـد کـوشش تو بـا اعدا کی کند بخشش تو بادینار

المحتمل للضدین

باهوای تو، کفر بـاشد دین بی رضای تو، فخر باشد عـار

۱- تیرچرخ = چیزی باشد مانند تیرهوائی که ازآهنی سازندودرون آن از باروت پرکرده آتش زنند ورها کنند وآن برهر که خورد ازاسب وسوار وپیاده هلاك کند وعظمت بارگاه سلاطین

۲- مهر = بکسراول: محبت ودیگر بمعنی آفتاب جهانتاب

۳- سپر = رونده و پایمال کننده

۴- سپار = بروزن دوچار آهن جفت راگویند که زمین بآن شیار کنند و بکسراول امر وفاعل فعل سپردن

۵- میان = نقد، حدیث نگفته، وسط

۶- کنار = بفتح اول نقیض میان و بکسر اول آغوش

۷- سوار = بکسراول: یاره وآن زیوری است

۸- شارع = راه

۹- شار = شهر

تاکید المدح بما یشتبه الذم

هست رایت، زمانه را عادل   لیك دستت، خزانه را غدار

الالتفات

فلك افزون، زتو ندارد کس   ای فلك خشك گیرو، نیکش دار

الایهام

بخت سوی درت، خزان[1] آید   راست چون بت پرست، سوی بهار

تشبیه المطلق

تیغ تو، همچو آفتاب بنور   می‌زداید[2] زمانه را زنگار

تشبیه التاکید

چرخ وماهی نه، نیستی نی زانك   نیست این هردو را، قوام وقرار
بل کی از تست، چرخ را تمکین   بل کی از تست، ماه را اظهار

تشبیه المشروط

ماهی، ار ماه ناورد کاهش   چرخی، ار چرخ نشکند زنهار

تشبیه الاضمار

گر تو چرخی، عدو چراست نگون   ور توماهی، چرا عدوست نزار

تشبیه التسویه

جای خصمت، چوجای تست رفیع   زان تو تخت و، زان خصمت دار

تشبیه الکنایه

چون تو در روز، شب کنی پیدا   چون تو از خار، گل کنی دیدار

تشبیه عکس

شام گردد، چوصبح زرد لباس   صبح گردد، چوشام تیره شعار

سیاقة الاعداد

دست بردست، گاه عرض هنر   بسخا و وفا و، عدل و یسار

تنسیق الصفات

نورت ازمهر و، لطفت از ناهید   برّت از ابرو، جودت از کهسار

حشو قبیح

قهرت ار مجتهد شود، ببرد   آسمان را، بسجده و پیکار

۱- م: خزان   ۲- زدودن = ازاله کردن و پاك کردن

حشو متوسط

لیك لطف تو ای همایون رای — بلطف در برآورد ز بحار

حشو ملیح

باغ عمرت کی تازه باد مدام — چشمه بدوررروضه‌یست ببار[۱]

اشتقاق

روزکوشش چو زیر ران‌آری — آن قضا (پیکر)، قدر (پیکار)

مسجع متوازی

در (سجودت)، نوان‌شوند ازپیش — بر[۱](وجودت) ، روان کنند نثار

مسجع مطرف

آردت فتح ، در (مکان) (امکان) — دهدت کوه ، (برقرار) (قرار)[۲]

مقلوب بعض

(رشك) قدرت برد، سپهرونجوم — (شکر)فتحت کند، بلاد ودیار

مقلوب[۳] کل

(کرم) دارد . زتاب دل، نیکان[٤] — (مرگ) بارد بخصم بر، سوفار[۵]

مقلوب مجنح

گنج‌نصرت‌دهد، گزارش[٦](جنگ) — (رای) دولت ، زند حمایت (یار)

ردالعجز

(کار)[۷]عدل تو ، ملك داشتن‌است — عدل‌را خود، جزاین‌نباشد(کار)[۸]

ردالعجز علی الصدر

(بیسار) تـو ، جود خورد یمین — شد یمین زمـانه ، پرز(یسار)[۹]

نوع الثالث

خصم (تیمار) دولت تو کشد — خصم نیکوترست در (تیمار)

نوع الرابع

در مقامی کی ، (بار) زر بخشی — ریزش ابـر را ، نباشد (بـار)[۱۰]

۱ـ م: یسار ۲ـ م: فرار ۳ـ درحاشیه این‌سطر درع : ومن‌مقلوب‌الکل‌قوله:مودته قدوم‌الکل قوله وهل کل مودته قدوم . ومنه :

شو همره بلبل بلب‌هرمهوش — شکر به ترازوی‌وزارت بر کش

٤ـ م: پیکان ۵ـ سوفار= دهان‌تیر ٦ـ م: گذارش

۱ـ صدر = اولین کلمه هر بیت ۲ ـ عجز= آخرین کلمه مصراع دوم هر بیت ٤ـ م : یار

وهو قسمان : الاول نوع الخامس

می (گزاری) برمح ، وام عـدو ‌ ‌ ‌ کس ندیده‌ست، رمح وام (گزار)[۱]

قسم الثانی

چرخ از (آزار) تو ، بیـازارد[۲] ‌ ‌ ‌ بندگـان را کجا رسد، (آزار)

نوع السادس وهو قسمان: الاول من السادس

(نارد) از خدمت تو بیرون سر ‌ ‌ ‌ ورچه بشکافیش به نیزه چو (نار)[۳]

قسم الثانی

دشمنان را (بداوری) خلاف ‌ ‌ ‌ بـا تقـاضـای گنبد ، (دوار)

متضاد

قهر کینت به باد داده ، چوخاك ‌ ‌ ‌ لطف مهرت، بآب گشته چو نار

اعنات[۴]

ای نکوخواه دولت تو ، عزیز ‌ ‌ ‌ وای بداندیش روزگارتو، خوار

المزدوج

هر کی زنهار خوار عهد توشد ‌ ‌ ‌ مسپارش[۵] بعـالم خون خوار

گـاه ریـزه ، بنیزه بربـایی ‌ ‌ ‌ چون کنی عزم رزم، اینت[۶] سوار

المتلون

ای بده قدوهٔ وضیع و شریف ‌ ‌ ‌ وای شده قبلهٔ صغار وکبار

ارسال المثل

نکشد آب خصم آتش تـو ‌ ‌ ‌ نشکنند تاب مور مهرهٔ مار

ارسال المثلین

کومهی، فارغ از هوای کسوف ‌ ‌ ‌ کومیبی ، ایمن از بلای خمار

اللغز

چیست آن دور وقعر او نـزدیك ‌ ‌ ‌ چیست آن خـرد و فعل او بسیار

خـام او هـر چـه علـم را پختـه[۷] ‌ ‌ ‌ مست او هـر چـه عقل را هشیار

دل شکن ، لیك درد دل پیوند ‌ ‌ ‌ خوش گذر ، لیك روزگار گذار

رنج او نـزد بـی دلان راحت ‌ ‌ ‌ خـوار او نـزد زیـرکان دشـوار

---

۱ ـ م : گذار ‌ ‌ ۲ـ م : نیازارد ‌ ‌ ۳ـ م:مار ‌ ‌ ٤ـ م:اعتساب ‌ ‌ ٥ـ م : میسپارش

٦ـ ع : امیت (کذا!) ‌ ‌ ۷ ـ م : بچشد

چون دعا خوش عنان بی مرکب — چون قضا [۱] ، ره نورد بی هنجار [۲]
اندهش همچو لهو ، راحت بخش — آتشش همچو آب ، نوش گوار
نعره دروی ، شکنج موسیقی — ناله دروی ، نوای موسیقار
عشق اصلیست [۳] ، کز [٤] منازل عیش — عقل غمیگین بود ، روان غم خوار
خاصه عشق بتی کی در غزلش — مدحت شاه ، میکنم تکرار
شاید ار ، زان [٥] عزاله [٦] مینیوشد [٧] — زین نوا ، این غزل به نغمهٔ زار

مطلع دوم ذوقافیتین

از دلم سوسنش ، (ببرد) (قرار) — بسرم نرگسش ، (سپرد) (خمار)

تجاهل العارف

ویحك [۸] آن نرگس است یاجادو — یارب آن سوسنست ، یا گلنار

سؤل وجواب

(گفتم) از جان بعشق بیزارم — (گفت) عاشق زجان بود ، بیزار

الموشح

دوستدارمش ، از آنك یارمنست — دشمن آن به ، کی خود نباشد یار

الملمع

سوخت در آتشم ، چه می گویم — احترقنی الهوی ، بغیرالنار

المقطع

زار وزردم ، ز درد دوری او — درد دل دار ، زرد دارد و زار

الموصل

تنعیشمنحیفگشتبغم [۹] — کلبختمنهفتهگشتبخار [۱۰] [۱۱]

المجرد

چهرهٔ [٤] روشنش کی روز منست — زیر زلفش شدست در شب تار

---

۱ — م: فضا   ۲ ـ هنجار = راه وروش و طرز وقاعده   ۳ — م : اصلست
٤ ـ ع : کر   ٥ ـ م : از آن .   ٦ـ عزال = بضم اول وتشدید ثانی نام پرده موسیقی که آن شعبهٔ از زنگوله است   ۷ـ م: میپوشد ع : مینیوشد = میشنود   ۸ ـ ویحك = بفتح اول و ثالث : وای براو
۹ـ تن عیشم نحیف گشت بغم   ۱۰ ع: کلبحتم ـ م ، کلبخیم گل بختم نهفته گشت بخار   ۱۱ـ ع: بحار

الرقطا

غمزهٔ[۱] شوخ آن صنم بگشاد — برخ زرد ، اشك خون آثار

الخیفا

دل[۲] شد و هم نه‌بیند از وی مهر — سر شد و ، هم نپیچد از این کار

المعما

موج[۳] دود دل و دودیدهٔ من — برد دریا و ابر را ، مقدار

التضمین

وصل[٤] خواهم، ندانم آن کی بکس — رایگان ، رخ نمی‌نماید یار

الاغراق فی الصفه

ور[٥] نماید، ز بس صفا کی دروست — راز من در رخش ، بود دیدار

جمع تنها

برلبش[٦] زلف عاشقست چو من — لاجرم همچو منش نیست قرار

تفریق تنها

باد صبحست بوی زلفش ، نی — نبود باد صبح ، عنبر بار

جمع و تقسیم تنها

من[۷] وزلفین او نکو نساریم — لیك او بر گلست و من برخار

جمع و تفریق

غم دو چیز مرا ، دو چیز ببرد — دیده را آب و ، سینه را زنگار

جمع و تفریق و تقسیم

همچو چشم توانگرست ، لبش — این بآب ، آن به لولوی شهوار

آب این تیره ، درّ آن روشن — این که گریه ، آن که گفتار

تفسیر خفی

جگر وجان و چشم و چهر منست — در غم عشق آن بت فرخار[۸]

هم بغم خسته، هم به تن مهجور — هم بخون غرقه ، هم بزخم افکار

تفسیر جلی

خورد و خوردم ، بعشق او ناکام — هست و هستم ، زهجر او ناچار

---

۱ تا ٦: این ابیات در «م» نیست

۷ — این بیت در «د» نیست ۸ — فرخار = نام شهریست منسوب بخوبان وصاحب‌حسنان

او مرا خون و ، من ورا اندوه　　او زمن شاد و، من ازو غم خوار

الکلام الجامع

مویم از غم سپید گشت چو شیر　　دل ز محنت سیاه گشت چوقار[۱]
این ز عکس بلا کشید خضاب　　وان ز راه جفـا گرفت غبار

حسن المخلص

غـم دل گر شکست ، بـاز آرم　　مدح شه بر گشایدم ، بازار

المتزلزل

شه‌قزل ارسلان کی دست ودلش　　هست خصم شمار[۲] وخصم شمار

الابداع

حزمش آورده چرخ را بسکون　　عزمش افکنده خاك را بمدار

التعجب

جای درّ ، گر میانهٔ دریاست　　از چه معنیست دست او دربار

حسن التعلیل

رغم[۳] دریاکی بخل می‌ورزد　　او کند پاك برجهان ایثار

طردوعکس

چه‌شکارست نزد او چه‌مصاف　　چه مصافست پیش او چه‌شکار

مکرر نوع دیگر

بدره[٤] بدره ، دهد بسایل زر　　دجله دجله کشد ؛ به‌بزم عقار
گشت‌زان‌بدره‌بدره، بدره‌خجل　　برداز آن‌دجله‌دجله، دجله‌یسار
خسروا بازمـانه در جنگم　　کی بغم می‌گذاردم هموار
چه بود گر کف تو برگیرد　　از میان من و زمـانه غبار

حسن المقطع

تا عیانست[٥] مهر را تابش　　تا نهانست چرخ را اسرار
روزوشب‌جزسخامبادت‌شغل　　سال‌ومه‌جزطرب‌مبادت‌کار

---

۱ ـ قار= قیر　　۲ ـ شمار = نظیر، مانند ، دوستی
۱ ـ رغم= کاری بعکس کردن　　۲ـ بدره = خریطه‌ایرا گویند ازجامه و یا گلیم که آنرا پر از پول وزر کنند　　۳ـ م: باغبانست

۲- الرباعیة[۱] المقطعه

دردم[۲] زدو درّو ، وزد ودرّ در در دم — وزدرد دودرّ ، داغ دل ورخ زردم
زرداب زدرد دل ، زرخ آوردم — دردا ، دردا ، آه زدرد دردم

[۳/۳۹] استاد الشعرا رشیدالدین وطواط فرماید رحمةالله علیه

درصفت مرصع

ای منور به تو نجوم جلال — وای مقرر به‌تو رسوم کمال
بوستانیست صدر تو زنعیم — واسمانیست قدر تو زجلال
خدمت تو معول[۳] دولت — حضرت تو مقبل اقبال
تیره پیش فضایل تو ، نحوم — خیره پیش شمایل تو ، شمال
در کرامت ترا نبوده نظیر — در شهامت ترا نبوده همال[٤]
شرك را از تو منهدم ارکان — ملك را از تو منتظم احوال
همچو اسکندری بیمن لقا — همچو پیغمبری بحسن خصال
بخشش تو برون شده زبنان[٥] — کوشش توفزون شده زمقال
بزمگاه تو منبع لذات — رزمگاه تو مجمع اهوال[٦]
نه ملك را زطاعت تو ملام[۷] — نه فلك را زخدمت تو ملال
عالم[۸] ری بر دهات[۹] غنی — جاتم طی برسخات عیال
ناصح دولت تو در[۱۰] اعزاز — کاشح[۱۱] ملت تودر ادلال[۱۲]
از مصایب رکاب تست پناه — وزنوائب[۱۳] جناب تست مآل
برعلمت محیط یك قطره — برحلمت بسیط یك مثقال
سیرت تو خزانهٔ الطاف — نعمت تو نشانهٔ آمال

۱- م :الرابعه ۲ — م:زدر دور ، دودر دردم ۳ - معول = بضم اول وتشدید ثالث اعتماد کرده شده ٤- همال = بضم اول قرین وهمتا و شریك و شبه ٥-م: زبیان
٦ — اهوال=جمع هول یعنی ترس و بیم ۷- ملام = ملامت کردن ۸- عالم ری = امام فخرالدین رازی ۹— دها=زیرکی و جودت فکر ۱۰ — م: بر ۱۱ — کاشح= بکسر ثالث دشمنی پنهان دارنده ودور از دوستی ۱۲- ادلال=بکسراول نازو کرشمه کردن
۱۳- نوائب=مصیبتها

بس فقیرست باعطای تو بحر — بس حقیرست باسخای تو مال
هست کردار بی‌رضات گناه — هست گفتار بی‌ثنات مجال
مدحت تست ارفع الطاعات — خدمت تست انفع الاعمال
ای ثنای تو خسروانرا ورد[1] — وای لقای تو اخترانرا مال
هم سعادت زتو ربوده[2] بها — هم سیادت بتو فزوده جمال
در مفاخر مسلمی چو جواب — براکابر مقدمی چو سئوال
شد مزین بتو مقام و محل — شد معین بتو حرام و حلال
جسته سرمایه از صفت تایید — بسته پیرایه از کفت افضال[3]
از ستم سیرت تراست فراق — برکرم خصلت تراست وصال
کامکارست عزم تو چو ریاح — استوارست عزم تو چو جبال
برضاء تو دایرست افلاک — به‌ثناء تو سایرست امثال
چون شهابی بتابش و بمضا[4] — چون‌سحابی‌ببخشش وبه نوال[5]
روزگارت همی دهد تعظیم — کردگارت همی نهد اجلال
نیست از نسل آدمت اکفا[6] — نیست از اصل عالمت امثال
از تو ایام را حلاوت عیش — وزتو اسلام را طراوت حال
بردرت کار کردکان اجلاف[7] — ببرت سال خوردگان اطفال
عنف[8] تو وقت مهر تاب سعیر — لطف تو وقت مهر آب زلال
اهل دین را بتست استظهار — اهل کین را زتست استیصال
بتو آراسته همه آفاق — ز تو پیراسته همه اشغال[9]
مو کبت را کمینه فعل ظفر — مر کبت را کمینه نعل هلال
نه‌هنرمند چون‌تو، وقت سخن — نه عدو بند چون تو وقت قتال
دولت تو مسرت عقلا — صولت تو مضرت[10] جهال

۱ـ ورد = بکسر اول کار هر روزی ودائمی
۲ـ ع: ربودم : ربوده
۳ـ افضال = بکسر اول نکوئی کردن وافزون کردن
٤ـ مضا = بفتح اول: برنیت خود رفتن وبضم اول بریدن.
۵ـ نوال = دهش و عطا
٦ـ اکفا = بفتح اول همسران هم جنسان
۷ـ اجلاف = جمع جلف: فرومایه وجفا کننده وبکسر اول: رندیدن گل ازسرخم.
۸ ـ عنف = بفتح اول: درشتی نمودن
۹ـ اشغال = جمع شغل، کارضدفراغ
۱۰ـ مضرت = بفتح اول وتشدید ثالث: گزند

هر چه شایسته تر، ترا اخلاق — هر چه بایسته تر، ترا اقوال
از بنان[۱] تو، دفع هر افلاس — و ز بیان تو، رفع هر اشکال
تا نباشد فساد همچو صلاح — تا نباشد رشاد[۲] همچو ضلال[۳]
باد عصر ودود[٤] تو اعیاد[٥] — باد قصر حسود تو اطلال[٦]
مدتت را مباد و هم فنا — عدتت را مباد سهم زوال
تا جهانست باد با همه سال — تا زمانست باد با همه سال
کامران بالعلو والبسطه — شادمان فی الغد[۷] و والاصال[۸]
قصر محروس تو مقر کرام — صدر مانوس تو مفر رجال

۳/۴۰ ایضاله (وطواط) : این قصیده بدو بحر میتوان خواند، اگر مخفف خوانی بحر سریع بود واگر مشدد خوانی بحر رمل

مسدس محذوف بود

ای در تو مقصد اهل هنر — بردر تو حادثه نکند گذر
منهزم از خلق تو خیل فساد — منتظم از نطق تو عقد گهر
خدمت تو پیشهٔ هر کامکار — حضرت تو کعبهٔ هرنامور
رایت ایمان بتو شد مرتفع — آیت احسان بتو شد مستقر
دردل تو مایهٔ علم علی — بر در تو سایهٔ عدل عمر
طبع تودر پیکر دانش روان — کتف تو دردیدهٔ بخشش بصر
مجلس محروس تو کهف[۹] هدی[۱۰] — درگه مانوس تو حصن بشر
صیت تو اندر همه عالم علم — نام تو، اندرهمه گیتی سمر[۱۱]
ای شده باقدر تو گردون زمین — وای شده بادست تو دریا شمر

---

۱ — م : بنان ع : بیان ۲ـ رشاد = کسحاب : راستی و پیروزی
۳ — ضلال = بفتح اول : گمراه شدن ٤ — ودود = کصبور: دوست و بسیار محبت
٥ — م: اعیاد ٦ اطلال بفتح اول: نشانهای سرا و جاهای خراب شده ۷ـ غدو بضم اول و ثانی و تشدید: بامداد ۸ — آصال = جمع آصیل شامگاه و آن: بعداز عصر تا غروب باشد
۹ ـ کهف پناه ۱۰ — هدی بضم اول: راستی وراه راست
۱۱ـ سمر = بروزن قمر: نام پادشاهی بوده از ترك

طایع[1] ، فرمان تو گشته قضا — تابع ، پیمان تو گشته قدر
همت والای تو رشک نجوم — نکته زیبای تو شرم درر
مکرمت از کف تو صافی زلال — مملکت از جاه تو عالی خطر
حشمت تو بیضهٔ حق را پناه — گفته تو روضهٔ دین را مطر[2]
کوشش تو غارت جان و روان — بخشش تو آفت زرو گهر
از دل تو دانش و دین ملتمس — وزکف تو گوهر و در منتظر
خدمت تو منبع نامست و نان — حضرت تو معدن فخرست وفر
دولت احباب تو از تو بهست — حالت اعدای تو از بدبتر
گنبد عالی بر تو منخفض[3] — عالم کامل بر تو مختصر
تا بود اندر فلك اوج نجوم — تا بود اندر پدر اصل شجر
بهرهٔ احباب تو باد اطرب — حصهٔ اعدای تو بادا ضرر
قالب بدخواه تو زار و نزار — خانهٔ بدخواه تو زیر و زبر

۴ / ۴۱ ملك الحكما والشعرا امامی الهروی فرماید این قصیده را بدو بحر میتوان خواند اگر مشدد خوانی بحر هزج

سالم بود و اگر مخفف بحر مجتث سالم

براوج قبهٔ گردون ، زعکس صورت عالم — جهان آتش و آبندو، برق صاعقه هردم
فروغ ساغر صهبا ، زبزم داور گیتی — شعاع گوهر خنجر ، ز رزم خسرو اعظم
سپهر اختر شاهان ، جهان کشور شاهی — مدار مرکز گیتی ، ملاذ[4] گوهر آدم
بلوغ ناطقه بلفتح ، رکن وملجاء دنیا — علاءملت ودولت ، شکوه افسر و خاتم
خدیو دودهٔ سلجوق ، شاه عالم عادل — پناه جنبش گردون ، قوام عنصر عالم
زهی در آتش قهر تو، آب لطف تومضمر — زهی درآیت وصف تو، حرز مدح تومدغم
مریض قوت دین را ، دوام عدل توعیسی — مسیح راحت جانرا ، نسیم لطف تومرهم
سواددیده گردون ، زعکس رای تو روشن — اساس خطه ارکان ، بسعی حکم تومحکم

---

۱ — طائع = بکسر همزه : فرمان بردار. م: تابع
۲ — مطر = بفتح اول وثانی : باران
۳ ـ منخفض = بضم اول وفتح ثالث وکسر رابع: به نشیب افتاده وپست شونده
۴ — ملاذ = بفتح اول جای پناه

بیمن عدل تو گیتی، همیشه باالب خندان — بفرحکم تو دوران، همیشه بادل خرم

زدور رزم تو فارغ، زجور بزم تو خالی — بسیط مجلس ومیدان،زصیت حاتم ورستم

زصدرسینهٔ حاسد، گزیده رمح تو مشرب — ز مغز کلهٔ اعداء نموده کلك تو مطعم [1]

خلاف حضرت تو، موی کرده بر تن اعدا — ز باد رمح توافعی، ز بیم تیغ تو ارقم [2]

نهیب رایت تو، دل ربوده از بر دشمن — بآب چهرهٔ خنجر، بتاب طرهٔ پرچم

همیشه تا شود، از تاب سیر خسرو انجم — همیشه تابود از عکس جام بادهٔ در عم [3]

گسسته بررخ گردون،زخنده برقع کحلی [4] — نشسته بر گل جانان، چولاله قطرهٔ شبنم

چورخش دولت ودین، بادبسته بردرعمرت — زروزوشب همه ساله،عنان اشهب و ادهم

ز تاب آتش تیغت فتاده آب در آتش — زبوی نافهٔ خلقت، گرفته آهوی چین شم [5]

دوام دولت ودین را،ثبات عدل تو همبر — ثبات ملت حق را، دوام جاه تو همدم

سپهر صیت تو گردان و مهررای تو روشن — جهان نام توباقی و روز خصم تو مظلم

همیشه بر قد دولت قباء حکم تو چابك — همیشه برسر دشمن، قضاء تیغ تو مبرم [6]

۴۲/۵ استاد سید ذوالفقار الشروانی فرماید رحمة الله

علیه در صنعت [7] طرد وعکس

بوستان بر سرو دارد، آن نگار دلستان
آن نگار دلستان، بر سرو دارد بوستان

گلستان باشد، شکفته بر صنو بر بس عجب
بر صنو بر، بس عجب باشد شکفته گلستان

سایه بان از سبزه دارد، لالهٔ سیراب او
لالهٔ سیراب او، از سبزه دارد سایه بان

---

۱ — مطعم = بکسر اول وفتح ثالث: نیك خورنده و بضم اول بروزن مکرم: مرد بختور (صاحب بخت) ومرزوق ۲ ـ ارقم = بفتح اول: ماری که بر پشت آن نقطه‌های سیاه وسفید باشند ۳ ـ عم = بفتح اول وتشدید ثانی: گروه بسیار و گروه پراکنده ٤ ـ کحل = بفتح اول: نام آسمان وسرمه کشیدن و کحلی با بضم: سرمه رنك که نام جامهٔ ایست که بیشتر زنان ولایات پوشند

۵ ـ شم = بفتح اول وسکون ثانی: آشفته بیهوش ٦ ـ مبرم = بضم اول وفتح ثالث: محکم، استوار

۷ ـ م در وصف

رایگان هستم غلامش ، گر ز من آزاد شد
گـر زمن آزاد شـد ، هستم غلامش رایگـان

پـرنیـان آمـد رخ او ، تـامـرا شـد اشکـ لعل
تـا مـرا شد اشکـ لعل ، آمـد رخ او پرنیـان

سرگران بر من چه دارد ، گر سبك شد کیسه‌ام
گر سبك شد کیسه‌ام ، برمن چه دارد سرگران

ز عفـران شد چهرهٔ من ، بـی رخ گل رنگـ او
بـی رخ گل رنگـ او ، شد چهـرهٔ من زعفران

شادمـان باشم همیشه ، زانکـ شد غم خوارم او
زانکـ شد غم خـوارم او ، باشم همیشه شادمان

در میان آید کمرسان ، گر چـه بـاشد زلف او
گرچـه بـاشد زلف او ، آید کمرسان در میان

نـاتوان گشتم چو چشمش ، تا لب او شد شکر
تالب او شد شکر ، گشتم چو چشمش نـاتوان

نـاردان در دیـدهٔ من ، زو دلـم در نـاردان
زو دلم در نـاردان ، در دیـدهٔ مـن نـاردان

کامران شد بردل من ، همچو صاحب برجهـان
همچو صـاحب برجهـان ، شد بـردل من کامران

آسمـان قـدر بخش و ، روزگـار ظلم سوز
روزگـار ظلم سوز و ، قـدر بخش آسمـان

گردنـان[1] زوگشته سرور ، دین حق راز و بهـا
دین حق راز و بهـا ، زوگشته سرور گرد نـان

در جهـان چون او نیـامد ، آفتـاب سایـه ور
آفتـاب سایـه ور ، چون او نیـامد در جهـان

ماکیـان[2] از باز قدرش ، سایه یابد از همـا
سایه یابد از هما ، از بـاز قدرش مـاکیـان

۱ــ گردنان = بروزن ومعنی سروران واین بیت درم نیست
۲ــ ماکیان = بروزن مادیان: مرغ خانگی

ارغوان از عدل او شد، یار غار جور و ظلم
یار غار جور و ظلم، از عدل او شد ارغوان
توامان شد ملك ودین را، روی و رای روشنش
روی ورای روشنش، شد ملك و دین را توامان
بر کران[1] افکند باطل، در میان آورد حق
در میان آورد حق، افکند باطل بر کران
در نهان در آشکارا، ای تو پشت ملك و دین
ای تو پشت ملك ودین، در آشکارا در نهان
آن چنان گشت ازتو باطل، این چنین گشت ازتو حق
این چنین گشت ازتو حق، گشت ازتو باطل آن چنان
با شبان می‌راز گوید، گرگ از اقبال تو
گرگ از اقبال تو، می راز گوید با شبان
بی‌نشان شد نام فتنه، چون ستم در عهد تو
چون ستم در عهد تو، شد نام فتنه بی‌نشان
امتحان کردست، حکمت از فلك نظم جهان
از فلك نظم جهان کردست، حکمت امتحان
لامکان باشد، فضاء نزهت قدر ترا
نزهت قدر ترا، باشد فضاء لامکان
این وآن گشته، زجودت بایسار وبا یمین
بایسار وبا یمین، گشته زجودت این وآن
در دهان اندر زبان، افتاده همچون مدحتت
در زبان افتاده، همچون مدحتت اندر دهان
مدح خوان شد، دولتت بربنده چون جان ظفر
دولتت بربنده، چون جان ظفر شد مدح خوان
وارهان هان، از سپهرش ای سپهر مرحمت
ای سپهر مرحمت، هان از سپهرش وارهان

۱ـ کران=بالفتح: کنار و کناره و بکسر اول: زن سرود گوی ورباب یاچنگ

در غمان[1] باشد زحرمان، گرنبخشی شادیش
گرنبخشی شادیش، باشد زحرمان در غمان

با روان[2] مرهم بدن را تا بود رغبت بری
تا بود رغبت بری مرهم بدن را باروان

جاودان در عز ونعمت، شادمان وغم گسل
شادمان و غم گسل، در عز و نعمت جاودان

بدگمان در ماتم وغم، نیك خواه اندر طرب
نیك خواه اندر طرب، در ماتم و غم بدگمان

هم عنان با فتح و نصرت، هم رکاب آرزو
هم رکاب آرزو، با فتح و نصرت هم عنان

٦/٤٣ لواحد من الشعرا: ردالعجز علی الصدر

ستم کرده‌ست مه رویی ستمگر   بدل بردن رضا دادم **ستمگر**[3]
مرا سرگشته می‌دارد چو زلفش   شود در کار او روزی **مراسر**
نیاوردم من اندردل کی جانان   نه همدم باشدم هرگز **نه یاور**
جفا برجان من زان میکند یار   کی چون من نیست اورا یك **جفابر**
مگر رنج وجفای او نه بس بود   کی هجرش کرد رنجم **را مکرر**
برآذر سینهٔ دارم زهجرش   چه سازم گر بسوزد ای **براذر**
سمن[4] درعکس رویش، گربداری   بر آتش جای گیرد، چون **سمندر**[5]
بداور برشمردم قصه خویش   فروشست از دو رخسارم **بداور**
برابر تیره شد، برق دل من   کی هم آهست، بابرقی **برابر**
مرا خروارها باید گرستن   کی افتاد ازغمش درگل **مراخر**
نهم سر پیش او برخاك وگویم   کی او بامن نه همدم شد **نه همسر**
هنر قدری کی از افلاك وارکان   نیاید مثل او هرگز **هنر قدر**

١ـ غمان = بالفتح: غمناك   ٢ـ این بیت در«م» نیست
٣ـع و م وآ : کلماتی که با حروف درشت چاپ شد در نسخ مذکوردرج نشده   ٤ـ سمن = گل سه برگه یاسمنی رنگ   ٥ـسمندر = بروزن قلندر : نام جانوریست که در آتش متکون میشود

دلاور نصرة دین شاه زنگی[۱] / کی عقلش گفت مدحش در دل آور
قلم تریاك بارد برصحیفه / اگر گردد بنام او قلم تر
توان کردن بمدحش عالمی را / زدرج گوهر معنی توانگر
دلاوردی بساز از شرح شکرش / اگر هستی به نظم اندر دل آور
هماوردش نیابی آزمونرا / برو خلق جهان را برهم آور
خرد پرور خداوندا عجب نیست / کی از مهرت برویاند خرد بر
جگردر کینت آنکس کی برشد / سر تیغت بس اورا در جگر در
زمن برگیر شاها رنج و غصه / کی چرخ این غصه میخواهد زمن بر
کمان در بر کشد، این چرخ سفله / محابا[۲] کردنش را کم کمان در
پیمبر گفت باشاهان قرین باش / وگرنه کشتی از ساحل بدیم بر
سخن خر قدر به داند سخن را / وگرنه کی کند قدر سخن خر
بجو، هر خر کی باشد، شاد باشد / نباشد، شاد مردم، جز به جوهر
بمنبر برشوم مدح تو خوانم / تو مپسند این خلاقیها[۳] بمنبر
دهد برق سخن پرتو زشادی / چنانك کز آب شاخ گل دهد بر
کمان گر کژ بود، عیب کمان نیست / حواله کرد عقلم بر کمانگر

۴۴ [۲] جمال الدین السمرقندی فرماید: ازمصراع آخر آنچه بسرخی[۴] نبشته است بامصراع اول جمع کنی دو بیتی شود

خستی تو مرا بـه تیر هجران / ناگاه شدی زمن گریزان
ناگاه زدی و من نبودم / آگاه کی زخم بود پنهان

۱ـ ع: رنگی   ۲ـ محابا = بضم اول : دراصل محابات است که فارسیان بحذف تا استعمال کنند یعنی معارضه کردن در بخشش وفروگذاشت کردن در معامله واعانت وصلح وفارسیان بمعنی اندیشه و هراس استعمال کنند

۳ـ خلاق = کسحاب بهرهٔ از خیر   ۴ـ ع و م : بسرخی. نسخه حاضر آنچه بحروف درشت چاپ شده از اینقرار :

خستی تو مرا به تیر هجران ناگاه / ناگاه زدی ومن نبودم آگاه
یک ذره دل تو نیست بامن یکتاه / رستی زمن وحدیث ماشد کوتاه

وچهاردو بیتی دیگر بهمین نحو

یك ذره دل تو نیست بـا من — یکتاه و شکستهٔ تو پیمـان
رستی زمـن و حدیث مـاشد[1] — کوتاه تـو دیر زی و شادان
از بنـدگیت مرا تـو کردی — آزاد بـدل بدیـده گریـان
تو شاد چو از من و من از تو — ناشاد شدیـم هردو یکسان
مولای توام هم[2] از تو خواهم — فریـاد وفدا کنم تـرا جـان
فریـاد رسم کی برمن آمد — بیداد وشدم نژند و حیران
انـدر دل من گرفت جـانـا[3] — تیمـار وشد این تنم گریزان
بیمست کی جاودان بمـانم — بیمـار کی نیست هیچ درمان
با این همه هم نگیرم از تـو — آزار مکر ، شوی پشیمـان
تو نیز مشو زبـی گنـاهـی — بیزار و ستم مکن فـراوان
آغـاز مرا همی نـمودی — فرجام وگرچه بـود افغـان
جز بـا تـو دلم همی نگیرد — آرام تـو جز مرا نوازان
از من تو رمیده همچو آهو — ازدام و رسیده در بیـابـان
از کام دلـم بریـده کردی — ناکام و کنون چه سود افغان
اکنون کی نهـان من ترا شد — پیدا تـرا زآفتـاب تـابـان
وندر غم تو مرا روان شد — شیدا و بکـام بـد سگـالان
مفزای بدرد بـا تو در دم — عمدا و دگـر مرا مرنجـان
دانی تو کی هست روزهـا را — فردا نـه کی ابلهی ونـادان

٨/٤٥ ملك الشعرا مولانا بدر الدين الجاجرمی فرماید نور الله قبره این قصیده متقاطعست چون از مصراع آخر آنچه

بسرخی[4] نبشته است با مصراع اول جمع کنی دو بیتی شود

ای روی تـو غـیرت گلستـان — پیوست لب تو شکـرستـان

۱و۲-م: من   ۳- م : جانان

٤ - ع وم : بسرخی نسخه حاضر آنچه بحروف درشت‌چاپ شده ازاینقرار : ای روی‌تو‌غیرت گلستان پیوست ازچشم خوش تو‌ماند‌نرگس سرمست خورشید فتاد پیش رویت برخاك وزحسن تو رفت عقل کامل ازدست وچهار رباعی دیگر بهمین نحو

از چشم خوش تو مانند نرگس سرمست و گل از رخ تو حیران
خورشید فتاد پیش رویت برخاک چنانک ماه تابان
وز حسن تو رفت عقل کامل از دست و گرفت عین نقصان
روی تو چو مشتریست دایم روشن چو تویی چراغ کیهان
گیرد ز رخ گل تو زینت گلشن چو جهان زماه نیسان[1]
طوطی خط از لبت شکر خور بادام و لب تو شکر افشان
دارد گل عارضت ز سنبل جوشن چو زمشک تیرمژگان
گر رحم نیاوری تو برمن ای ماه کنم ز دستت افغان
گردد ز جفات صاحب ملک آگاه و توخسته دلشوی زان
مخدوم بهاء دنیا[2] و دین کز قدر وعلوست چون سلیمان
بر ذروهٔ چرخ چارمین زد خرگاه چو آفتاب رخشان
ای عدل تو کرده ربع مسکون معمور چو ملکت سپاهان
نادیده سپهر چون تو عادل دستور بقدر و جاه و احسان
در ملک جهان تویی زحشمت خورشید نگین[3] چرخ فرمان
از معدلت تو هست عالم پرنور چنانک دل[4] ز ایمان
گفتم شعری بفر[5] جاهت زیبا و متین چو شعر حسان
چون بدر بدولت قبولت والا بصفت چو در ومرجان
کس دید قصیده و رباعی باهم چو ثنای تست برخوان
در دولت خواجه کرده‌ام من پیدا تو بمان چوچرخ ودوران

۹/۴۶ ایضاله (بدر جاجرمی) این قصیده را بسه شکل میتوان خواندن: مثنوی ومصرع وراست

ای رخت چون بدر وخطت چون هلال ای گرفته ازقدت سرو اعتدال
ای ز سر تا پای از لطف و جمال ای‌زرشکت‌بدر گشته‌چون‌هلال
از ضیاء رخسار تو ماه تمام درصفا لعل توچون آب زلال

۱ - نیسان = نام ماه هفتم است از سال رومیان وباران آنوقت ومدت ماندن آفتاب در برج حمل.
۲ — م: دین و دنیا. ۳ - م: نگین و ۴ - م از ایمان ۵ — م: بعز.

هندوی زلف ترا عنبر ... غلام خاك پای سنبلت باد شمال
ای خیالت همنشین جان ... من درفراقت گشت شخصم چون حلال[1]
وای کمر بسته بکین جان ... من در هوایت مرغ دل بفکند بال
جفت هجرانم ز طاقت گشته ... طاق زانکه بی رویت شدم از ناله نال
هست دردم[2] خستهٔ درد ... فراق خستهٔ را مرهمی ده از وصال
چون نداری آگهی از حال ... من من بگویم نکتهٔ درحسب حال
عرضه[3] دارم ماجرای ... خویشتن در[4] جناب صاحب فرخنده فال
تا بداند صاحب روی ... زمین آفتاب فضل و دریای نوال
آصف آفاق خواجه ... عزدین آنکه هست اومال بخش وخصم مال
ای غلام حضرت تو هر ... وزیر ای فلك کرده بامرت امتثال
ای ندیده چشم گردونت ... نظیر ای چو آصف در بزرگی بی همال
مهر رایت هست در برج ... شرف ماه جاهت هست در اوج کمال
هست لفظت گوهر و طبعت ... صدف هست صدرت معدن مال و منال
ای جنابت قبلهٔ فضل و ... کرم ای سرایت کعبهٔ جاه و جلال
ای به منصب صد چوا فریدون و ... جم منصبت باد ادرافزون ماه وسال
چون قبولت بدرجا جرمی ... بیافت ای قبولت حشمت واقبال وبال
آفتاب فضل تو بر بنده ... تافت کردم اندر مدحتت سحر حلال
تا کی باشد بر فلك کوکب ... منیر تا کی باشد سبز[5] در گلشن نهال
خلق عالم را تو بادی دست ... گیر دست گیرت باد فضل ذوالجلال

$\frac{10}{47}$ ایضاله (بدر جاجرمی) ردالعجز علی الصدر

(نگارست)[6] رویم بچون[7] بی نگار ... نگار از دلم برد هوش و (قرار)
(قرار)[8] و نگار از بر من شدند ... مرا در غم هردو دارد (خمار)
(خمارست)[9] حاصل ز وصل بتان ... ز خوبان جز این چشم ای دل (مدار)[+][5]

---

۱ — م : هلال . م: حلال = مباح   ۲ ـ م : شخصم .   ۳ ـ ع :عرصه.   ٤ ـ م : از
۵ ـ م: سیر   ٦ ـ آ: بخون   ۷ ـ نگار = بت،صنم نقش عیب گفتن ومذمت کردن   ۸ و ۹ ـ
این کلمات که عجز ابیات قبل میباشند در نسخ ع وم ذکر نشده   + ۵ـ بدار

(مـدار)[۱] جفـا هـم نمـانـد بسـی
ز دیده بسی اشگ خونین (مبار)
(مبار)[۲] اشگ و در هجر او صبر کن
کی آخر بود هجر او را (کنار)
(کنـارست)[۳] اصـل وصـال بتـان
همـه وقـت خـاصـه بـوقـت (بهـار)
(بهـارست)[٤] در دولـت صـاحبـم
بهایی کی هست او جهان را (مدار)
(مدار)[٥] جهانست و خورشید ملك
بمـانـاد همچـون پـدرکا (مگـار)

۱۱/٤۸ ایضاله (بدر جاجرمی) این قصیده متشابك مصرع مسجعست وازبیست ویك شکل برمی توان خواند بهفت قافیه در مدح صاحب سعید سلطان الوزرا شمس الدنیا والدین صاحب دیوان طاب مثواه[٦]

زهی دستوردین گستر، زهی در ملك بـی همتا
مکرم آصف اعظـم، خجسته صاحب دیوان
سعادت بخش بحروبر، تویی چون مشتری والا
زهی گیتی بتو خرم، زهی ملك از تو آبادان
بتو معمور هـر کشور، نظام[۷] وزینت دنیـا
تـویی ای زبدهٔ عالم، فروغ انجم و ارکان
بتوچون خلدهرمسکن، معظم[۸] شمس ملك ودین
وزیر[۹] عـالـم عادل، جهانرا سایهٔ یزدان
زگردون درگهت برتر، بودای صاحب اعلا
اساس دولتت محکم، جنابت[۱۰] گنبد گردان
زجنت حضرتت خوشتر، شکوهت در جهان پیدا
کرم در ذات تو مدغم، زهی جسم جهانرا جان
بتو مهر شرف انـور، وزارت را تـویی زیبا
ضمیرت غیب را محرم، کف تـو معدن احسان
بتوشمع هدی روشن، تو[۱۱] داری حشمت وتمکین
سرایت بخت را منزل، دلت از فضل حق شادان

---

۱ تا ٥ــ این کلمات که عجز ابیات قبل میباشند در نسخ عوم ذکر نشده
٦ــ مثواه=مکان او
۷ ــ م نظام دولت
۸ و ۹ و ۱۱ : این سه مصراع درم نیست
۱۱ ــ م :جهانت

زرایت در خجالت خور، برشگ ازسدرۀت جوزا
توبی درحکم صد چون جم توبی درعدل نوشروان
زلفظت در حسد شکر ، کفت وقت عطا دریا
توبی هرخسته را مرهم، توبی هر درد را درمان
زبذلت خاك ره شد زر، زکلکت رزق شد مجری
بود جاهت فزون هردم ، بود عزّ تو بی پایان
زخلقت عالمی گلشن، زخطت[۱] ملك تست آذین
بود[۲] کام دلت حاصل ، بود گردونت در فرمان
توی بافر اسکندر ، توی با همت دارا
توبی باصولت رستم ، توبی دارندۀ کیهان
نظر کن سوی این چاکر ، ببین طبعم که انشا
منم باطبع چون قلزم ، کنم در مدحتت جولان
ازین شعرمتین برخور، کی آمد شعر من عذرا
کنم مدح تو باجان ضم ، کنم بر تو گهر افشان
چودانش راتوبی معدن، مرا[۳] احسان کن وتحسین
ثنا[٤] گویم ترا از دل ، ثنا به از در و مرجان
ببین این درج پر گوهر، بخوان از بیست نوع این را
بسان چشمۀ زمزم ، نمودم در سخن برهان
توبادی ملك را مفخر ، تو بادی کامران هرجا
تو افزون باش وخصمت کم، توشادی بین عدو احزان
غلامت بدرتا محشر ، سعادت را درت ملجا
دلت فارغ ز رنج و غم ، فلك را تا بود دوران
همیشه حافظت ذوالمن، دعا[٥] ازمن رحت[٦] آمین
بد[۷] اندیشت شده بسمل[۸]، تو بادی خوش دل وخندان

۱و۲و۳و٤و٥و۷- این شش مصراع «درم» نیست ٦ـ ع: رحت (کذا؟) شاید ز بخت ۸- بسمل = هرچیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته را نیز گویند ووجه تسمیه اش آنست وقت ذبح کردن بسم‌الله میگویند

۱۳/۴۹ ایضاله (بدر جاجرمی) این قصیده متشابك موشح مصرع مسجعست وازبیست ویك شکل میتوان خواند بهفت قافیه در مدح صاحب سعید خواجه بهاء الدین صاحب دیوان طاهر مثواه

ای خواجهٔ معظم ، خورشید برج حشمت — ای زبدهٔ معالی ، صدر بلند اختر
ای عادل مکرم ، برجیس چرخ همت — سر دفتر جلالی ، رای تو صبح انور
ای پیشوای عالم ، ای بحر در حکمت — ابر[1] فلك نوالی ، مدح تو زیب منبر
دستور ملك کیهان ، قدرت چو عقل والا — معطی کان یساری ، ای فخر تاج و افسر

فرزند صدر اعظم ، ای آسمان رفعت — تو ملك را کمالی دست تو بحر اخضر
ای خواجهٔ ملك دم ، رایت بهای ملکت — دین را بحق جمالی ، لفظ تو درج گوهر
صدرت چوخلد خرم ، تیر[2] از تو برد فطنت — زر بخش خصم مالی ، طبعت بهشت دیگر
رایت چو مهررخشان ، ماهت[3] رهی چوجوزا — در ملك افتخاری ، لطف تو آب کوثر
ای دست تو چو قلزم ، ای شاهباز فطرت — ای چرخت از موالی ، ای صاحب ملك فر
این گوهر منظم ، از موج بحر فکرت — شعریست چون زلالی ، بفزای قدر چاکر
کرده چنین مقسم[4] ، گفتم بفر[5] مدحت — نظم خوش و حلالی ، شعرم بفکر بنگر
آوردم از خراسان ، شعری لطیف و زیبا — خوشتر ز آب جاری ، ده نوع خوان فزونتر

ای فخر نسل آدم ، ای منبع سعادت — صدر خجسته فالی ، در ملك هفت کشور
جاهت فزون عدو کم ، چرخت غلام حضرت — بادی چو چرخ عالی ، از عمر وجاه بر خور
بدرت رهی فلك هم ، می باش در جلالت — در حفظ لایزالی ، با عز و حشمت وزر
از عمر دادبستان ، گوید سپهر مینا — بادات کامگاری ، پیوسته تا بمحشر

---

۱ ــ م : ای بر ۲ ــ م : مراز تو بر ۳ ــ م : ماهیست
٤ ــ مقسم = قسم داده شد. ۵ ــ م : بمدح مدحت

الباب السادس - فی ذکر التقسیمات

۱/۵۰ ملك الشعرا عبدالواسع جبلی فرماید رحمةالله علیه

زعدل کامل خسرو[۱] با من شامل سلطان
تذرو و کبك ورنگ و گور، گشتستند در کیهان
یکی هم خوابهٔ شاهین، دوم هم خانهٔ طغرل
سه دیگر مونس ضیغم[۲]، چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر کی همواره چهار آیین[۳]
بود در رایت و در فر و روی ورای او پنهان
یکی پیروزی دولت، دوم بهروزی ملت
سه دیگر زینت دنیا، چهارم نصرت یزدان
بنان اوست در بخشش، سنان اوست درکوشش
لقای اوست در مجلس، بقای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط، دوم ارواح را قابض
سه دیگر فتح[۴] را مایه، چهارم سعد[۵] را برهان
شد اندر عصراو باطل، شد اندر دوراو ناقص
شد اندر قرن اوحاصل، شد اندر وقت اوپنهان
یکی ناموس کیخسرو، دوم مقدار اسکندر
سه دیگر نام افریدون، چهارم ذکر نوشروان
زنور رای او قاصر، زجود دست او عاجز
زفر خلق او واله، زلطف طبع او حیران
یکی خورشید رخشنده، دوم دریای جوشنده
سه دیگر سایه طوبی، چهارم چشمهٔ حیوان

۱- دیوان خطی : زامن ۲- ضیغم = گزنده وشیردرنده ۳- د:آیت ۴- د:سعد
۵- د: فتح

زتیغ او بـرد کیفـر، زخشم او شود مضطر
زاسب او کشد محنت، زتیر او کند افغـان

یکی در بـادیه تنین[۱]، دوم در هـاویه[۲] آتش
سه دیگر در زمین ماهی، چهارم[۳] برفلك کیوان

کند در گردن اسلام و، پوشد در تن[٤] ملت
نهد برتارك دین و، کشد در دیـدهٔ ایمـان

یکی پیراهن[٥] عصمت، دوم پیرایـه[٦] نصرت
سه دیگر افسر تمکین، چهارم سرمهٔ امکـان

ربـاید رمحش ازگردون، برآرد عزمش از دریا
گشاید بختش[۷] از خارا[۸]، نماید جودش ازمیدان

یکی مصباح[۹] تـابنده، دوم درّ فروزنـده
سه دیگر چشمهٔ حیوان، چهارم لالهٔ نعمـان

سنانش خسته روز وشب، کمندش بسته سال ومه
حسامش کفته[۱۰] همواره، خدنگش سفته[۱۱] جاویدان

یکی سیمرغ را دیده، دوم عفریت را گردن
سه دیگر شیر راسینه، چهـارم پیل را دنـدان

ایا شاهی کی زیبد، چـار چیزت چـار سیاره
هر آنگاهی کی می‌نوشی[۱۲]، بطبع شاد در میدان

یکی شمس الضحی ساقی، دوم بدرالدجی ساغر
سه دیگر زهره خنیاگر، چهارم تیرمدحت خوان

سرآیی ساخته بروی، دری آویختـه[۱۳] کانـرا
چهار آلت نزیبد، جزچهاراشگال دیگرسان[۱٤]

۱- تنین= بکسر اول وثانی اژدها ۲- هاویه= نام دوزخ هفتم ۳- م: در ٤- م: بر
٥- د: پیرایه ٦- د: پیراهن ۷- د: لفظش. ع: محلش ۸- خارا= سنگ سخت ۹- مصباح= چراغ ۱۰- کفته= بفتح اول تیزرو وسبك ۱۱- سفته= بضم اول سوراخ کرده
۱۲ م ود: مینوشی ۱۳- د: افروخته ۱٤- د: پیکر

یکی چون[1] مشتری آهن، دوم چون[1] ماه نو حلقه
سه دیگر چون[1] فلک[2] درگه، چهارم چون ملک دربان

زنقش آن برد زینت، زفر[*] آن خورد حسرت
زقدر آن شود نازل، زرشک آن کند نقصان

یکی بت خانهٔ آزر، دوم سیارهٔ از هر[3]
سه دیگر قبهٔ[4] اخضر، چهارم روضهٔ رضوان

ایا[5] گشته مرا حاصل چهار انواع، تا پیشت
کمر[6] بسته بمداحی، چو پیش مصطفی حسان[7]

یکی آوازهٔ باقی، دوم اندازهٔ عالی
سه دیگر نعمت وافر، چهارم عز[8] بی‌پایان

بود بی رای تو دولت، بود بی‌طبع تو دانش
بود بی‌عدل[9] تو عالم، بود بی‌مدح[10] تو دیوان

یکی چون آسمان بی‌مه، دوم چون بوستان بی گل
سه دیگر چون صدف بی‌در، چهارم چون بدن بی‌جان

دهد تخت ترا قوت، دهد[11] بخت ترا نصرت
نهد امر ترا گردن، برد حکم ترا فرمان

یکی افلاک دوّاره، دوم اجرام سیاره
سه دیگر گردش گیتی، چهارم جنبش ارکان

بنالد چون زنی ضربت، بریزد چون کشی کینه
بترسد چون دهی خلعت[12]، بلرزد چون کنی احسان

یکی بهرام بر گردون، دوم پولاد در خاره[13]
سه دیگر لؤلو اندریم، چهارم گوهر[14] اندر کان

۱- د: جز ۲- م: زحل ۳- ازهر = روشن‌تر ۴- م: فتنه ۵- م: ویا ۷- حسان + شاعر معروف عرب ۶- د: بمداحی کمر بستم ۸- د: حشمت خلقان ۹- م: بی‌مدح ۱۰- م: بی‌عدل ۱۱- د: کند ۱۲- د: محنت ۱۳- خاره = سنگ خارا ۱۴ م: گوهر امکان

چهار اطراف گردد ، برچهار آلت کسانی را
کی در ملك تو یك ذره ، بدلشان بگذرد عصیان

یکی را سینه برخنجر ، دوم را دیده بر زوبین[۱]
سه دیگر مغز بر ناچخ[۲] ، چهارم حلق[۳] بر پیکان

خداونـدا مبارك بـاد ، برتو این سرای نو[٤]
کی چهار آئین همی[٥] خواهند، دایم چارموضع زان

یکی بیت‌الحرم حرمت ، دوم ذات‌الجبل رفعت
سه دیگر نیکویی جنت ، چهارم خرمی بستان

بدرگاه تو دایم ، چار حاجب[٦] باد دولت را
همی تا گفت[۷] گردون را ، به نیك و بد[۸] بود دوران

یکی[۹] آوردن سجده ، دوم بوسیدن سدهٔ[۱۰]
سه دیگر کردن بیعت ، چهـارم بستن پیمان

[۳] ٥۱ ملك الشعرا فریدالدین احول الاسفراینی فرماید نورالله قبره

زنقل خسرو انجم ز دور گنبـد گردان
تل وهامون وراغ وباغ پوشیدند در کیهان

یکی دراعه اطلس ، دوم پیرایـهٔ کزی[۱۰]
سوم تشریف زنگاری ، چهارم خلعت کهسان[۱۱]

زخوید[۱۲] ولاله و گلنار وشاخ ارغوان گویی
کی رنگ آمیز ار کان ریخت، از کان گوهر الوان

یکی فیروزهٔ کانی ، دوم لعل بـدخشانـی
سوم یاقوت رمانی ، چهـارم مهرهٔ مرجـان

چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن برسر
گزیشانند روشن چشم یاس و نرگس وریحان

یکی خندان گل سوری ، دوم خیره گل خیری
سوم خرم گل نسرین ، چهـارم لالهٔ نعمـان

بنوك خـامهٔ تقدیـر نقـاش قضـا کـرده
هزاران قصر مینا را منقش چون نگارستان

یکی چون خانه مانی ، دوم چون صفهٔ کسری
سوم چون معبد آزر ، چهارم روضهٔ رضوان

۱ـ زوبین = حربه‌ایست نیزه‌مانند کوتاه‌تر از نیزه ۲ـ ناچخ = تبرزین نوعی از تیر است که بکنار زین می بستند ۳ـ م: خلق ٤ـ د: تو ٥ـ م: نمیخواهند ٦ـ د: حرفت ۷ـ م ود: تا هفت ۸ـ م: نیک بد ۹ـ پس از این بیت در «د»:

خداوندی که رایش گوهر اقبال را شد کان
عدو بندی که رسمش پیکر انصاف راشد جان

۱۰ـ م و د: کسری ع : کزی = منسوب به کز: بالفتح کج و نوعی از ابریشم کم قیمت و نام ولایتی است از هندوستان ۱۱ـ د: کتان ۱۲ـ خوید = بروزن صید بمعنی گندم وجو نارس

چنار و بید[1] وسرو گل زتـأثیر هوا هرشب — بدست وپای وفرق وروی بردارند درنیسان
یکی از ژاله گوهرها ، دوم از هاله[2] افسرها — سوم از لاله[3] زیورها ، چهارم لولؤ عمـان
غدیروحوض وجوی ورود، می بخشند برصحرا — بطبع وطعم ورنگ وبوی انواع صور راجان
یکی چون برکۀ کوثر ، دوم چون منبع زمزم — سوم چون مشرب[4] جنت، چهارم چشمۀ حیوان
زعکس سبزۀ سیراب و از ابـر پراکنده — هوا چون مرغزار سبز ودر وی جانورجنبان
یکی چون ناقه[5] برهامون،دوم چون گاو بر گردون — سوم چون شیردر بیشه ، چهارم فیل درجولان
چکاو[6+] وساروودراج وبط، اندرجویبار ازبر — همی خوانند در شکر وثنا و دولت سلطان
یکی آیـات پیروزی ، دوم او را دبـه روزی — سوم انـا فتحنـا لك ، چهـارم ق[6] والقران
شه شهزاده خورشید سلاطین سعد ، کودارد — چهار آیین کی تخت وملك بی آن داشتن نتوان
یکی صدق ابوبکری ، دوم انصاف فاروقی — سه[7] دیگر مردی حیدر،چهارم عصمت عثمان
خداونـدی ولیعهدی کی اوصـاف نبی دارد — بصدق سینۀ صـافی بنور دیـدۀ ایمـان
یکی کافی کف موسی ، دوم باقی دم عیسی — سوم صافی دل یحیی ، چهارم حکمت لقمان
حسامش[8] را نهد گردن ، سنانش را نهد[9] سینه — رکابش را دهد بوسه، مثالش را برد فرمان
یکی در روم اسکندر ، دوم در قونیه قیصر[10] — سوم فغفور شاه چین ، چهارم درختن خاقان
بسازد لطف اودرچین ، بسوزد عنف اودر کین — بگیرد تیغ اودردم، ببخشد طبع او هرمان[11]
یکی اقلیم ترکستان[12] ، دوم اقصاء هندستان[13] — سوم معمورۀ ایـران ، چهارم حومۀ توران
بمیدانش بودجنگی ، درایوانش بود چنگی — زرای او شود روشن ، برای او نهد دیوان
ایا عادل شهنشاهی کی چارت چیز داد ایزد — کزان چارست شاهانرا بقا وعمر جاویدان
یکی فـر فریدونی ، دوم مـلك سلیمـانی — سوم فرمان کیخسرو ، چهارم عدل نوشیروان
چو زن[14] عاجز فرومـانند بامردیت روز کین — کی تو برسر نهی مغفر ببراندر کشی خفتان
یکی گرد گزین بیژن ، دوم فرزانه رویین تن — سوم سهراب مردافکن ، چهارم رستم دستان
بیمن ونصرت وفتح وظفر آن روز باشندت — کی درمیدان کنی چون گوی سر گردان سر گردان

۱ـ د : سرو بید ۲ـ د:لاله زیورها ۳ـ د:هاله افسرها ٤ـ د:شربت ٥ـ د:ناقه
٦ـ د: قاف +٦ـ چکاو= پرنده ایست اندکی ازگنجشگ بزرگتر و خوش آواز هم میشود
۷ـ د:سوم مردانگی حیدر ۸ـ حسام= بضم اول شمشیر ۹ـ د:دهد ۱۰ـ متن ازدع:محو شده
۱۱ـ م:مرمان د:هزمان= مخفف هرزمان ع هرمان= کشمان:خردوهوش ۱۲ـ د:هندستان
۱۳ـ دترکستان ١٤ـ د:جهان

یکی بارایت شاهی، دوم بانوبت شادی — سوم با ناوک[1] بران، چهارم ناچخ پران
براسب خنگ[2] و یکران[3] کمیت[4] وسیس[5] توغیرت — برند آن روز در سرعت، اگر آیند درمیدان
یکی شبدیز[6] آهن سم، دوم گلگون[7] مشکین دم — سوم شهباء[8] دلدل تك، چهارم رخش[9] چون رخشان
شود در وصف تو عاجز، بود در نعت تو مضطر — شود[10] از مدح تو خیره، چنان کز شعر من حیران
یکی مختاری[11] غزنین، دوم فردوسی طوسی — سوم فخری جرجانی، چهارم شاعر شروان
مباد از چار شادی چار عضوت یکزمان[12] خالی — همیشه تا کی خاك و باد و آب و آتش است ارکان
یکی دست از می گلگون، دوم طبع[13] از نشاط می — سوم چشم از رخ زیبا، چهارم گوش از الحان

۳/۵۲ ملك الشعرا مولانا بدرالدین الجاجری فرماید نور الله

قبره درصنعت تقسیم

لطافت لب لعل و دهان آن بت چین — یکی چو خاتم جم آمد و، یکی چو نگین
عذار روشن و دندان آبدارش هست — یکی چو ماه بزیبایی و یکی[14] پروین
کنند برخط و رخسارش آفرین پیوست — یکی بت چگلی[15] و، یکی مه تکسین[16]
دهند جزیت خط خوش و، بناگوشش — یکی بطبع بنفشه، یکی بجان نسرین
میان رشته خوبان عصر، روی و لبش — یکی بحسن چو خسرو شد و، یکی شیرین
رسیده‌اند روان و خرد، زباغ رخش — یکی کنار پراز گل، یکی روان مشکین
فتاده‌اند[17] دل و جان، بمنزل عشقش — یکی ضعیف زرنج و، یکی زغم مسکین
زکوی عشق وهوس بگذرم کی دارندم — یکی مدام بدرد و، یکی همیشه خرین
دو کام یافته‌ام در جهان، کی دلشادم — یکی ز بخت[18]، یکی از بهاءدنیا و دین
خجسته صاحب اعظم کی همت ورایش — یکی زمهر فزون شد، یکی زچرخ برین

۱- ناوک = بفتح واو تیری است کوچک ۲- خنگ = بکسر اول سفید عموماً و اسب سفید خصوصاً
۳- یکران بفتح اول = اسب اصیل و خوب که رنگ آن میان زرد و بور باشد ۴- کمیت = بضم اول وفتح ثانی اسب وشراب سرخ رنگ که بسیاه می زند ۵- د: جیش ع: سیس = اسب جلد و تند و تیز
۶- شبدیز = نام اسب خسرو پرویز ۷- گلگون = نام اسب شیرین معشوقه فرهاد
۸- شهبا = بفتح اول مادیان سفید وسیاه که سفیدی آن غالب باشد ۹- د: رخ. م: خور
۱۰ - د: بوداز شکراو ۱۱- د: مختار غزنیچی ۱۲- د: نفس ۱۳- د: دل
۱۴ - م: دگر ۱۵- چگل = شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رومیباشند ۱۶- تکسین = بفتح اول نام بزرگی است از بزرگان ترك
۱۷- م: فتاده‌در ۱۸- م: بخت ع حت

وزیر عالم عادل کی هست لفظ وخطش
یکی چو عنبر سارا[۱]، یکی چو ماء معین[۲]

شکوه دین محمد کی نام فضل و عطاش
یکی رسید[۳] بروم و، یکی گذشت[٤] زچین

زهی جلالت وحشمت ترا، چو[۵] نام نکو
یکی بصدق ندیم و، یکی بمهر قرین

بفر صاحب اعظم تراست از وزرا
یکی مقام رفیع و، یکی فزون تمکین

همیشه باد مزین بتو، دو جای بزرگ
یکی سریر بحشمت، یکی بدولت زین

ولی و خصم تو در راه مهر و کین تواند
یکی براسب مراد و، یکی بخاک دفین

دوجای ناخوش وخوش ازفراق ووصل تو گشت
یکی پریر[٦] سپاهان، یکی کنون قزوین

تویی کی کبك و کبوتر بفرّ تربیتت
یکی شود چو همای و، یکی شود شاهین

بخدمت تو دعاگو[۷] وسیله ساخت دوچیز
یکی کریمی ذاتت، یکی مدیح حنین

مرا و شعر مرا بهر نیك نامی را
یکی بفضل بخوان و یکی بلطف ببین

بفرّ و تربیتت شعر بدر جاجرمیست
یکی چوعقل متین و، یکی چوجان شیرین

ببارگاه رفیعت دو تحفه باد مقیم
یکی زبنده دعا و، یکی ز بخت آئین

دو چیز باد ترا تا بکام دل برسی
یکی سپهر غلام و، یکی خدای معین

۴/۵۳ ایضاله (بدرجاجرمی)

باشد کی بیابد[۸] ز تو یك روز گدایی
عهدی و نویدی و وصالی و لقایی

مهجورم و دل درد تو دارد، ز تو خواهم
پیوندی و لطفی و گشادی و دوایی

داری تو، ز زلف و رخ و گفتار وز سیما
رنگی و نسیمی و حیایی و صفایی

دارم من مسکین زتن وجان[۹] و دل وچشم
سوزی و نیازی و خروشی و رکایی[۱۰]

یابم ز جهان کام و وفا، گرز تو یابم
کامی و پیامی[۱۱] و سلامی و وفایی

دل را بتو هرساعت و هر روز فزونست
اخلاصی و مهری و صفایی و سنایی[۱۲]

تا چند نهی بر دلم از غایت حرمان
داغی و دریغی و عذابی و عنایی[۱۳]

---

۱ — سارا = زبده وخالص ۲ — معین = بفتح اول و کسر ثانی جاری وروان
۳ـم: گذشت ٤ ـ م : رسید ٥ — م : که ٦ — پریر = روز پیش از دیروز
۷ ـ م : دعا گر
۸ ـ م: بیابد ۹ —م: جان‌دل ۱۰ ـم بکائی ع : رکایی = بفتح اول رکا : آواز بوم
۱۱ ـ م سلامی و بیامی ۱۲ـسنا = روشنائی برق ۱۳ـ عنا = بفتح اول رنج ومشقت

گر تـو ندهی ، خواجه دهد کام[1] دلـم را   نـوری و سروری و امیدی و نـوایـی
دستور فلك قدر کی اوراست چوخورشید   فری[2] و شکوهی و علـوی و ضیـایی
فرخنده محمد کی از و یـافت ممـالك   دینی و قـوامـی و نظـامـی و بهایـی
آن خواجه کی هر لحظه بدومیرسد از بخت   ملکی و سریـری و کلاهی و قبـایـی
و آن آصف عادل کی از و یافت زمانه   انصافـی[3] و اکرامی و عزی و علایـی
سردار ملوك آنك ز فتح و ظفر او راست   سهمی و کمانـی و سنایـی و لـوایـی
ای یافته[4] و دیده ز تو هر دل و هر تن   انعامی و احسانـی و فضلی و سخایـی
در حضرت تـو بدر ، یقین است کی یابد[5]   جاهی و مرادی و مکانی و غنایـی[6]
هر روز بـدو میرسد از صاحب عـادل   لطفـی و قبولـی و فتـوحی و عطایـی
او نیز برین طرز همی آورد از جان   شکری و درودی و دعـایی و ثنایـی
میر سخنم ، عیب نباشد اگرم نیست   الحانـی و آوازی و صوتی و ادایـی
تـا هست درین مرحله ز افلاك کواکب   لیلی و نهـاری و صباحی و مسایـی[7]
چون بخت و شرف لازم درگاه تـو بـادا   عزی و شکوهی و جلالـی و بقایی

٥/٥٤ استاد مختار الغزنوی فرماید رحمة الله علیه

در تقسیم مسلسل

بمن نمود، لب و چشم و زلف آن دلبر   یکی عقیق و ، دوم نرگس و ، سیم عنبر
عقیق و نرگس وعنبرش ، بستدند از من   یکی حیات و ، دوم قوت و ، سیم پیکر
حیات وقوت[8] وپیکر،سه مایه بود کی شد   یکی ضعیف و، دوم قاصرو ، سیم لاغر
ضعیف وقاصر ولاغر ، شود بمحنت عشق   یکی سپهر و ، دوم کوکب و ،سیم گوهر
سپهر[9] و کوکب و گوهر، شدندماه مرا   یکی غلام و ، دوم بنده و ، سیم چاکر
غلام و بنده و چاکرش را ، غلا مـانند   یکی عزیز[10] و، دوم ایلك[12] و، سیم قیصر[12]

---

۱ ـ م : داغ   ۲ ـ م : فری. ع فر   ۳ ـ م : اکرامی وانصافی   ٤ ـ م : یافته‌دیده
٥ ـ م : باید   ٦ ـ غنا = بالفتح والمدود بکسر اول نغمه   ۷ ـ مسا = بالفتح وقت شام
۸ و ۹ ـ م : «و» افتاده   ۱۰ ـ عزیز = شوهر زلیخا و وزیر مصر را هم میگفتند
۱۱ ـ ایلك = بروزن نغزك نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان وبکسراول دراینجا نام پادشاه یغماست که ترکستان باشد   ۱۲ ـ قیصر = بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه اورا بزاید بمیرد وشکم مادر را بشکافند و آن فرزند بیرون آورند . و چون اول پادشاه قیاصره که اغسطوس نام داشت این چنین بوجود آمد بنابرین بدین اسم موسوم گشت

عزیزوایلک وقیصر،زکلک خواجه شدند
اسیر وعاجز ومضطر،شود زشمس الملك
سحاب وعالم واختربجنب[1] همت اوست
لئیم و ناقص و ابتر ، نموده با کف او
ذکا و جنت و کوثر ، شود که طربش
شراب ومجلس وساغر ،نکوسگالش[4] را
سزا و واجب ودرخور، بود بخدمت او
خواص وعامه و لشگر، بزیر خلق و پند
تمام و جمله و یکسر ، بامر او شده گیر
قضا و اختر و کشور ، ندیده‌اند او را
نظیر و یاور و دیگر ، شدند لفظش را
گلاب وگوهر وشکر،زنظم مادح اوست
برید وخاطر و مظهر، بجان زایر اوست
طراز وبربروششتر، بضمن بخشش اوست
نهان ومدرج ومضمر ، بنوك خامهٔ اوست
سنان وناچخ وحنجر، خورد سه عضوعدوش
دماغ وسینه وخنجر،زکینش[8] دشمن راست
دخان وشعله واخگر، دمد بباغ عدوش
گیاه ولاله و عبهر ، دمد بدولت او
حدید و خاره و آذر ، شدند رایش را
رهی و خادم و کهترش ، باشد از فر او
بزرگ ومکرم وسرور ،شد ازکفایت او
دوات وخامه ودفترش ، نقش دین را داد

یکی اسیر و ، دوم عاجز و ، سیم مضطر
یکی سحاب و ، دوم عالم و ، سیم اختر
یکی لئیم و ، دوم ناقص و ، سیم ابتر[2]
یکی ذکا[3] و ، دوم جنت و ، سیم کوثر
یکی شراب و، دوم مجلس و، سیم ساغر
یکی سزا و ، دوم واجب و،سیم در خور
یکی خواص و، دوم عامه و، سیم لشگر
یکی تمام و ، دوم جمله و ، سیم یکسر
یکی قضا و ، دوم اختر و ، سیم کشور
یکی نظیر و ، دوم یاور و ، سیم دیگر
یکی گلاب و ، دوم گوهر و،سیم شکر
یکی برید و ،دوم خاطر و سیم مظهر
یکی طراز[5] و ، دوم بربر[6] وسیم ششتر
یکی نهان و ، دوم مدرج[7] و سیم مضمر
یکی سنان و ، دوم ناچخ و سیم خنجر
یکی دماغ و ، دوم سینه و سیم حنجر
یکی دخان و ، دوم شعله و، سیم اخگر
یکی گیاه ، دوم لاله و ، سیم عبهر
یکی حدید و ، دوم خاره و ، سیم آذر
یکی رهی و ، دوم خادم و ، سیم کهتر
یکی بزرگ و، دوم مکرم و، سیم سرور
یکی دوات و ، دوم خامه و ، سیم دفتر
یکی جمال و ، دوم زینت و ، سیم زیور

۱- م: بحسب ۲ - ابتر= بریده دم ، بریده دنبال ۳ - ذکا= بضم اول التهاب، گرم شدن
۴ - م : سقالش . ع : سگال = بکسر اول اندیشه ، فکر ، سخن ۵ - طراز = بر وزن نماز شهریست درحدود چین که حسن خیز میباشد
۶ - بربر= بروزن صرصر نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سبز چهره میباشند
۷ - مدرج = بضم اول وفتح ثانی : ملفوف
۸- م : زکیش

جمال وزینت وزیور ، گرفت ازاختر او[1]
سپهر و طالع و محور ، ز بهر او دارند
مدار وجنبش وجوهر ،شدند عزمش را
عدیل ومونس وهمبرش[2] را،شدند افلاك
معین و ناصر و یاورش را ، بود اقبال
دلیل و هادی و رهبر ، بقدر اوست ازو
سخا ومنظر و محبرش را ، سه‌حال مباد
زوال و آفت و معبر ، بحلق خصمش باد
کمند وحلقه وچنبرش ،زلف‌خوبان باد
لطیف و خرم و دلبر ، مباد بی طربش
نبید و عشرت و مزهر ، قرین بزمش باد

یکی سپهر و ، دوم طالع و سیم محور
یکی مدار و، دوم جنبش و ، سیم جوهر
یکی عدیل و ، دوم مونس و ، سیم همبر
یکی معین و ، دوم ناصر و ، سیم یاور
یکی دلیل و ، دوم هادی و ، سیم رهبر
یکی سخا و ، دوم منظر و ، سیم محبر[3]
یکی زوال و ، دوم آفت و ، سیم معبر
یکی کمند و ، دوم حلقه و ، سیم چنبر
یکی لطیف و ، دوم خرم و ، سیم دلبر
یکی نبید[4] و ، دوم عشرت و، سیم مزهر
یکی مدام و ، دوم بی حدو، سیم بی مر

٦/٥٥ استادالشعرا قوامی گنجهٔ فرماید رحمة‌الله علیه در

تقسیم مسلسل

زعکس روی ولب وعارضش[5] ، برند صفا
سهیل وزهره و جوزا ، زنور او شده‌اند
نژند و واله و شیدا ، شوند پیش رخش
پری و لعبت وحورا ، نیامدند او را
قرین وهمسر وهمتای او ، شوند سه کس
رباب و سلمی و اسما ، زحسن او گشتند
حزین و عاجز و رسوام ، در هوای بتی
شگرف و شاهد وزیبا بود ، بتی کی بود
لطیف وچابك‌ورعناست،این سه‌مایه‌چنین[10]

یکی سهیل و ، دوم زهره و ، سیم جوزا
یکی نژند و ، دوم واله و ، سیم شیدا
یکی پری و ، دوم لعبت و ، سیم حورا
یکی قرین و ، دوم همسر و ، سیم همتا
یکی رباب[6] و ، دوم سلمی[7] و ، سیم اسما[8]
یکی حزین و ، دوم عاجز و ، سیم رسوا
یکی شگرف[9] و ، دوم شاهد و ، سیم‌زیبا
یکی لطیف و ، دوم چابك و ، سیم رعنا
یکی جمال و ، دوم طلعت و ، سیم سیما

---

۱ - م : آخراو   ۲ - ع : همبرش شدند   ۳- محبره = بفتح اول وثالث : سبب شادی و فراخی عیش   ٤- نبید = شراب   ٥ - م : «و» افتاده
٦- رباب = بفتح‌اول : نام زنی‌است   ۷- سلمی = نام زنی معشوقه که درعرب بوده‌است
۸- اسما = نام معشوقه سعد و گویندوی ازمادرخویش‌وجیه‌تر بود وچون سعدویرا بنکاج درآورد صاحب تجمل شد   ۹- شگرف = بکسراول وفتح‌ثانی نیکو،زیبا ، محتشم   ۱۰- م : حین

جمال و طلعت و سیمای او ، زمن بردند
فراغ و طاقت و پروای من ، شد از پی او
تمام و مطلق و عذرا ، هواش را شده‌اند
مطیع و یك دل و یکتای مهرخواجه شدند
سپهر و انجم و دنیا ، سه نام خوانندش
ظهیر و عالی و والا ، شوند بر در او
رهی و بنده و مولای ، خدمتش یابند
جلال و رتبت[4] و والا ، رکاب او سازند
پناه و مقصد و ملجای دین ، شدند ازو
بلاد و کشور واقصا ، تهی کند ز سه چیز
فساد و شورش و غوغا ، زعدل او نشوند
عیان و ظاهر و پیدا ، مبادش[6] اندر دهر
حسود ودشمن و اعداش را ، نماند[7] ازو
توان و زهره و یارا ، ندارد از کلکش
شقی ومشرك و ترسا ، گذاشتند[8] از بیم
مکان ومسکن وماوا ، چنو[9] نداشته‌اند
نظام و آصف[10] ودارا ، در آفرین و پند
کلیم وناطق وگویا ، شوند در مدحش
سحاب و دجله و دریا ، زشرم او دارند
خناق[11] ونقرس وسودا، برون بردزسه‌چیز
خیال و مرکز ونکبا ، شوند اگر خواهند
سمیع و عاقل و بینا ، شوند در دستش

یکی فراغ و ، دوم طاقت و ، سیم پروا
یکی تمام و ، دوم مطلق و ، سیم عذرا[1]
یکی مطیع و ، دوم یك دل و ، سیم یکتا
یکی سپهر و ، دوم انجم و ، سیم دنیا
یکی ظهیر[2] و ، دوم عالی و ، سیم والا
یکی رهی و ، دوم بنده و ، سیم مولا
یکی جلال و ، دوم رتبت[3] و ، سیم والا
یکی پناه و ، دوم مقصد و ، سیم ملجا
یکی بلاد و ، دوم کشور و سیم اقصا[5]
یکی فساد و دوم شورش و ، سیم غوغا
یکی عیان و ، دوم ظاهر و ، سیم پیدا
یکی حسود و ، دوم دشمن و ، سیم اعدا
یکی توان و ، دوم زهره و ، سیم یارا
یکی شقی و ، دوم مشرك و ، سیم ترسا
یکی مکان و ، دوم مسکن و ، سیم ماوا
یکی نظام و ، دوم آصف و ، سیم دارا
یکی کلیم و ، دوم ناطق و ، سیم گویا
یکی سحاب و ، دوم دجله و ، سیم دریا
یکی خناق و ، دوم نقرس و ، سیم سودا
یکی خیال و ، دوم مرکز و ، سیم نکبا[12]
یکی سمیع و ، دوم عاقل و ، سیم بینا
یکی مثال و ، دوم نامه و ، سیم طغرا

۱ـ عذرا = آشکارا ۲ـ ظهیر = یار، مددکار ۳و۴ـ م: زینت ۵ـ اقصا = دورتر و به نهایت رسیده و نام مسجداقصا که بیت‌المقدس باشد ۶ـ م:مباش ۷ـ م :نماند ع : نقطه «نما» افتاده ۸ـ م: نداشتند ۹ـ م:چوتو ۱۰ـ م:«و» افتاده
۱۱ ـ م:حناق ۱۲ـ م:یکتا ع:نکبا = کصحرا بادی که ازمهب خود بر گردد ومیان دو باد وزد

۲/۵۶ ملك الشعرا عبدالواسع جبلی فرماید نورالله قبره در

صنعت تقسیم

کی دارد چون تو معشوق[۱] ونگار و چابك ودلبر
بنفشه زلف[۲] و ، نرگس چشم و، لاله روی و ، نسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار ولبت هرگز
مه روشن ، شب تیره ، گل سوری ، می احمر

زدرد و حسرت و اندیشه وتیمار تو دارم
جگر گرم ، ونفس سرد و ، لبان خشك و، دو دیده تر

بکردار دل و عیش و سرشك و شخص[۳] من داری
دهان تنگ و، سخن تلخ و ، لبان لعل و ، میان لاغر

نشان دارد[٤] مرا در عشق[۵] و چهر و هجر و مهر تو
سرشك ازدروچشم ازلعل و، موی ازسیم و، روی از زر[٦]

ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی
لب ازباد و ، سرازخاك و ، رخ از آب و ، دل از آذر

بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم
قد از سرو و ، بر ازعاج و، خط ازمشك و، لب ازشکر

سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع و جان ودل
کنم خدمت ، برم فرمان ، نهم گردن ، شوم کهتر[۷]

کی تو داری ، چو[۸] بزم ورزم ولفظ و طلعت سلطان
دل خرم ، خط زیبا ، لب شیرین ، رخ انور

خداوندی ، عدو بندی ، شهنشاهی ، نکو خواهی
معزدین[۹] ، معین حق ، مغیث خلق ، شه سنجر

جهانداری کی بی‌یار و قرین و شبه و مثل آمد
بعلم و حلم و رزم و بزم وعزم و حزم و فخر[۱۰] وفر

---

۱ — م ود: معشوقی   ۲ — د: موی ولاله‌روی و نرگس   ۳ — م ود: «و» ندارد   ٤ـ د : داده
۵ـ م عشق چهره د : عشق وجور   ٦ — د: آزار   ۷ — د: چاکر   ۸ — د: به
۹ـ د: معزالدین والدنیا مغیث   ۱۰ — د: مجد

جوانبختی کی داند وقت جود و حرب ومهر وکین
کف حاتم ، تن رستم ، دم عیسی ، دل حیدر

شهی کوهست گاه جنگ[۱] وسنگ و سیرت و همت
زمان خشم و ، زمین‌حلم‌و، فلك قدر و ، ملك محبر[۲]

بتدبیر و ثبات[۳] و عدل و توفیقست همواره
مخالف‌سوزو،دولت سازو ، ملك آرای و ، دین پرور

درخت عز و تمکین و جلال و قدر او دارد
سعادت بیخ و ، عصمت‌شاخ‌و،رفعت بر گ‌و،حشمت‌بر

زبخت و دولت و تایید و یمن او ، همی خیزد
زخارا ، زر ، زنی ، شکر، زکان ،گوهر ، زیم ، عنبر

بیندازند پیش گرز[٤] و رمح و تیغ و تیر او
مراکب نعل و ، پیلان پشگ‌و،ماران‌زهرو،مرغان‌پر

شود[٦] از مدحت و حمد و ثنا و آفرین او
زبان عاجز ، خرد حیران ، سخن قاصر ، قلم مضطر

ایا در ساعد و انگشت وگوش وگردن ملکت
ظفر یاره[۷] ، امل[۸]خاتم[۹] ، خرد حلقه ، شرف زیور

بود پیوسته عمر و رای وملك و دولتت[۱۰] شاها
فلك[۱۱] داعی ، جهان بنده ،ملك‌راعی[۱۲] ، ملك‌یاور

ترا زیبدگه جنگ و مصاف وحمله در هیجا
فرس گردون ، کمر جوزا ، سپر کیوان ،علم محور

بچین و روم و ترك و هند پیشت برزمین مالند
جبین فغفور و ، رخ جیپال[۱۳] و ، برخاقان و،لب قیصر

۱ــ د : جنگ وقت سیرت سنگ= تمکین و وقار و باصطلاح پهلوانان ایران سنگی که آنرا بدست برسردوش میگردانند   ۲ــ د : مخبر ع و م : محبر   ۳ــ د : شتاب
٤ــد:رمح‌و گرز   ٥ـد:شیران‌پشگ ع‌بشگ م‌پشگ= سرگین   ٦ـد:زشکر و آفرین ومدح و نعت توفروماند   ۷ــیاره= بروزن‌چاره حلقهٔ باشد ازطلا ونقره وغیر آن که بیشترزنان‌دردست کنند   ۷ـامل=امید   ۹ـخاتم= بکسر ثالث انگشتر   ۱۰ـد:دولت‌شاهان   ۱۱ــد: ملك   ۱۲ــ راعی= نگهبان   ۱۳ــد: هن

فری[1] زان اسب چون کبک وهمای وطوطی وعکه[2]
نکو رفتار و، فرخ‌فال و، زیرک طبع و، حیلت گر
بوقت جستن[3] و ناورد[4] و سبق وحمله در میدان
بسم خارا، بنعل آتش، برگ[5] آهن، بتن صرصر
بهنگام نبرد و دانش و آرایش و رامش
زحل کین و، عطارد فهم و، زهره طبع و، مه‌پیکر
زقدر[6] و حشمت و تمکین و جاه تو سزد[7] او را
رکاب از ماه و، زین خورشید و، میدان چرخ و، نعل اختر
بوقت گرز و گاه حرب وگرد معرکه گردد
هوا اشک و، زمین لعل و، اجل کور و، ستاره کر
شود خصم ترا در دیده وکام و دهان و لب
بصر ناوک، زبان ناچخ، سخن زوبین، نفس خنجر
بریزد پنجه و دندان و شاخ و زهره در رزمت
زبیرزوش[8] و، پیل مست و، گرگ تند و، شیر نر
ترا شد چون سلیمانرا و حوش و طیر و انس و جن
قضاسغبه[9]، قدر بنده، زمان سخره[10]، قدر بنده، جهان چاکر
رسد هر کس بملك و جاه و عزو قدرت ارگردد
زمین گردون، شبه لولو، شمر دریا، عرض جوهر
زبس غریدن و کوشیدن و نالیدن و کشتن[11]
بجوشد یم، بجنبد[12] که، بلرزد مه، بترسد خور
چو[13] ابرو برق و باد و ژاله بینی اندر آن موقف
خروشان کوس و، گردان[14] اسب و، رخشان تیغ و، بران سر

۱ـ د: کمیتش هست چون ع: فری = بفتح اول و کسر ثانی آفرین، خوشا ۲ـ عکه = بفتح اول وثانی نوعی از کلاغ که ابلق باشد ۳ـ د: «و» ندارد
۴ـ ناورد = بفتح واو وسکون را ودال پیکار ۵ـ د: بدل آهن بتک
۶ـ د: زفر ۷ـ د: سزاوارم ۸ـ د: اوس ع و م: زوش = بروزن هوش خشمگین ۹ سغبه = بضم اول وفتح بافریفته وچرب ۱۰ ـ م: سحرو د: سخره ع: سحره ۱۱ـ د: بستن
۱۲ـ د: بخندد ۱۳ـ م: چه. د: چور هدو ۱۴ـ د: گردون

نمـاید چون عقیق و لالـه و شنگرف[۱] و بیجـاده[۲]
غبـار از صف ، بخار از یم ، سحاب از که،سراب از بر
بآسیب و نهیب و سهم و رمحت کم[۳] کند دشمن
ز کف نیزه ، زبر درقه ، زتن جوشن ، زسر مغفر
ایـا در دست وطبع و خلق وخوی تـو همـه سالـه
سخا ثابت ، وفا ساکن ، شرف مدغم ، لطف مضمر
مرا زیبد گـه مدح و ثنـا و شکر[٤] وذکـر تو
زمـان کاتب ، قضا راوی ، قدر خـامه ، سما دفتر
بشرح[٥] و بسط و نظم ونثر اگر من زابتدا بودم
عبارت پست و ، خاطر کند و ، معنی سست و ،لفظ ابتر
شدم زاحسان و تحسین و زاقبـال و قبـول تـو
نکو[٦] طبع و ، روان شعر و ،قوی حال و ، سخن گستر
بتدریـج و قـرار[۷] و انتظـام و تـربیت گـردد
مه نو بدرو ، باران درو،خون مشک و ، حجر گوهر
همیشه تـا بود تنگ و فراخ و خـرم و فرخ
دل عـاشق ، غـم هجران ، شب وصل و ، رخ دلبر
مبـادا بسته و دور وجـدا و خـالیت هرگز
لب از خنده، کف ازساغر، دل ازشادی ، سر از افسر
بـه بیداری و هشیـاری و پـیروزی و بـه روزی
ولایت گیرو ،نصرت یاب[۸] و ،عشرت جوی[۹] و ،ملکت خور

۱ـ شنگرف=چیزی است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان بکار برند
۲ـ بیجاده=کاه ربا و نوعی یاقوت ۳ـ د: گم
٤ـ م: «و» ندارد ٥ـ د: بشرط ٦ـ د: نکوحال ۷ـ م: فرار. د: مرور

۸/۵۸ ملك الافاضل والشعرا صاين‌الدين الشيرازى فرمايد
نورالله قبره

سبق برده بحسن و لطف[۱] وناز و غنج و زيب وفر
زهند[۲] و، ليلى وشيرين، وزعذرا[۳]، ويسه[٤] وشكر[٥]
بابروى و جبين و غمزه و ديدار و چشم و رخ
هلال وزهره و مريخ و بدر و مشترى و خور
بقد و چهره و رخسار و گفتار[٦] و دهان و لب
چو سرو و لاله و نسرين وقند[۷] و پسته و شكر
بشكل و شيوه و ميل وفريب وغمزه و دستان[۸]
لطيف و چابك و شيرين و شوخ و نادر و دلبر
برنگ‌وبوى وچشم وخال وزلف[۹] وگيسوى‌مشكين
چو[۱۰] ورد وسوسن وبادام ومشك وسنبل و عنبر
بدين آيين و وصف و لطف و زيبايى دلارآمم
تبختر كن مخالف دل، معاند شكل وجنگ آور
درآمد تند و تيز ومست و خشم آلوده از در وى
بهانه جو، معربد خو، ملامت گو، خصومت گر
چنان كز وى برشك و غيرت وغبن و حسد بودى
نگار هند و نقش چين، مه نخشب، بت آزر
فراز[۱۱] برقع رخشان، برد دست ولب و رويش
چومه‌در ميغ[۱۲]،وخوردرابر،و،مى‌درجام‌و،جان دربر
شد از حسن و جمال و طلعت و ديدار او پيدا
گل‌ازگلبن، مل ازساغر، مه‌ازگردون، خورازخاور

۱و٦و۷و۹ — م: «و» ندارد

۲ـ هند=بنت ربيعه مادر معاويه ۳ ـ عذرا=معشوقه وامق ٤ـ ويسه=معشوقه رامين ٥ـشكر=نام‌زنى بود كه‌خسرو برغم‌شيرين اورا درحبالهٔ نكاح‌خود درآورده‌بود

۸ـ دستان=سرود ونغمه ۱۰ـ م:چه زرد ۱۱ـم ود:فراز.ع:فرار ۱۲ـ ميغ=ابر

بود دایم دل و جان و لب و چشمم ز مهر او
چو نار و باد و خاك و آب، گرم و خشك وسرد و تر

همیشه دارم از ناز و عتاب و عشوه و جنگش
جگر سوزان و دل بریان و تن نالان و جان غمخور

همی ورزند[+1] بر باد رخ و چشم و برو قدش
صبا گلبن ، زمین نرگس ، زبان سوسن، چمن عرعر

سرای و بر زن و کوی[1] و دیار او پر از غوغا
ز گفت و گوی وجست[2] وجوی ودار و گیر وشور وشر

فدای عشق و مهر و وصل و هجر آن صنم کردم
دل و دین و روان و چشم و نام و ننگ[3] و مال وسر

نشد خالی ز سودا و خیال و ذوق و شوق او
رخ از اشك و ، براز دست و، لب از آه و، تن از بستر

ولی گردد بعز و فر و عدل و رحمت صاحب
تنم نازان ، لبم خندان ، دلم شادان ، رخم احمر

سپهر فضل و مهر[4] جود و بدر شرع و کهف دین
جهان جان و بحر جود و ، یار حق ، شه کشور

محمد نام و ، احمد نسل و، جعفر علم و ، باقر حلم
حسن لطف و، حسین انس و، پیمبر خلق و، حیدر فر

سلیمان ملك و، یوسف صدق و، آدم قدر و، هرون دل
مسیحا نطق و موسی کف ، علی علم و نبی محضر

سرافرازی کی حلم ورای و قدر و جاه او آمد
چو سر لایق ، چو دل لازم، چو تن لابد، چو جان درخور

عدو بندی کی بی حرب و مصاف و لشکر وعدت
گرفت اقلیم و، بستد ملك و، داد اقطاع[5] و، شد سرور

+۱ ـ ورز = بپا پی کاری کردن، حاصل کردن، کشت و زراعت ۱ و ۲ و ۳ م: « و » ندارد
٤ ـ م: مهر و ۵ ـ اقطاع ـ راتبه وجایگیر و زمینی که ملوك بنوکران و مستحقان دهند

تمـام و کامل و خوب و نکوشد آفرینش را
چوشیراز پنجه ، پیل از تاب ، مار از مهره،مرغ از پر

جهان زو خرم و آبـاد[1] و دل خـواه و بآیین شد
چوزرع ازابر و ، ابر از آب و ، بیخ از شاخ و ، شاخ از بر

بـرای او ، وزیـر و میـر و صـدر و شـاه بنهـاده
ز کف خامه ، زمر کبـزین ، زران دفتر ، زسر افسر

دل ودست و کف وطبعش ، چو ابرو باد و بحر و کان
گهر ریزو ، زر افشان و ، در[2] ربخش و ، غرر پرور

بعقل و فکـرت و انـدیشـه و تـدبیر ، بگشایـد
بلا دهند و ، حدچین ، دیار[3] بحر و ، ملک بر

زعیش[4] و بخل وجود وخشم وآزش ، گرسنه گردند
سخاورز و ، وفادار و ، خطابخش و ، عطا گستر

ز رشک مجلس و ساقی و خوان و جرعـهٔ جامش
نهان جنت ، خجل رضوان ، نگون طوبی ، زبون کوثر

زهی مهر و مه[5] و چرخ و زمان و دورو دورانت
مطیع[6] و بنده و منقاد و رام[7] و سخره[8] و چاکر

شد از خـون دل و جـان وسر و دست بـد اندیشت
خراب ازغم ، جدا ازهم ، بعید[9] از تن ، بری از بر

چنانك از بیلك و بازوی و رمح و دست حیـدر شد
تن بـد دیـن ، سر دشمن ، دل حـاسد ، در خیبر

ولی و ناصح و بـد خواه و خصمت را مهیا شد
امید[10] و بیم و خیر و شر و عسر ویسر و نفع وضر

برد پاس و هراس و هیبت و هـول تـو دشمن را
حیات ازتن ، توان از دل ، روان از بر ، دل از پیکر

---

۱ و ٤ و ٥ و ٦ و ٧ و ١٠ - م : «و» ندارد ۲ - م : ز زبخش ۳ - م : بار
۸ - سخره = بضم اول وفتح ثالث بیگار ، زبرن ۹ - م : بری از تن بعید از بر

هوان او بـود پیش از جفـا و ظلـم و جـور و غـم
ملامت بین، غرامت ده، تطاول کش، تحکم بر

کنون از رافت و انصاف و عـدل و رحمت عـامت
ز بدایمن، شود فارغ، بـود خوش دل، برد کیفر

سـزد بهـرام و مـاه و تـیر و زهـره مـرتـرادایم
موافق بخت وهم دم چرخ و، همدل دهر[۱] و، رام اختر

شکست و بست[۲] وریزید[۳] وفروخست[٤]، از نم کلکت
سر رمـح و، تـن گـرز و، پـرتـیر و، دم خنجـر

اگر چـه هست گـاه و بیگه و همواره و دایـم
ز دل نالان، بسر گردان، برخ تیره، بتن لاغر

بـود پیـوستـه از سیر[٥] و صریروسعی و تـأییـدش
امل فربه، امان نازان[٦]، زمان خندان، زمین انور[۷]

وگرچه چون عدوو حاسد وبدخواه و خصمت شد
بکنده جان، خمیده قـد، دریده بـر، بریـده سر

ازو خـواهنـد امـان و زینهار و ملت[۸] و ذمت[۹]
بجان رای و، بدل خاقان، بتن کسری، بسر قیصر

شد اندر کار ملك[۱۰] و دین و شغل و دولت وملت
چوجسم ازچشم و، چشم از نورو، شخص ازدل، تن ار گوهر

عیار و رنج و درد و غـم عـدورا ز انتقام او
چوسیم ازکاه[۱۱] و، زر ازگاز[۱۲] و، خاك ازباد و، زآب آذر

بـروز حمله وصـولت بگـاه رافت و رحمت
قضا قوت، قدر قدرت، نبی سیرت، ملك مخبر

چنان کامد، بگاه سبق[۱۳] و فضل و قدرت و رفعت
ز دوران پیش و، امکان بیش و، اقران فوق و، اعیان بر

۱و٥و۱۰و۱۳ - م: «و» ندارد ۲ - م: ببست ۳ — م: ریزند
٤ — فروخست = فرو: زیر خستن: آزرده ٦ - م: تازان ۷ - م: زیور ۸ —ملة
= کیش وشریعت وخون بها ۹ — ذمة= عهدوامان وزینهار ۱۱-م: گاز ۱۲-م:
کانع: گاز = مقراض بریدن طلا ونقره

عدو پیش تو روز بحث و نطق و گفتگو گردد
دهان بسته، زبان الکن، نفس جامد، سخن ابتر
مزین شد ز نام و کنیت و القاب و انسابت
کف کاتب، دم راوی، سرخامه، رخ دفتر
سزد هنگام نعت و حمد[1] و مدح و آفرین تو
خرد داعی، ملک سامع، ملک خاطب، فلک منبر
فرو ماند زاوصاف[2] و وصاف و خصلت و وصفت
بیان عاجز، بنان قاصر، دهان بسته، زبان مضطر
کی پیش آمد ثنا و مدحت و شکر و سپاس تو
زفهم و وهم وفکر و ذکر وحدو[3] عدو حصر وفر
مرا شد سوی و درگاه وجناب و حضرت و صدرت
ظفر هم ره، خرد حاجب[4]، سعادت یارو، حق رهبر
سخن را گر چه طبع و خاطر و ذهن و ذکای من
کند زیبا، دهد رونق، بود زینت، شود زیور
چنان کار آید از نور و شعاع و رنگ[5] وبودایم
ضیا ماه و، سماکوکب، گلستان گل، چمن عبهر
چه کسر وغبن وحیف و عیب ازین دعوی مراکامد
سخن حجت، بیان انشا، لوا دانش، هنر داور
چه نقص ارغافلند، از نظم ونثر ونطق و فکر من
سراسر دهرو، کل دنیا، فلک جمله، جهان یکسر
کی بر عقل و ذکا و فهم و دانش پرورد دایم
بدخشان لعل و، دریا درو[6]، کان سیم وصدف گوهر
همیشه تا نگرداند سپهر و مهر و طبع و نفس
سها خورشید ومه جوزا، زمین گردون ویم فرغر[7]
باامن و صحت و کام و مراد، اندر جهان دایم
تمتع گیر و فرمان ده، تنعم پرور و برخور

۱- م: مهرمدح ۲ و ۳ و ۵ و ۶ـ م: «و» ندارد ۴ــ م: صاحب ۷ــ فرغر= بروزن صرصر: خشک‌رودیرا گویند سیلاب از آنجا گذشته باشد ودرهرجائی از آن قدری آب ایستاده باشد

زفضل وعدل وصدر وقدر وحکم وداد وعمر ودین
زملك وكلك و بخت و تخت وجاه وگاه وزور و رز

ترا ایزد گه وبیگاه و سال و ماه و روز وشب
معین و ناصر ویار و نصیر و حافظ و یاور

الباب السابع - فی ذکر السؤال والجواب

[۱/۵۸] استاد الشعرا عنصری فرماید رحمة الله علیه

گفتم نشان ده از دهن ترك دلستان — گفتا ز نیست، نیست نشان اندرین جهان
گفتم کی[۱] ساعتی ببر من فرونشین — گفتا کی باد سرد زمانی فرونشان
گفتم کی باد سرد زیان داردت همی — گفتا ز باد سرد رسد[۲] لاله را زیان
گفتم کی گلستانت همه ساله پر گلست — گفتا کی گل غریب نباشد به گلستان
گفتم ز گلستان تو ای ترك خوی[۳] چکید[٤] — گفتا ز گل گلاب چکیدست بی گمان
گفتم گلاب دان شد[۵] چشمم گرفت[٦] جوش — گفتا زتف آتش جوشد گلاب دان
گفتم کی زعفران شد رویم ز آب چشم — گفتا کز[۷] آب زرد شود روی[۸] زعفران
گفتم[۹] کی مشك وبانست[۱۰] آن جعد وزلف تو — گفتا ببوی ورنگ عزیزست مشك وبان
گفتم که هرزمان تو پدیدار نیستی — گفتا ستاره نیست پدیدار هرزمان
گفتم چرا کی دیر نیایی[۱۱] برر رهی — گفتا کی تیر دیر نیاید[۱۲] بر کمان
گفتم زد وستیت[۱۳] زیان کردم ای نگار — گفتا بطمع[۱٤] سود رسد مرد را زیان
گفتم[۱۵] فغان کنم زتو ای بت هزار بار — گفتا کی ازفغان بود اندرجهان فغان
گفتم زمن[۱٦] جداشدی ای بت بمن رسی — گفتا رسم بدولت[۱۷] وفر خدایگان

۱ـ دیوان چاپ سنگی: دوساعتی ۲ـ د: بود ۳ـ خوی = بکسر اول عرق ٤ـ د: چکد
۵ـ م: شدو ٦ـ د: زتف جوش ۷ـ د. از آب ۸ـ د: رنگ ۹ و ۱۵ ـ این بیت ها در «د» نیست اما بیست و سه بیت دیگر این قصیده در آن درج است که در این کتاب ذکر نشده ۱۰ـ م مشك نابست ۱۱ـ د: نپائی ۱۲ـ د: نپاید ۱۳ـ د: ز بوسه تو ۱٤ـ د: ز بهر سود بود
۱٦ـ د: جداشوی زمن ۱۷ـ م: «و» ندارد

۲/۵۹ ملك الشعرا فرخی سجزی فرماید رحمة الله علیه

گفتم مرا سه بوسه ده ای شمسهٔ[1] بتان — گفتا زحور بوسه نیابی درین جهان
گفتم زبهر بوسه، جهانی دگر مخواه — گفتا بهشت را، نتوان یافت رایگان
گفتم[2] رمان[3] رمان شدی از من جدا شدی — گفتا پری همیشه بود، زاده‌ی رمان[4]
گفتم ترا همی نتوان دید هر[5] زمان — گفتا نه[6]، ماه را نتوان دید هر زمان
گفتم نشان توز کی پرسم، نشان بده — گفت آفتاب را نتوان[7] یافتن نشان
گفتم کی کوژ[8] کرد مرا، قدت ای رفیق — گفتا رفیق تیر، چه[9] باشد بجز کمان
گفتم غم تو، چشم مرا پرستاره کرد — گفتا ستاره کم نتوان کرد[10] از آسمان
گفتم بآب دیدهٔ من، روی تازه[11] — گفتا بآب تازه، توان داشت بوستان
گفتم بآب[12] دیده تو، روی برنهم — گفتا نه، کاب[13] رنگ ببرد ز زعفران
گفتم مرا فراق تو، ای دوست پیر کرد — گفتا شوی[14] بمدحت شاه جهان جوان
گفتم کدام شاه، نشان ده مرا بدو — گفتا خجسته کی[15]، پسر خسرو جهان
گفتم ملك محمد محمود کامگار — گفتا ملك محمد محمود کامران
گفتم مرا بخدمت او رهنمای کیست — گفتا ضمیر روشن وطبع ودل وزبان
گفتم بروز بار توان یافت[16] پیش او — گفت[17] اریکی مدیح تو آری برش توان
گفتم نخست روز نثارش برم رواست — گفتا نثار شاعر مدحست، مدح خوان
گفتم چه خوانمش کی بنامش[18] رسم بمدح — گفتا امیر[19] وخسرو وشاه وخدایگان
گفتم ثواب خدمت اوچیست خلق را — گفت[20] این جهان هوای دل و، آن جهان جنان
گفتم همه دلایل سودست خدمتش — گفتا یکی[21] مقابل سودست بی زیان
گفتم زمانه[22] شاه گزیند برو دگر — گفتا گزید هیچ کسی بریقین گمان؟

۱- شمسه = بفتح اول و ثالث تابدان و بمعنی قرص زراندوده ۲- دیوان چاپی به تصحیح مرحوم علی عبدالرسولی استاد دانشگاه: گفتم نهان شوی تو چرا ازمن ای پری ۳- م: زمان زمان ٤- م و د: نهان ٥- د: ماه ماه ٦- د: که ۷- د: بتوان یافت بی نشان ۸- م: که کرد کوژ. ع: «کرد» افتاده ۹- د: که ۱۰- د: ز آسمان ۱۱- د: تازه کن ۱۲- د: بروی روشن ۱۳- د: آب گل ببرد رنگ ۱٤- د: بمدحت شه گیتی شوی ۱۵- د: بی ۱٦- د: رفت ۱۷- ع: گفتار د: چوبك مدیح نوآئین بری ۱۸- د: زنامش ۱۹- م: «و» ندارد ۲۰- ع گفتاین ۲۱- د: بلی معاینه ۲۲- م: زنامه

گفتم چه‌مایه داد بدو ملکت خدای / گفتا ازین کران جهان تابدان کران
گفتم بگرد مملکتش پاسدار کیست / گفتا سیاستش به بسندست پاسبان
گفتم[1] کی قهرمان‌همه گنجهاش کیست / گفتا سخای اونه‌بسندست[2] قهرمان
گفتم که عطا ، بچه ماند دو دست‌او / گفتا دو دست او ، بدو ابر گهرفشان
گفتم نهند روی بدو ، زایران زدور / گفتا ز کاروان نبریدست کاروان
گفتم کزو بشکر ، چه‌مقدار کس بود / گفتا زشاکرانش،تهی نیست‌یکزمان[3]
گفتم بخدمتش ملکان متصل شوند / گفتا ستاره نیز کند باقمر قران
گفتم نشان[4] نیزهٔ او چیست بازگوی / گفتا ستارهٔ که بود برخش[5] استخوان
گفتم‌چگونه‌بگذرداز‌درقه‌روزجنگ / گفتاچنان چگونه[6] سرسوزن زپرنیان
گفتم‌خدنگ‌او‌چه‌ستاند بروزجنگ[7] / گفت[8] از مبارزان سپاه عدو روان
گفتم چه صاعقه است گهردار تیغ او / گفتا جدا کنندهٔ جسم عدو زجان
گفتم امان نیابدازآن تیغ هیچکس / گفتا موافقان همه یابند ازو امان
گفتم‌چوبنگری ، بچه‌ماند بدست میر / گفتا بااژدهای گشاده[9] در دهان
گفتم کی شادمانه زیاد آن سرملوك / گفتا کی‌شادوانك‌بدوشاد[10] وشادمان
گفتم زمانه خاضع او باد سال وماه / گفتا خدای ناصر او باد جاودان

۳/۶۰ ملك‌الشعرا امیرمعزی فرماید رحمة‌الله علیه

گفتم مرا سه[11] بوسه ده ای ماه دلستان / گفتا کی ماه ، بوسه کرا داد در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب / گفتا بشب ، فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بهر مهی[12] دو شب از من نهان شوی / گفتاکی ماه ، باشد هرمه دو شب نهان
گفتم ترا[13] قرار نبینم بیك مقام / گفتا کی مه ، قرار نگیرد بیك مکان
گفتم کی از خط تو فغانست خلق را / گفتاکی[14] از خسوف ، بود خلق را فغان

۱ـ این بیت در «د» نیست ۲ـم : پسند . ع: بسند ۳ـد : یك مکان ٤ـ د: سنان ٥ـ د : برجش ٦ـ د: چنانکه هرسر ۷ـ د: رزم ۸ـ ع: گفتار ۹ـ د : که گشاده کند ۱۰ـم : «و» ندارد ۱۱ ـ دیوان چاپی به تصحیح استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی رحمة الله علیه : مرا بوسه ۱۲ـم : بهرشبی . د: اصلا این بیت را ندارد ۱۳ـ د: بیك مکانت نبینم بیك قرار ١٤ـ د: خسوف ماه بود

گفتم نشان آبله بر روی تو چراست — گفتا بود هر آینه[+۱]، بر روی مه نشان
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب — گفتا کی مه، گشاده ندارد لب[+۲] ودهان
گفتم کی گلستان بشکفتست بر رخت — گفتا شگفت باشد، بر ماه گلستان
گفتم رخ تو، راه قلندر بمن نمود — گفتا کی ماه، راه نماید به کاروان
گفتم زچهرهٔ تو، تنم را زیان رسد[۱] — گفتا زماه، تا رقصب[۲] را رسد[۳] زیان
گفتم عجب بود، کی در آغوش گیرمت — گفتا کی بس عجب نبود، ماه در کمان
گفتم قران[۴] ماه و ستاره بهم، کجاست — گفتا ببزمگاه وزیر خدایگان
گفتم نظام دین عرب، نازش[۵] عجم — گفتا کی فخر ملك زمین، صاحب زمان
گفتم کی سیدالوزرا، صدر روزگار — گفتا مظفر ابن حسن، فخر دودمان
گفتم زخاندان بزرکش[۶]، چنو نخاست — گفتا کی اوست واسطهٔ عقد خاندان
گفتم جهان ستاند و داد جهان دهد — گفتا وزیر داد دهست و جهان ستان
گفتم گمان کس رسد[۷] اندر مناقبش — گفتا کی در مناقب او گم شود گمان
گفتم بعقل و جود[۸] و هنر یافت منزلت — گفتا کی منزلت نتوان یافت رایگان
گفتم کی مملکت نبود تازه، جز بدو — گفتا کی کالبد[۹] نبود زنده، جز بجان
گفتم کی چاره نیست زعدلش زمانه را — گفتا کی جسم را نبود چاره از روان
گفتم کی عدل او زکجا تا کجا رسد — گفتا زقندهار رسد تا به قیروان
گفتم ستاره‌وار زند روز رزم رای — گفتا مجره[۱۰] وار نهد روز بزم خوان
گفتم کند بحزم زسیماب[۱۱]، سنگ سخت — گفتا کند بعزم ز پولاد، پرنیان
گفتم کاجل[۱۲] برزمگهش گوید الحذر — گفتا امل ببزمگهش گوید الامان
گفتم کی برعدوش قضا هست کینه‌ور — گفتا کی برولیش قدر هست مهربان
گفتم خلاف او بدل اندر چوآتش[۱۳] است — گفت آتشی کی مغز بسوزد در استخوان
گفتم برآن زمین کی خلافش کند گذر — گفتا خراب وپست‌شود جمله‌خان[۱۴] ومان

+۱ـ د: آبله   +۲ـ م: «و» ندارد

۱ـ د: رسید   ۲ـ قصب= بفتح اول و ثانی نوعی از کتان   ۳ـ د: بود   ۴ـ م: فراق

۵ـ د: داور   ۶ـ م: پدر کس چوتو. د: بزرگش چو او   ۷ـ د: نرسد. ۸ـ م: «و» ندارد

۹ـ کالبد= بضم ثالث: قالب   ۱۰ـ مجره= کمحدث آشکارا کننده کاری را   ۱۱ـ د: ز سنجاب   ۱۲ـ د: اجل   ۱۳ـ م: حوالتست   ۱۴ـ د: شهر و خاندان

گفتم ز بیم [+1]، شیر بغرد به مرغزار   گفتا ز ترس، مرغ بپرد بآشیان [+2]

گفتم کی چیست اشک ولب وروی دشمنش   گفتا کی آب معصفر [+3] و نیل و زعفران

گفتم کی چیست خون عدو برحسام او   گفتا کی بربنفشه پرا کنده ارغوان

گفتم چه کرد دور فلک با مخالفش   گفتا همان کند[1] کی خزان کرد بارزان

گفتم کی چون شود عدوی او بعاقبت   گفتا شود هلاک چو بهمان وچون[2] فلان

گفتم چه وقت غاشیه[3] او کشد ظفر   گفتا چو اسب بادتک آرد بزیرران

گفتم شود بسعد رکابش همه[4] سبک   گفتا شود بفتح رکابش همه[5] گران

گفتم همه بفتح کند پای در رکاب   گفتا همه بسعد زند دست در عنان

گفتم زامتحان، کف اوست[6] بی نیاز   گفتا کی بی نیاز بود بحراز امتحان

گفتم کی هست کلکش چون خیزران بشکل[7]   گفتا بلی به بحر بود جای خیزران

گفتم کی باده بر کف او هست سلسبیل   گفتا کی سلسبیل عجب نیست در جنان[8]

گفتم کی جای جودوسخادست وطبع اوست   گفتا کی جای زر و گهر معدنست و کان

گفتم بود به بخشش او ابر در بهار   گفتا نباشد ابرگهربار[9] و درفشان

گفتم ندیم مجلس او هست بی ندم[10]   گفتا هوای خدمت او هست بی هوان

گفتم بجود کرد، سپه رارهین شکر   گفتا چنین کنند بزرگان کامران[11]

گفتم کی تافت[12] همت او برجوان وپیر   گفتا فتاب[13] تابد، بر پیروبر جوان

گفتم بتافت بر سر من نور آفتاب   گفتا کی برسر تو قضا بود پاسبان[14]

گفتم ز مدح اوست مرا پرگهر ضمیر   گفتا ز شکر اوست مرا پر شکر زبان[15]

گفتم کی مدح گوی و ثنا خوان او شدم[16]   گفتا کی چون تو نیست ثناگوی ومدح خوان

گفتم چنین قصیده کس از شاعران نگفت   گفتا کی گفت عنصری، استاد شاعران

گفتم کی آن قصیده بدیعست و نادرست   گفتا کی این قصیده بسی بهترست از آن

گفتم بمدح خواجه روانست شعر من   گفتا سزد کی دارد مرسوم تو روان

+۱- د: زبیمش +۲-م: زآشیان +۳- معصفر= بر وزن مزعفر: چیزی که بگل کاجیره رنگ کرده باشند ۱- د: که باد خزان ۲- م: چه ۳- غاشیه= بکسر شین وفتح یا پوشش زین ۴و۵ - د: همی ۶- د: هست ۷- د: ببحر ۸- د: بنان ۹- ع: وزفشان ۱۰- ندم ۱۱- د: کاردان ۱۲- م: یافت ۱۳- د: که مهر ۱۴- د: سایبان ۱۵- م: دهان ۱۶- د: بسیست

گفتم سخاش داد مرا وعده در بهار — گفتا کفش وفا کند آن وعده در خزان
گفتم کی تا زشمس بود بر فلك اثر — گفتا کی تا زبحر بود بر زمین نشان
گفتم مباد شمس معالیش راز وال — گفتا مباد بحر معالیش[+1] را کران

۴/٦١ حکیم عمید الدین لوبکی[1] فرماید

گفتم بگاه صبح، یکی جام می بیار — گفتا کی بی دلانرا، باجام می چه کار
گفتم زبادهٔ تو، خمارست در سرم — گفتا کی باده نوش کشد، زحمت خمار
گفتم یکی خمار مرا، نشکنی بلب — گفتا خمار من نه به از می هزار بار
گفتم کی در هوای تو، دل را قرار نیست — گفتا کی در هوای من و، آنگهی قرار
گفتم کی از تو هیچ نیارم کنار کرد — گفتا زجان خویش، کسی چون کند کنار
گفتم کی قامت تو، چو[2] سرویست نازنین — گفتا کی سرو خوبی، نه سرو جویبار
گفتم غم میان تو، پیوسته میخورم — گفتا کی چون میانم، از آن گشتهٔ بزار[4]
گفتم زرشك زلف تو، چونست حال مشك — گفتا کی پار[5] خون شد، در نافهٔ تتار
گفتم چه نام کرد ترا مادر، ای پسر — گفتا کی بخت ثابت و اقبال پایدار
گفتم ببارگاه کی داری، مقام گاه — گفتا بر آستانهٔ خورشیدکان یسار
گفتم کی چیست آن یل آفاق را لقب[6] — گفتا ستوده نصرة دین، آسمان مدار
گفتم پس از لقب، خبری ده زنام او — گفتا کی نام، یلدز[7] پیروز کامگار
گفتم چه میکند بگه حمله گرز او — گفتا کی می[8] برآورد از هرتنی دمار
گفتم کی تیر او زکمان، چون برون پرد — گفتا ز جرم سد سکندر کند گذار
گفتم سنانش ازبفلك تیز بنگرد[9] — گفتا ملك برارد صد بانگ زینهار
گفتم کی تیغ او چو برزم آتش افکند — گفتا کی نه سپهر بسوزد بیك شرار
گفتم بروز جنگ چو در تاب میشود — گفتا هزار مرد[10] بچشمش، یکی شمار
گفتم غدای[11] فتنه، چه آمد بعهد او — گفتا چه گویمت، همه افیون و کوکنار

+ ۱ ــ د : معانیش
۱ــ آ: لومکی ۲ــم: چه ۳ــم: خوبی ع: سروخوبی سرو=جوانمرد گردیدن وسخی شدن و مهتر گردیدن و جوانمردی و مردمی ٤ ــ م :هزار ٥ ــ م : باز ٦ــ م : نسب
۷ ــ م مدز ۸ ــم: برآرد ۹ ــ ع:تیر بنگردم: تیز بنگرد ۱۰ ــ م:هزار چشمش
۱۱ ــ عدا = بکسراول جمع عدو (نیزخوانده میشود) که بمعنی دشمن است وغداء: بالفتح یعنی فردا

گفتم کی دست او بچه ماند ، که عطا
گفتا ببحر موج زن و ابر تند بار

گفتم کی کل، زخلقش اگر خراستی مدد
گفتا بعمر خویش بماندی اسیر خار

گفتم ز حل ، به پیش در او کی می‌شمرد
گفتا بـه پیش + [1] کارهٔ شاگردپرده دار

گفتم بماه نو ، کی مکر گو شوارهٔ
گفتا کی نعل مرکب اویم ، نـه گوشوار

گفتم بآفتاب کی آخر چگونـهٔ
گفتا ز گرد موکب او مانده در غبار

گفتم بکان ، ز بهر چـه می‌بـروری گهر
گفتا کی تـا بمجلس بزمش کنم نثار

گفتم بنا وکش ، کی بـر اعدا چـه میکنی
گفتا همان[1] چه کرد ، زمرد بچشم مار

گفتم کی رسم بخشش اویست در[2] زمین
گفتا کی تـاقیامت ازو مانده یـادگار

گفتم بـه تیر چـرخ ، سؤالیست بـا توم
گفتـا روان بپرس ، مـدارم در انتظار

گفتم[3] بجز عمید ، بدین سان ثنا کی گفت
گفتا کی کس نگفت درین دور[4] روزگار

گفتم کنون[5] دعاش کنم چون ملك زعرش
گفتا کی بـاد ناصر او لطف کردگار

گفتم مباد هیچ شکستی بـه لشکرش
گفتا مکر[6] ز زلف نگاران گل عـذار

ه/٦٢ ملك الشعرا مولانا بدرالدين الجاجرمی فرماید

برد الله مضجعه

گفتم کی هست زلف تـو پیوسته مشکبار
گفتا کی زلف وطره‌ام آورده ، مشك بار

گفتم کی هست بار دو زلف تو بردلم
گفتا کرا بـود بجهان در[7] ، ز مشك بـار

گفتم کی بار[8] زلف تو مشکین چرا نبود
گفتا کی کس نبود خریـدار مشك بار

گفتم کی نیست چون رخ خوبت بهار[9] و گل
گفتا کی هست باغ رخ[10] من گل و بهار

گفتـم مـرا خمـار گـرفتست از لبت
گفتا کرا بود کی نگیرد ز می خمار

گفتم قـرار نیست مرا بـی گل رخت
گفتا کی عندلیب ز گل هست بـی قـرار

گفتم مدار هجر تـو تـا کی بـود بگوی
گفتا مگـوی بیهده ، وصلم طمع مدار

گفتم نزار شد تن خسته ز عشق تـو
گفتا کی تن ز عشق شود خسته و نزار

گفتم کی زار زار بنالم من از غمت
گفتا بنالد از غم گلـزار مرغ ، [11] زار

+ ۱ - پیشکاره = خدمتکار وشاگردومزدور ومددکار

۱ - م: که   ۲ - م: بر   ۳ - م: گفتا   ٤ - م: درین روز   ٥ - م: که چون

٦ - م: نگر   ۷ - م: بارمشکبار   ۸ - م: بار   ۹ و ۱٤ - م: «و» ندارد

۱۰ - م: گل   ۱۱ - م: مرغزار

گفتم کی کار من زتو جانا بجان رسد [1] / گفتا صبور باش گرت هست جان، فکار [2]
گفتم کی کار تو چه بود در جهان، بگوی / گفتا دعای دولت دستور روزگار
گفتم بهای دنیا [3] و دین، صاحب زمان / گفتا وزیر عادل و مخدوم و کامگار
گفتم کی اوست آصف عهد و نظام ملك / گفتا باصل بروز را، اوست افتخار
گفتم کی داد شاه بدو، ملکت عراق / گفتا کی برعجم شود او زود شهریار
گفتم کی هست بخشش [4] واحسانش بی حساب / گفتا کی حشمتش چو کرم باد بی شمار
گفتم فلك بخاك جنابش خورد یمین / گفتا کی هست لفظ و خطش، در شاهوار
گفتم کی بندگانش، بقدر نداز صدور / گفتا کی [5] چاکرانش، بجاهند از کبار
گفتم کی کدیهٔ [6] کنم، از خواجه در نهان / گفتا بخواه هر چه ترا باید، آشکار
گفتم ز استری [7] و غلامی درین سفر / گفتا کی چاره نیست، برین [8] کردم اختصار
گفتم کی بدر هست دعا گوی او زجان / گفتا چو بدر هست دعا گوش، صد هزار
گفتم کی شد بتربیتش کار من نکو / گفتا مشو ز حضرت او دور، زینهار
گفتم همیشه تا کی بود خاك را سکون / گفتا مدام تا کی بود چرخ را مدار
گفتم کی باد طلعت او رشك آفتاب / گفتا کی باد لفظ و خطش در شاهوار
گفتم ولی او چو سما باد باعلو / گفتا عدوی او چو زمین باد خاکسار
گفتم کی باد قصر بزرگیش باشرف / گفتا بنای دولت او باد استوار
گفتم بقاش باد در ایام تا دهد / گفتا کی ماه نور ازین نیلگون حصار

٦/٦٣ ایضاله (بدر جاجرمی)

گفتم کی چیست زلف ورخت ای مه ختن / گفتا کی سنبلست یکی، دیگری سمن
گفتم کی چیست چون دهن مور وتارموی / گفتا یکی میان منست و، یکی دهن
گفتم کی چیست کزرخ [9] وزلفت خجل شدند / گفتا یکی گلست و، یکی سرو در چمن
گفتم کی چیست مایهٔ میگون دوزلف تو [10] / گفتا کی بند وتاب و، یکی دیگری شکن [11]
گفتم کی چیست زلف ورخت را دمی، بها / گفتا یکی بجان بخرو، دیگری بتن

---

۱ - م : رسید ۲ - فکار = بروزن نگار: ملالت، کسالت ۳- م : دنیی
٤ و۷ و۹ — م : «و» ندارد ٥ — م : بچاکرانش ٦ — کدیه = بضم اول وفتح ثالث سختی روزگار
۸ — م : بدین ۱۰ — م : او ۱۱- شکن = بکسر اول وفتح ثانی چین که بر روی اندام وجامه وآب افتد

گفتم کی چیست کز توجفاها، زمن وفاست — گفتا کی هست از تو یکی ، دیگری زمن
گفتم کی چیست حاصل من در هوای تو — گفتا یکی غمست و ، یکی محنت و حزن
گفتم کی چیست داروی درد دلم ، بگوی — گفتا کی مدح و بندگی صاحب زمن
گفتم بهای دنیا[1] و دین خواجهٔ جهان — گفتا محیط فضل و کرم زبدهٔ فطن
گفتم کی شمس دنیا[2] ودین است باب او — گفتا کی کار ساز ز چین اوست تا یمن
گفتم خجسته صاحب اعظم ، سپهر جاه — گفتا کی آفتاب سخا معدن سخن
گفتم کی هست نایب او ، تیر خامه دار — گفتا کی هست چاکر او ، مهر تیغ زن
گفتم کی ملك اوست زبغداد تا دلی[3] — گفتا کی صیت اوست ، زکشمیر تاختن
گفتم کی کار ملك ، برایش مفوضست — گفتا کی ملك را بجز او ، نیست مؤتمن
گفتم شود بدولت او ، سنگ چون گهر — گفتا شود زمقدم او خار ، نسترن
گفتم کی هست در سخن را ، دلش محیط — گفتا کی هست تیغ سخا را کفش ، مسن[4]
گفتم کی هست ناصح او ، از شرف ملك — گفتا کی هست حاسداودون ، چو اهرمن
گفتم شود بهمت او ، کبك چون عقاب — گفتا شود بدولت او صعوه[5] ، کرکدن
گفتم کی عزم خدمت او کرده‌ام بصدق — گفتا کی سرفراز شوی در هرانجمن
گفتم بلطف بدر عمر را قبول کرد — گفتا کی رستی از غم و اندیشه ومحن
گفتم کی شد بمدحت او ، بحر خاطرم — گفتا کی هست گوهر مدحت ، در عدن
گفتم کی باد حارس او ، حفظ ذوالجلال — گفتا کی باد ناصر او ، لطف ذوالمنن

الباب الثامن - فی ذکر التجنیسات والمکررات

۱/۶٤ استاد الشعرا حکیم قطران فرماید رحمة الله علیه

یافت زی دریا ، دگر بار ابر گوهر بار ، بار — باغ و بستان یافت گوهر[6] ،زابر گوهربار ، بار

۱و۲- م: دنیی ۳- دلی= بکسر اول وثانی مخفف دهلی است ٤- مسن= بکسراول وفتح ثانی فسان وهرچیزی که برآن کاردرا تیز کنند ٥- صعوه= بفتح اول وثالث شتر مادهٔ خردسرو مرغی است کوچك که بفارسی سنکانه میگویند
٦- دیوان چاپی با اهتمام جناب آقای محمد نخجوانی : دیگر

گرز باریدنش هر بار ، این زمین چونین شود ‌ ‌ ‌ ‌ برزمین گوهر زچشم خویش ، گوهر بار ، بار
هرکجا گلزار بود اندر جهـان ، گلزار شد ‌ ‌ ‌ ‌ مرغ شبگیران[1] سرایـان، از بر گلزار ، زار
لاله اندر بوستان ، چون طوطی خفته‌ستان[2] ‌ ‌ ‌ ‌ بر سر منقـار خون و ، دربن[3] منقـار ، قـار
بـاد[4] بفشاند همی ، برسنبل و سوسن عبیر ‌ ‌ ‌ ‌ ابر بفروزد همی ، برلاله و گلنار[5] ، نـار

ابر نیسانی[6] بباران ، برچمن پرورد ، ورد
گشت خیری بافراق نرگسش بازرد ، زرد
کرده از سنبل سپردن جسم[7] مینا رنگ ، رنگ
گشته‌چون‌مرجان‌ز گل‌فرسنگ‌درفرسنگ‌، سنگ

آب[8] چون جوشن[9] زباد و ، بـاغ نـازان اندرو
همچو از جوشن زدایان[10]، صیقلان[11] رنگ، رنگ
داده بود اندر خزان ، نارنگ را شب بوی ، بوی
شنبلید[12] اندر بهاران ، بستد از نـارنگ ، رنگ
از صبـا[13] پرنکتهـای عنبـر آگین گشت دشت
آهوانرا دشت گشت[14] از عنبر آگین تنگ ، تنگ
بلبل اندر بـاغ دارد گویی اندر نـای ، نـای
فاخته[15] برسر ودارد گویی انـدر چنگ ، چنگ

تاشمر گشت[16] ازصبا پرچین چوپرباز ، باز
باغ بفزود[17] اندرو چون لعبت طناز ، نـاز
چون بطرف جوی بنمـاید گـل خود روی ، روی
جای[18] بـامعشوق می‌خوردن بطرف جوی ، جوی

---

۱ ـ د : نوروزی سرایان بر سر
۲ـ ستان = بکسر اول به پشت خوابیده ‌ ‌ ۳ـ د: بر ‌ ‌ ٤ـ پس از این بیت در «د»
باغ همچون لعبتی زیبا ودلکش گشت‌وشد ‌ ‌ پیش اواز گونه گون گل، لعبت فرخار خار
٥ـ گلنار = شکوفه و گل انار ‌ ‌ ٦ـ این بیت در «د» جزء بند ششم وآخرین بیت آنست
۷ـ د: شاخ ‌ ‌ ۸ـ این بیت در «د» نیست ‌ ‌ ۹ـ م : نهادو ‌ ‌ ۱۰ ـ زدایان = پاکیزه کننده
۱۱ـ صیقل = زدودگی و گرفتگی چرك وزنگ از آینه و فلزات ‌ ‌ ۱۲ـ شنبلید = بفتح اول وثالث تخمی است محلل نفخ و گلش زرداست ‌ ‌ ۱۳ـ د: پرتنگها ‌ ‌ ١٤ـ م : گشتست از ‌ ‌ ۱٥ـ د: صلصل اندر راغ ‌ ‌ ١٦ـ این در «د» آخرین بیت بند اول است ‌ ‌ ۱۷ ـ د: بفروشد همی
۱۸ ـ د : دست دلبر گیر و جای اندر کنار جوی، جوی

برده از مرجان ، بگونه لالهٔ نعمان سبق
برده از مطرب ، بدستان بلبل خوش گوی ، گوی
بستد از یاقوت [۱] وبسد ، لاله وگلنار ، لون [۲]
یافت از کافور و عنبر ، خیری و شب بوی ، بوی
ازنسیم [۳] و سنبل وگل گشت، چون خرخیز [٤] باغ
وزدم [٥] زلف بت من گشت ، چون مشکوی [٦] ، کوی [۷]
چشم من ، چو چشمهٔ آموی [۸] گشت از هجر او [۹]
تن بخون در ، چون میان چشمهٔ آموی ، موی
کوژ [۱۰] گردد برسپهر، ازعشق اوهر ماه،ماه
خون دل هرشب کند زی چشم من ره راه،راه
ای بخوبی بربتان کابل [۱۱] و کشمیر ، میر
ماندم [۱۲] از بس کاوری در وعده‌ها تاخیر ، خیر [۱۳]
هست مردم را شب وشبگیر [۱٤] ، موی وروی نو [۱٥]
موی را شب دان مدام و ، روی را شب گیر ، گیر
گر شبی [۱٦] در بیر [۱۷] زلفین ترا بیند بخواب
پر [۱۸] عبیر و عنبرش باشد [۱۹] ، که تعبیر ، بیر
غمزهٔ تو عاشقان را ، دل بدوزد برجگر
همچو خسرو برزحل دوزد بنوك [۲۱] تیر ، تیر

۱- م: یاقوت احمرد: یاقوت بسد ۲ — بسد = مرجان ۳- د : رنگ ٤- م: خرخر ع: جرجیر د- خرخیز = نام شهریست از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا پیدا میشود ع : جرجیر و اگر مقصود جرجیر باشد یعنی نخود و باقلا وتره تیزك ٥ - د : در دم ٦ — مشکوی = بتخانه ، حرمسرا باغچه ۷- د: گوی ۸- آموی = رودخانه جیحون ۹- د: تو
۱۰- بجای این بیت در «د»
بر سر گل مشک تر از زلف عنبر بیز، بیز   خون عاشق خیز واز آن غمزه خون ریز، ریز
۱۱- د: کابل ع : کامل ۱۲- د: مردم از بس آوری از ۱۳- خیر = بکسر اول: شوخ ودلبر
۱٤ - شبگیر = صبح سحرگاه ۱٥ - د: تو ۱٦ - د : گر کسی قبل از این بیت در «د»
لاله از تو یافته سرخی به هنگام بهار   آبی از من یافته زردی بماه تیر، تیر
۱۷- م: در پرع ود: بیر = رختخواب ۱۸- م: بر ۱۹- د: گردد ۲۰- د: بزخم
۲۱- د: بو الخلیل آن کو بگیتی زو

بوالجلیل[+۲] آن زو بگیتی درشده موجود، جود
جعفر آنکس[+۱] خوب گشت ازطالع مسعود، عود

دشمنانش را نگردد ماتم ایچ از دور، دور — دوستانش را بود گرد سرای از سور[۱]، سور
وصف فضل[۲] او نباشد کردن ازسیصد، یکی — گر کند چرخ برین ازوصف اومسطور، طور[۳]
گر به بیند چشم فورچین[٤] خیال تیغ او — باز نشناسد برنگ از غالیه کافور، فور
از رضای او شود چون بهرمان[٥] سرخ، سنگ — وزخلاف او شود چون مردم مسحور، حور
هیچ[٦] توری[۷] را نفرماید خرد پیکار او — ور بفرماید، بخون اندر شودمستور، تور[۸]

اسمان بااو ندارد، چون زند پرتاب، تاب
شیر[۹] کرداز کشتن خصمانش چون عناب، ناب کذا ؟

ای ببزم و رزم و داد و دین تو چون بهرام، رام
دشمنانرا پرشرنگ[۱۰]، از بیم تو ناکام، کام
چون شودخبل[۱۱] تو، جفت خشت[۱۲] وجنگ آغازتیر
چون شود دست تو یار[۱۳] ظئم جام انجام، جام
دشمنانت را شود چون موی براندام، موی[۱٤]
دوستانت را شود چون حله[۱٥] براندام، دام
از سخا سو[۱٦] تام باشد، نام گنجی نزد تو
وز کرم نزد[۱۷] تو باشد، مدحت سوتام، تام
گر بروز روشن اهل شام تیغت بنگرند
روز روشن گردد از هیبت[۱۸] براهل شام، شام

+۱- د: آنکس چوب گشت   +۲ — بوالخلیل آنکو بگیتی زو
۱ — سور = بروزن شورجشن، مهمانی، در عربی دیوار قلعه   ۲ — م و د: فضل ع: فصل   ۳- طور = کوهی است مشهور   ٤ — ع: فورحین د: فورا گردرهند تیغ تیزاو بیند بخواب وفور = بروزن مورنام رای کنوج یکی از شهرهای هند   ٥- بهرمان = بروزن قهرمان یاقوت سرخ   ٦- این بیت در «د» نیست   ۷- تور = پهلوان گرد (همین بیت درانندراج شاهد آورده شده)
۸ - تور = نام پسر بزرگ فریدون وولایت تورانرا نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان نیز آمده
۹- د: سرخ کرد   ۱۰- شرنگ = بروزن پلنگ زهر   ۱۱- خبل = بفتح اول وسکون ثانی وثالث دست د: جنگ توجفت تیغ خون آشام وتیز   ۱۲- خشت = سلاح جنگ   ۱۳- د: یار رطل جان م: ظئم = آرزومندی   ۱٤-م: دام   ۱٥- حله = لباس نو   ۱٦- م سو نام نام د: بدنام ع: سوتام = قلیل، ناقص   ۱۷ — د: بدنام باشد مدحت تونام نام   ۱۸- د: بیمت

گر بگرداند زمهر تو زمانی رأی ، رای
گوید[۱] ازغم روزوشب جان وی ایدر، وای وای

تا[۲] نگیردت اندر آورد[۳] ایزد از اقبال ، بال
سایلانرا بیش[٤] گشت از حرص وزآمال ، مال

گر[٥] خیال تیغ تو بر بحر عمان بگذرد
گردد اندر بحر عمان بی‌روان زاهوال[٦] ، وال[٧]

زال زر اندر ازل ، زلزال[٨] شمشیر تو دید
در ازل شد جنگ ساز از هول آن زلزال ، زال

بدسگال[۹] از بیم تو ، چون نال[۱۰] شد باریك وزرد
از غم[۱۱] و تیمار سال و ماه نالان ، نال نال

وربشب یاد آورد چندال[۱۲] هند از کین تو
باز نشناسی[۱۳] بروز از قامت چندال[١٤] ، دال

جان خصمانت زمان[۱۵] درغم بطمع سود ، سود
وزدل خویشانت[۱٦] ، سور و خرمی بزدود ، دود

تاجهان آباد باشد جان وتنت آباد ، باد
کز همه عیبی تنت را روز وشب آزاد، زاد

دشمنانت مانده روزوشب میان خار[۱۷] ، خوار
دوستانت سال ومه برلاله وشمشاد ، شاد

باد همچون لاد[۱۸] پیش تیغ تو پولاد ، نرم
پیش تیغ دشمنانت سخت چون پولاد ، لاد

بادهٔ گلگون خور وفریاد ناور[۱۹] یاد ، هیچ
تا کند بلبل فراز شاخ گل فریاد ، یاد

داد بستان از بهار وعمر ، خرم بگذران
کاسمان ازخرمی روی زمین راداد ، داد

---

۱ ـ د: باشد ۲ — بجای این بیت در «د»
ای که دست راد تو بخشید بر آمال ، مال
ای که بر سر گستراندت طایر اقبال، بال
۳ـ آورد = حمله ٤ ـ م: بیش ع : میس ٥ ـ د : ایکه یاد تیغ تار ٦ — اهوال = جمع هول یعنی ترس ۷ — وال = بال نوعی ماهی فلوس دار ۸ — زلزال = بفتح اول حرکت شدید وسریع ۹ — بدسگال — بداندیش ۱۰ — نال = نای ، قلم
۱۱ — م: «و» ندارد ۱۲ — د: جیپال ۱۳ — د: نشناسد ١٤ — چندال ۱٥ ـ د: زیان
۱٦ — د : یارانت سود خرمی
۱۷ — م : خوارخار ۱۸ — لاد = دیبای نازك وتنگ ولطیف، دیوار ۱۹ — م : تا دریاد

بادهاز گلگون رخان بر[1]، سیمگون دستان، ستان
بابتان بغنو[2] بکام خویش در بستان ، ستان

۳/۶۵ ملك الشعرا الامعی الجرجانی فرماید رحمة الله علیه

تا بامداد سوی رز آمد خزان ، خزان — شد برمثال دشت بریشم رزان ، رزان
ناقوس رومیان[3] بفکند از نهیب کبك — تا زاغ دید برکهٔ چون هندوان ، دوان
آن لاله شکفته کی وقت بهار بود — همچون فتاده طوطی در بوستان ، ستان
اکنون نه برگ هست پدید و نه هیچ[4] ازو — کزخلق گشت گویی چون محرمان، رمان
بربانگ بلبل آنك اگر فتنه بود ، گل — چون برسرود نغمت بربط زنان ، زنان
آن پیر شد ، کرانه گرفت این ازو چنان — کز تاییان و پیران ، خنیاگران ، کران[5]
اکنون کی ارجوان شد پیرو ، جوان ترنج — هست این بر آذرودی[6] و گرمانشان، نشان
چون بگذرد زمستان و آید بهار تنگ — گردد ترنج پیرو[7]، شود ارجوان[8]، جوان
لرزد همی زباد بباغ اندرون ، درخت — گفتی شد از نهیب ورا زانوان ، نوان[9]
ابری برآید اکنون ، هربامداد تند — چون اژدهاء شیفته برهردمان ، دمان
گویی کی ابر هست روان کاروان و، برق — تیغ آخته دلیری باکاروان ، روان
باران و برف بارد ، برما اکنون زابر — چون بربنی سرائیل آسمان ، سمان[10]
باید قبای گرم ، کنون کاب گشت سرد — معنی مرین دودعوی ، از آبدان[11]، بدان
دست اربری بآب ، کنون بفسرد چنانك — آوردن از عنا نتوانی بنان ، بنان[12]
گردد بهر دیار درین فصل و روزگار — آتش پرست خلق چو در دامغان، مغان[13]
در باغ گل گریخت زنیلوفرو ، رمید[14] — خیری زشنبلیدچو از مؤبدان[15]، بدان
پالیز[16] چون بهشت شدا کنون مگر، گشاد — برمدح خواجه عمدا پالیزبان ، زبان

---

۱ — د : رخان و   ۲ — بغنو = بخواب   ۳ — م : درمیان   ۴ — م : درمیان
۵ — کران = بروزن امان: کنار   ۶ و ۷ — م : «و» ندارد   ۸ — ارجوان = بضم اول وثالث معرب ارغوان است   ۹ — نوان = بفتح اول : لرزان   ۱۰ — سمان — بفتح اول طعامی که بر بنی اسرائیل از آسمان نازل شد   ۱۱ — آبدان = برکه ، غدیر   ۱۲ — بنان = بفتح اول : انگشتان   ۱۳ — مغان = بضم اول جمع مغ: آتش پرست
۱۱۴ — رمید = بضم اول و کسر ثانی : گریخت   ۱۵ — مؤبدان = حکیمان و دانشمندان
۱۶ — ع : پالیر م: پالیز = باغ و بوستان و کشتزار

خواجه رئیس ، تاج هدی بلمحاسن آن … کزجمله خلق گشت سوی اوجهان، جهان
بینند گاه کین غم ازو دشمنان دین … چون ازپلنگ ، روزشکار آهوان ، هوان
گردد گه نوال سبك ، بدره‌ای او … زوگردد آستین ستایش گران ، گران
با زرچو باز گردد ازو ، بیم آن بود … زایرش را، کی بگسلد ازهامیان[1] ، میان
هر روز نو، دوخوان نهد از بهرخاص وعام … آراسته همین زپی میهمان ، همان
چندان خورش برو[2] ، کی ندارند نیم از آن … درشست خوان طعام، نه اندردخان[3]، دوخوان
بامیهمان سخن بود او را همیشه خوش … آن به کی خوب دارد وخوش میزبان، زبان
هر مهتری کی جوید پیکار او ، شود … بردرش چاکران زمن[3+] وحاجبان جبان[4]
بادشت با علامت و با مهر او ، بود … ایمن زگرگ گرسنه اندر شبان ، شبان
در شهرگاه دوختن جامهٔ عدوش … بردر رمان[5] کنند همی در[6] زیان ، زیان
ای[7] باهنر همیشه علوم تو ساخته … چون بافلك ستاره وبابحردان ، ردان[8]
صاحب[9] قران اگرچه نهٔ تو ، زبیم تو … نشگفت اگر برآرند ازخسروان ، روان
بدگوی را قلمت گشاید زدیده خون … بندد درو زریشهٔ آن طیلسان ، لسان
برراه دشمنان تو کند آسمان ، چهی … در چه هلاك جویان وآفت نهان ، نهان
چوغافلان[10] فتاد درآن ، چه فلان عدو … گرچه نبود از گره[11] غافلان ، فلان
تاگاه[12] حرب و حمله و پیکار وکار زار … باگرد نیزه باشد و با تر کمان کمان
اندر سرور[13] شاد همی زی تو باولی … سوی عنا عدو را مردم کشان ، کشان
از بهر خدمت تو شب و روز برزمی … گردون نهاده گردن و بوسه دهان، دهان

ملك الافاضل والشعرا فریدالدین احول الاسفراینی

۴/۶۶

فرماید رحمة الله علیه

تا باد خرمست بگرد جهان ، جهان … باغ ارم شدست زباد جهان ، جهان
بگشای لب بخنده کی تاغنچه لب گشاد … بوسه ستهردمیش صبا بردهان ، دهان

---

۱ — هامیان = همیان وآن کیسه درازی باشد که زردرآن کنند و بر کمر بندند
۲ — م : برآن   ۳ — دخان = بضم اول دود   +۳- زمن = بفتح اول و کسر میم : المصاب
بالزمانه و زمن بفتح اول وثانی: روزگار و وقت خواه قلیل باشد خواه کثیر
٤ — جبان = بفتح اول بددل   ٥ — م: زیان. ع: رمان ورم کردن بمعنی گریختن باشد   ٦ —
درزیان = خیاطان   ۷و۹و۱۰و۱۲ - این چهار بیت در «م» نیست   ۸ — ردان = بفتح اول جمع رد
بمعنی خردمند   ۱۱ — گره = مخفف گروه   ۱۳ — م : سرای

اکنون کی بوستان چورخ دلستان شدست ... بوسه‌ستان چو خفته بود[1] دلستان، ستان
چون شد جهان پیر جوان، از چه روی باز[2] ... شاخ شکوفه پیر شد وارجوان، جوان
گویی زباد سرو چمان، چون همی چمد ... حوران جنت اندشده درچمان[3]، چمان
فرش و فریش[4] باغ حریر و ستبرقست ... در رقص بید آمده چو دلبران، بر آن
خواهی کی همچو باددر آیی برقص عیش ... جز درمیان بید و گل وضیمران[5]، مران
زینسان کی باغ روضهٔ رضوان شد از صبا ... هر گز کسی نداد نشان ازچنان[6]، جنان
ساری[7] بنغمه، از[8] خوشی شاخ پردهاست ... بر روضه‌های آمل ومازندران، در آن
قوس وقزح کی هست پر از تو زهفت رنگ ... زان[9] توز بر دهر کی بدیداز گمان، کمان
از آسمان، سمان بزمین آمد و کنون ... بانك از زمین رساند بر آسمان، سمان[10]
سوسن بسان شانهٔ شمشاد، راست کرد ... در شکر نعمت[11] و کرم مرزبان[12]، زبان
کی سر نهند برخط گل نفس نامیه ... بر خط گل نکرده شه شه نشان، نشان
شاه جهان اتابك اعظم، کی در کاب ... اوراست خسروان چو کی واردوان، دوان
دارای ثانی آنك چو جمشید، می برند ... فرمانش وحش وطیر وددوانس وجان، بجان
در عهد عدل او، گلهٔ گوسفند را ... شیر ژیان[13] شدست بروز وشبان، شبان
حاتم که طیلسان کرم بود بر سرش ... طی کرد نزد[14] جودش از آن طیلسان، لسان
ای شاد دوستان تو از دولت و، عدوت ... برسر زنان دودست چو بر سرزنان، زنان
روزی کی در کف سپهت، نیزهٔ بود ... خواهد ز نیزهٔ سپهت تو امان[15]، امان
جوزا ز قدر آخر اسب تو سنبله ست ... پر کرده کاه و جو زره کهکشان، کشان

---

۱ ـ د: شود ۲ ـ م ود: بازع: بار ۳ ـ چمان بفتح اول = جمع چمن و بکسر اول: خرامان
٤ ـ فریش = بفتح اول و کسر ثانی: آفرین و بارك‌الله که‌در مقام تحسین بیان کنندو بکسر اول و فتح ثانی: پریشان، پراکنده ۵ ـ ضیمران = بفتح اول وثالث: ریحان دشتی ٦ ـ م: ازجنان نشان ۷ ـ م: شازی ۸ ـ م: ار ۹ ـ م: نور ۱۰ ـ سمان = بفتح اول مرغ سلوا که آنرا کرك و بلدرچین نیز گویند ۱۱ ـ م: «و» ندارد ۱۲ ـ مرزبان = حاکم ومیر سرحد ومالك وزمین دار وبفتح ثالث بروزن پهلوان: عربان‌مهتر و بزرگ آتش پرستانرا میگویند
۱۳ ـ ژیان = بروزن میان: تند و خشمناك و درنده ۱٤ ـ م: نرد ۱۵ ـ توامان

بقیهٔ قصیده نقل از نسخهٔ ن و دیوان خطی فریداحول

گر[1] در کواکبند ترا بنده بسته‌اند — دربند گیت شمس وقمرزان میان، میان
عدلت رسیده است بجائی که میکند — روشن زشمع عدل تونوشیروان، روان
چرخ ازدخان مطبخ جودت نمونه‌ایست — برسرنهاده ازمه‌ومهر[2] این‌دخان، دخان[5]
از[4]خوان نعمت‌تو هرآنکو نکرد شکر — او را سپهر داد بجای سه نان، سنان
در دام غم فتاد ز سهم سنان تو[5] — در گرد کوه ملحد و در دامغان، مغان
چون دید خاك پای‌ترا رشك‌آب خضر — از شرم شد فرو بزمین[7] زمزم، آنزمان
هر[8]ذرهٔ که یافت زعدل تو تربیت — برتر کشید[9] قد فرقدان قدان
تادرخزان‌بسرخی وزردیست چون‌نگار — دست چنار وپنجهٔ بید ورزان، رزان
ازعمر وملك برخور وبرتخت بخت‌باش — از چین خراج وباج زهندوستان، ستان

$\frac{۴}{۱}$ ملك الشعراء بدرالدین الجاجرمی فرماید. باستناد فهرست کتاب[10] نقل‌ازن‌وتذکرةالشعرا کتابخانه‌ملك

تا مرا افتاد با آن طرهٔ مکار کار — آتش اندر خرمن صبرم زد آن عیار یار
زآب چشم من بسی گلزار چون گلزار شد — تاکه بر دل زد مرا آن لعبت فرخار خار
خار[11] خار از عشق دارد بردلم نبود عجب — چون نهاد آن سرو گلرخ خار دلرا خارخار
گفتمش[12] زارم‌زعشقت، گفت نشنیدی مگر — بلبل سرمست گردد در غم گلزار زار

۱- د: گرچه ۲ـ آن ۳ـ نسخه‌بدل: دوخوان ٤ـ کزنان ونعمت ٥ـ تست
٦ـ تواز رشك ٧ـ ن: آن زمان زمان ٨ـ اين‌بيت در«د» نيست از«ن» نقل شده
۹- ن: نانویس مانده ۱۰ـ علت‌اینکه شماره ردیف ازین‌صفحه‌به‌بعدبحروف جمل مشخص گردیده بقراریست که ذیلاتوضیح میشود: بشرحی که تفصیلا درذیل مقدمه کتاب(صفحهٔس) ذکرشده بواسطه عدم دسترسی به‌نسخه‌کامل‌درنظر بودشواهددیگری که‌ازمآخذمختلفه‌جمع آوری‌شده‌در آخر کتاب‌بعنوان ملحقات بجای ابواب ساقطه ونیمه‌تمام طبع‌نماید چنانکه درذیل صفحه ١٤٥ نیزباین نکته اشاره‌شده است‌لکن پس‌از اطلاع ازوجود فهرست نسبةً مرتب که تفصیل آن درذیل مقدمه ذکرشده است ومطالعه‌نسخهٔ«ن» ملکی جناب‌آقای سعید نفیسی ازمنضم نمودن ملحقات صرف‌نظر گردید وباستناد فهرست مذکور از میان شواهد جمع آوری شده‌آنچه اصیل‌تشخیص داده‌شد بجای خود گذاشته شده‌است
۱۱- ت: خارعشق وچودارد برن: خارخار عشق‌اوداردلم متن‌ازق ۱۲ـت: گفتمت

کی شدی کارم اگر دلدار[1] بودی نیك و بد / کی بدی حالم اگر دلبر بدی غمخوار خوار[2]

گلشن رخسار او را بنده‌ام لیکن مدام / گشته‌ام نالان زهجرانش چو در کهسار سار

بگذراز کوی هوس گوهر زبحرطبع خویش / در ثنای صاحب عادل چو دادت باربار

خواجهٔ اعظم بهاء الدین والدنیا که داد / شاخ بختش[3] را ز تایید شرف جبار بار

ابر[4] دشتی بحر انعامی که حمال قضا / بر دل خصمش نهد خروارها هر بار بار

مملکت آرای دستوری که از فرش[5] گرفت / رونق[6] بسیار ایوان زینت ومقدار دار

آفتاب چرخ همت کز[7] فروغ رای او / صبح شد در شام شام ولعل در بلغار غار[8]

ای که شد دولت ترا یار و سعادت[9] حارست / نیك‌باشد این چنین[10] یارو برین هنجارجار[11]

دشمنت گرفی‌المثل برچرخ‌اطلس تار کست[12] / بگسلاند هیبتش[13] ناگاه از او تار، تار

ور بمضمار نبرد آید بناگه با تو خصم / بیند از سهمت سراسر صورت مضمار، مار

گر پلنك صولتت[14] ناگه زند بد خواه را / بر گمارد برتن او ایزد غفار، فار[15]

هست‌میمون طایر کلکت که دارد گاه سیر[16] / در بن دنبال بال و[17] بر سر منقار، قار

چون‌شود جفت مبارك دست بحرآسیای[18] تو / بر[19] بد اندیش تو دارد[20] روز در رفتار، تار

بدر جاجرمی بمداحیت فخر آرد از آنك / برد فرمدحت ذات تو از گفتار، تار

ناصح خود را زدولت ده همه هنگام کام / کاشح[21] خود را ز[22]شدت بر فرازدار، دار

تیغ تو سر سبز بادا در فضای مملکت / تا که باشد سرخ[23]رو در باغ چون گلنارنار

[5] ملك الشعرا ادیب الطبری فرماید نقل از نسخه ن

بهار آمد گلی از وی بیاراست / بهار اندر بهار اندر بهار است

جهان از خلعت سلطان اعظم / نگار اندر نگار اندرنگار است

۱ت- اگرزبود نیك‌بد ۲- خار ۳- بختش تاییدوشرف ۴- این‌بیت در ق‌ون نیست‌از ت نقل شده ۵- ق:فرشش ن وت:فرش ۶- ق:زینت بسیارایوان رونق و ۷- ن: کو

۸- غار= شکاف کوه ۹- ق:خاریست ن:جاریست ت:حارست

۱۰- ن:بار ۱۱- ق:خارت ون:جار= نگهبان،زنهارخواهنده، شریك ۱۲- ق:تارگشت ت:یارگشت ن:تارکست ۱۳- ت:هیبت ناگاهش اوتارق: هیبتش ناگاه ازتارتار متن از ن

۱۴- فار= موش نر وکندن زمین‌را وپنهان‌کردن درخاك وپوشیدن ۱۵- ت:سرن : سیر

۱۶- ق:درسر ۱۷- ن: آرای تو ۱۸- برتراندیش ۱۹- زور ۲۰- فخر

۲۱- ت:کاشح=دشمن ق:دشمن ۲۲- ن:رشدت ۲۳- ت:زو

۵ - این قصیده در نسخهٔ ع بعلت سقط اوراق نیست ودرنسخ م وآهم نمیباشد

زلاله کوه را وزگل چمن را — ازار[1] اندر ازار اندر ازار است
زبس آهوی دشتی و سرائی — شکار اندر شکار اندر شکار است
زدست ساقی او را از لب وچشم — خمار اندر خمار اندرخمار است
زدست شاه و باد و شاخ و گلبن — نثار اندر نثار اندر نثار است
زبوی بزمش امشب تا بخارا — بخار اندر بخار اندر بخار است
زنام و نامهٔ او بندگان را — شعار اندر شعار اندر شعار است
زپای مرکبش از شرق تا غرب — غبار اندر غبار اندر غبار است
زخیل او ز ایران تا بتوران — حصار اندر حصاراندر حصاراست
بروم و مصر و چین از هیبت او — مدار اندر مدار اندر مدار است
عدوش را بهر دم از زمانه — دمار اندر دمار اندر دمار است
ثنا و خدمت او و مدیحش — فخار[2] اندر فخار اندر فخار است
سرای او و رای و رایت او — بهار اندر بهار اندر بهار است
سرای دشمنش بی آب و بی نان — مغار اندر مغار اندر مغار است
زنعل خنگ او از بلخ تا ری — شرار اندر شرار اندر شرار است
جلال او و حلم و هیبت او — وقار اندر وقار اندر وقار است
زتیر و نیزه و تیغش عدو را — فرار اندر فرار اندر فرار است
امان را داد او و حضرت او — قرار اندر قرار اندر قرار است
زهر ده تا بغزنین استرانرا — قطار اندر قطار اندر قطار است
سخا و جود او اندر کف او — بحار اندر بحار اندر بحار است
عطا و حسن او و دولت او — هزار اندر هزار اندر هزار است

٦/٣ استاد عسجدی فرماید. نقل از نسخه ن و حدائق السحر[1]

باران قطره قطره همی بارم ابروار — هرروزخیره خیره‌ازین چشم‌سیل‌بار

۱ ـ ازار= ککتاب : چادر وشلوار ۲ ـ فخار= بالفتح . نازیدن بخوبی ، نیکو وافزون داشتن کسی را درفخر ۳ ـ حواشی وتوضیحات حدائق‌السحر بقلم فقید سعید عباسی اقبال آشتیانی رحمةالله علیه : «بعضی ازابیات این قصیده مغلوط ومعنی‌آن نامفهوم است چون نسخهٔ دیگری از آن نداشتیم تصحیح آنها میسرنگردید» .

زان قطره قطره ، قطرهٔباران شده[2] خجل — زان[3] خیره خیره،خیره‌دل[4] من‌زهجر یار
یاری که ذره ذره نماید مرا[5] نظر — هجرانش پاره[6] پاره بمن برنهاد بار
زان ذره ذره ، ذره چو[7] کوه آیدم بدل — زان پاره[8] پاره ، پاره بچشم[9] آیدم غبار
دیدنش[10] نوبه نوبه ، نه‌چون ماه گاه گاه — رفتنش گوشه گوشه کران کرده‌زین دیار
زان[11] نوبه نوبه نوبه خوابم شده تباه — زان گوشه گوشه، گوشه‌جان دردلم نگار
دل[12] گشت رخنه‌رخنه‌بزاری به‌تیغ هجر — زان[13] مشك توده‌توده‌بر آن گرد[14] لاله‌زار
زان[15] رخنه‌رخنه،رخنه‌شده[16] عقل‌ودین من — زان توده توده ، توده بدل برغم نگار
دندانش[17] دانه دانه درّست جانفزای — لبهاش پاره +[17] پاره عقیقست آبدار
زان[18] دانه دانه ، دانه درّ یتیم زرد +[18] — زان پاره[19] پاره ، پارهٔیاقوت سرخ خوار
حوری[20] که تیره‌تیره‌بپوشد[21] رخان روز — چونانکه طره +[21] طره شود،طرّه‌بر عذار
زان تیره تیره ، تیره شود[22] نور آفتاب — زان طره[23] طره ، طره شود طره طرار؟
طره‌اش چوحلقه حلقه،قطار ازپس قطار — حلقه‌اش چوچشمه‌،چشمه‌نورهدی‌قطار؟
زان‌حلقه‌حلقه،حلقهٔ زنجیر شرمگین[24] — زان‌چشمه[25] چشمه،چشمهٔ‌خورشیددردخوار[26]
زلفینش نافه نافه گشاید نثار مشك — عارضش لاله لاله نماید فروغ نار
زان نافه نافه ، نافه خوشبوی بادریغ — زان لاله لاله ، لاله خود روی بابهار[27]
سیمست[28] بیضه بیضه بران سیم‌سنگدل — ریحان‌دسته‌،دسته‌بر آن‌طرف گل‌نگار[29]
تیمار[30] عقده عقده +[30] اندر دلم زده‌است — وز خواجه تحفه تحفه نشاط دل قرار[31]

۲- مجله ارمغان سال بیست وچهارم (ار): شود   ۳ - لباب الالباب (ل) : زین
٤ - المعجم : دل وجان من فکار   ٥ - تذکره عرفات العاشقین (عر) : همی
٦ و ۸ - ل ون : پاره پاره حدائق : باره باره   ۷ - ن : ذره کوه‌اندرین . ار: بدل آمدم چو کوه
۹ - ل : بچشمم بود ن : پاره چشم اندرم   ۱۰و۱۱ - این دوبیت از ن نقل شده درسایر نسخ نیست   ۱۲ و۱۵ این دو بیت در عر پس‌ازبیت چهارم ضبط شده   ۱۳ - ار : زان توده توده ، توده‌بدل برغم نگار ن . زان سنك   ١٤- ن‌بر آن رخچو   ۱٦- ارون : شده درعر: «شده» افتاده   ۱۷و۱۸ - این دوبیت درن پس‌از :«زان نافه نافه . . . » میباشد   +۱۸ - ن : دور
۱۹ - ار : باره باره ، بارهٔ یاقوت سرخسار . ن وعر : سرخ وار   ۲۰ - ن : جوری
۲۱- عر: ببوسدزجای   + ۲۱-ن:طیره طیره،شود طیره   ۲۲- ن:شده   ۲۳- عرون:زان طیره طیره ، طیره شده (ن : طیره شود) طرهٔ طرار   ۲٤- عر:سدمکین   ۲٥- عر:زان طره چشمه   ۲٦- درجوار   ۲۷- دربهار.ار:شرمسار   ۲۸-ن: بیم است   ۲۹-عر:مار
۳۰- ن: بیمار   +۳۰- عقده‌اشت اندردلم زدوست   ۳۱- عرون:دل و

زان عقده عقده، عقدهٔ ابروی تو[۱] مدام / زان تحفه تحفه، تحفه چنین مدح پایدار[۲]

دی[۳] خواجه تازه تازه برالفاظ[۴] شعر من / زان گونه گونه نیز[۵] بمن کرد برنثار[۶]

زان تازه[۷] تازه، تازه بهر[۸] شهر ازو شکر / زان گونه گونه، گونهٔ من چون گل بهار

از چرخ برخه برخه سعادت بجانش باد[۹] / ازعرش جمله جمله[۱۰] زاحسان کرد گار

زان برخه برخه، برخه ابر[۱۱] جان او زسعد[۱۲] / زان جمله جمله، جمله مر اورا زبخت یار

همتش پایه[۱۳] پایه عزیز و شود[۱۴] بلند / گسترده سایه سایه، از هرسویی هزار

زان پایه[۱۵] پایه، پایه گه خدمت ملوك / زان سایه سایه، سایه گه سجده کبار

دینار[۱۶] کیسه کیسه دهد اهل فضل را / چونانکه[۱۷] صله صله، برد طاقت سنار[۱۸]

زان[۱۹] کیسه کیسه، کیسه صراف عیب گیر / زان[۲۰] سله سله، سله پر از زر مستعار

از[۲۱] عطر حبه حبه دهد هر کسی عطا / از جود[۲۲] ریزه ریزه کم و بیش برعیار

آن[۲۳] یار حقه حقه دهد عطر خلق را / چونانکه تخته[۲۴] تخته دهد عود را کنار[۲۵]

زان حقه حقه، حقه سیماب زار اوست / زان تخته تخته، تختهٔ از زیز[۲۶] زیر و زار[۲۷]

از چرخ بهره بهره طرب باد خواجه را / وزخلق شهره شهره بناهاش[۲۸] یادگار

زان بهره بهره، بهره رسیده بما نعم[۲۹] / زان شهره شهره، شهرهٔ ایام شهریار

تاهست سوره سوره کتاب خدای را[۳۰] / وز[۳۱] علم نکته نکته بهر سوره[۳۲] آشکار

زان[۳۳] سوره سوره، سورهٔ مهترش بادخور[۳۴] / زان نکته نکته، نکتهٔ بهترش غمگسار

۱- ن: بر ۲- عرون: نامدار ۳- عر: ای ٤- ن: خوش الفاظ «شعرمن» أفتاده
۵- عر: نثرثمن ٦- پرنگار ۷- عر: زان باره باره ۸- عر: بهرشهرشکر از و ن: بهرشهرشکراو ۹- عر: او ۱۰- ن: از ۱۱- عر: ازحال و ۱۲- زسعید
۱۳- مایه مایه ۱٤- سزد ۱۵- مایه مایه ۱٦- بعدازاین بیت در عرون: زان کیسه کیسه، کیسه صراف عیب گر ۱۷- ن: چونانکه صله صله، صله بردطاقت سنار ۱۸- سنار= بالضم کرّمان: گریه ۱۹- عر: حقه حقه ۲۰- ن: زان صله صله، صله پراز زرمستعار عر: دیبای سله سله، سله بزاز، مستعار ۲۱- این بیت درن نیست ۲۲- عر: ازعود
۲۳- عر: زان. ن: اوبار ۲٤- عر: تحفه تحفه ۲۵- عر: کنار بضم اول بروزن دچار: میوه ایست سرخ رنك شبیه عناب ۲٦- ن: زیر. ح: زیز= ریزه های برف که ازهوا بهنگام سرما بارد
۲۷- عر: وار ۲۸- عر: ثناهاش. ن: شاهانش ۲۹- ن: نعیم ۳۰- ن: ما
۳۱- عر: درعلم ۳۲- عر: سورش ۳۳- ن: باسوره ۳٤- بادحرز

تاهست[1] خامه خامه بهربادیه زرنك — وزباد عیبه عیبه بهرنقش بیشمار

ملك‌الشعرا فلکی الشروانی فرماید[7/4]

باستناد فهرست کتاب نقل‌ازن و خلاصة‌الاشعار کتابخانه‌اهدائی‌جناب سرلشگر فیروز به‌کتابخانه مجلس شوری

نارست شعله شعله رخ دلبرم زتاب — مارست[2] عقده عقده دو زلفش برآفتاب
زین شعله شعله ، شعلهٔ آتش نهفته روز — زان عقده عقده ، عقدهٔ تنین گرفته تاب
چون نافه نافه مشك دوزلفش زرنك وبو — ور توده توده عنبر تر برده رنك وآب
زین نافه نافه نافهٔ مشك اندر اهتمام — زان توده توده ، توده عنبر در اکتساب
از بوسه بوسهٔ که دهد[3] راحتی بروح — وزغمزه غمزهٔ که خرد[4] راکند خراب
زین بوسه بوسه ، بوسه او دایه[5] روان — زین غمزه غمزه ، غمزهٔ او مایه عذاب
هرروز نامه نامه نویسد برغم من — پرطعنه‌طعنه‌تادل من زان شود خراب[6]
زان[7] نامه نامه ، نامه شاهان در اضطرار — زین طعنه‌طعنه،طعنه‌شیران دراضطراب
هرلحظه خیره خیره برآرم زعشق او — از سینه ناله ناله ، چو رعد از غم رباب
زین‌خیره‌خیره،خیره‌قدم‌چون کمان‌سخت — زان ناله ناله ، ناله من زار چون رباب
هرروز حله حلهٔ پوشد برغم من — تاجامه پاره پاره کنم خیره چون مضاب
زان[8] حله حله ، حله احباب شوخگین — زان پاره پاره ، پارهٔ دل عاشق از عذاب
چشمم[9] که قطعه قطعه ابرست در بهار — اشکم چو دانه دانه در[10] ولولوء مذاب
زین[11] قطعه‌قطعه ، قطعهٔ ابرازهوا خجل — زین[12] دانه دانه ، دانه در در صدف بتاب
خطش چو زهره زهرهٔ گل پر زهووچه — خالش چونقطه‌نقطه مه[13] پرزمشك ناب
زین زهره[14] زهره ، زهرهٔعشاق‌خسته دل — زان نقطه نقطه ، نقطهٔ عالم در انقلاب
عالم چو روضه روضهٔ جنت شد از صبا[15] — بستان چو لجه[16] لجه دریا شد از سحاب
زین‌روضه‌روضه ، روضه‌رضوان‌شده زمین — زان لجه لجه ، لجهٔ دریا شده سراب
زد کله کله باد بباغ از حریر سیم — تاقطره قطره اشك فشاندش بروگلاب

۱- این‌بیت ازشماره۷-۸سال۲۴ مجله‌ارمغان نقل‌شده   ۲- ن ود : مارست خ:تارست
۳- ن : دهدم   ۴- خردم   ۵-ن : دانه   ۶- ن: کباب   ۷- زین   ۸و۹این‌دوبیت ازن‌نقل شده   ۱۰-ن:درو   ۱۱و۱۲-ن:زان   ۱۳- ن چهربزر   ۱۴- زمره
۱۵- ضیا   ۱۶- لجه=بالضم وتشدید ثانی : میانهٔ دریا وعمیق‌ترین موضع دریای ژرف

زین[1] کله کله ، کله ببسته فلك ز ابر — زان قطره قطره ،قطره‌ها ورد[2] گشته آب
تا[3] پشته پشته شد چمن از گلبنان سمن — بگشاده بیضه بیضهٔ کافور بر تراب
زان[4] پشته پشته، پشته‌شده دشت و کشت‌زار — زین بیضه‌بیضه، بیضه فکن زاشیان عقاب
نوروز تحفه تحفه دهد[5] زان بپیش باغ — چونانکه صله صله بمن شاه کامیاب
زین تحفه تحفه، تحفه او بسته و حزین[6] — زین صله صله ، صله او خلعت و ثیاب[7]

الباب التاسع - فی ذکر المسمطات

ملك الکلام[8] روحانی فرماید

نقل از ن و تذکرة الشعراء خطی کتابخانه ملك باستناد فهرست کتاب

جانا اگرت چهرهٔ چون ماه نبودی — دستم زسر زلف تو کوتاه نبودی
ور بادل من عشق تو همراه نبودی — کارم همه جز ناله و جز آه نبودی
ور[9] غمزهٔ تو ساحر و جانگاه نبودی
بودی که نبودی سر زلفین تو ساحر

ای برگ+[2] گل از عنبر نایاب شکنها — وزعارض تو تیره[10] شده شاخ سمنها
آراستهٔ عشق تو جانها و بدنها — برگرد بنا گوش تو از مشك رسنها
چون قدتو یك سر وبرسته بچمنها
نادیده چو تو دیدهٔ ایام مفاخر

در روی تو خلقی[11] متحیر نگرانند — بوسندهٔ پای تو همه ساله سرانند[12]
ای[13] جان‌وجهان از[14] غم‌تو بیخبرانند — هم سنبل وهم نرگس توجامه درانند

۱- ن:زان ۲-ورد = بکسر واو:کار هرروزی ودایمی بسوی آب آیندگان وتشنگان ونوبت آب‌دادن شتررا گویند ۳و۴- این دوبیت از ن نقل شده ۵- خ:ده‌زین سپس به ۶- ن:حزین خ: حرین ۷- دردیوان چاپی به‌تصحیح آقای هادی حسن پس ازچهاربیت اول قصیده چهاربیت ذیل الذکر که دارای قافیه نونست ذکرشده واثری ازبقیه قصیده‌نیست :

مشك‌است‌توده‌توده نهاده برارغوان — زلفین حلقه حلقهٔ آن ماه دلستان
زان‌توده‌توده، تودهٔ‌مشك آیدم حقیر — زان‌حلقه‌حلقه، حلقهٔ‌تنك آمدم‌جهان
چون‌قطره قطره آب‌لطیفست‌عارضش — وزنوز شعله شعله نهاده برارغوان
زان قطره قطره قطرهٔ آبست‌دربحار — زین‌شعله‌شعله‌شعلهٔ‌نارست‌چون‌دخان

۸- ن:استادالشعرا فرخاری (مقصود همان روحانی بوده که‌کاتب نسخهٔ ن‌فرخاری ضبط کرده ودر حاشیه توضیح داده . فرخار موضعیست دربدخشان ۹- ت:وز +۲-ن:ای‌از گلت ۱۰-طیره ۱۱- ای‌نادره خلق‌نگرانند ۱۲- ن:سرایند ۱۳- ت:از ۱۴- جهان وغم

جان تو که عشاق توامروز بر آنند
کز تو کلها[1] سفته فرستند بنادر

آن خواجه که‌دستش‌بسخااصل[2] خطیرست ‌ ‌ ‌ ‌ در مدحت او چشم[3] خرد روح پذیرست
او[4] را نه همانـا که در آفـاق نظیرست ‌ ‌ ‌ ‌ در مغز خرد خاك درش گرد عبیرست
از[5] بی‌خبری نزد همه خلق خبیرست
زان همت او را نتوان یافت بخاطر

در دولت اوبخت جوان بازجوان شد ‌ ‌ ‌ ‌ خاك در او قبله زوار جهان شد
در مدحت او موی براندام زبان شد ‌ ‌ ‌ ‌ زین[6] بود که‌او کعبهٔ‌احرارزمان‌شد
چون او بسخا نادرهٔ دور زمان شد
هستند ازو اهل زمانه همه شاکر

ای چشم[7] ندیده چوتو‌یك مرد درآفاق ‌ ‌ ‌ ‌ گوئی که در تست کلید در ارزاق[8]
در وقت سخن فردی[9] هنگام‌سخن‌طاق ‌ ‌ ‌ ‌ آن کیست که‌اونیست‌بدیدارتومشتاق
ای گاه لطف کبر نهاده همه برطاق
زینست همه ساله ترا میل[10] بزایر

پیران جهان سرمه انصاف کشیدند ‌ ‌ ‌ ‌ در هیچ هنرجز[11] توهنرمند ندیدند
هرچند که بسیار در آفاق دویدند ‌ ‌ ‌ ‌ هرجا که رسیدند مدیح تو شنیدند
درباغ صفای‌توجهانی بچمیدند
زیرا که‌ترابودسخابی‌مروواقر[12]

تا هست جهان ، نام تو در دهرعلم باد ‌ ‌ ‌ ‌ بدخواه تو از حادثه چرخ دژم بـاد
شادیت فزون از همه، اندوه تو کم‌باد ‌ ‌ ‌ ‌ بدخواه تو در پردهٔ اندوه عدم باد
چونانکه توئی مقبل،فرزندتوهم‌باد[13]
تـا خاك مساکن[14] بود وبـاد مسافر

۱- کله = به کسراول‌وفتح‌ثانی‌مشدد: پردهٔ‌دوخته که‌عروس‌رامیان آن آرایش کنند ‌ ‌ ‌ ۲-ت: ابرمطیرست
۳- جسم سخن ‌ ‌ ‌ ٤- ن: «اورانه» افتاده ‌ ‌ ‌ ۵- ازبی‌خطری نزد همه‌خلق خطیرست ن : «ازبی» افتاده ‌ ‌ ‌ ٦-وین ‌ ‌ ‌ ۷- مرد ‌ ‌ ‌ ۸- اذواق ‌ ‌ ‌ ۹- فردی ودر وقت هنر ‌ ‌ ‌ ۱۰- ن : «میل» افتاده : زاینست همه ساله مرا ‌ ‌ ‌ ۱۱- ن:چون ‌ ‌ ‌ ۱۲- فاخر ‌ ‌ ‌ ۱۳- ت:مقبل
١٤- مسافربود وماه مجاور

ملك الكلام نصير اديب فرمايد (نقل از ن) [۲/۶]

شب چو گشاد از نسیم نافهٔ مشك تتار — سنبل شب داد بوی غالیهٔ زلف یار
عنبر سارا فشاند طرّه شب بربهار — عود[۱] قماری بسوخت مجمر چرخ از بخار
ماه چو عطار شد در چمن روزگار
ساخت ز مشك و عبیر سلسله[۲] عنبری

سوسن آن[۳] بر شکفت در چمن آسمان — لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان
شکل مجراست[٤] جوی، چرخ چو آب روان — زهره[٥] بسان سمن شعری چون ارغوان
نعش[٦] شمالی چو گل، جوزا چون گلستان
مه[۷] بمیان نجوم، همچو گل عبهری

از[۸] صدف روزگار ریخت بگردون درر — گوهر کانی نمود در شب از آن تا[+۸]
سمط[۹] لالی گشاد جنبش مه در شجر — لعل مرصع نمود شکل ثریا ببر
اینهمه[۱۰] بر آسمان رفته نمانده اثر
چونکه کشید آفتاب خنجر اسکندری

خسرو تخت افق، همچو شهان بارداد — تاج ملمع ز زر برسر خود[۱۱] برنهاد
رایت زرین فراشت چون علم کیقباد — بخشش زر پیشه کرد، دست چو حاتم گشاد
آنچه که از[۱۲] شب ستد، جمله بتاراج داد
کرد بتحت[۱۳] افق برسر یاران سری

قبهٔ[۱٤] افلاك بست[۱٥]، کلّهٔ طاوس رنك — درعقبش[۱٦] شد روان، راست چو تیر خدنك
تامگر آرد چو خصم لشکر او را بجنك — همچو سلیمان نکرد[۱۷] گرچه شتاب و درنك
خسرو رومی چو تیغ زد بشهنشاه زنك
زوشه زنگی گریخت، راست چو دیو از پری

۱ــ قمار=نام شهری است درهندوستان که عود خوب در آنجا پیدا میشود ۲ـ ت : لخلخه=بفتح هردولام: خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می‌بویند ۳ـ ت: او ٤ــ مجزیست
٥ــ زمزمه‌سان ٦ـ ت: نقش ۷ــ نه ۸و۹و۱۰ـ این سه بیت از ن نقل شده درت نیست
+۸ ـ ن ـ تافتن ، شاید تافتر (صفت تفضیلی تافته)
۱۱ـ ت: خوبان ۱۲ـ ن: که آن شب ۱۳ـ ت: بتخت ۱٤ــ قله ۱٥ـ هست
۱٦ـ درعقیق ۱۷ــ نمود

مرغ سحر برفلك نعرهٔ مستان کشید　　زاغ شب‌ازباز[1] روز، زان سوی‌مغرب‌پرید
بوی دوزلف نگار، زان سوی‌مشرق‌دمید　　مطرب ومی[2]خواره تیز،جام‌صبوحی گزید
صبح وسحر[3] هردو شد، ساخته مانند عید
جام خورازدست یار، تاتو ز[4]غم برخوری

آنکه بنقش[5] و برنك لعل نماید بجام　　وز گهر او پدید گشت حلال و حرام
قوت او مرد را، سست کند دست و کام　　از رخ او روز بزم، شاد شود خاص و عام
زو بتمامی رسد هر که بود نا[6] تمام
زان کندت‌درجهان،سوی‌خودت رهبری

چون قدح اوخوری، باك نداری[7] زغم　　خیره نگردد بتو، خیل بلا و ستم
باده بکف گیر زود، ای‌بت‌سیمین صنم　　شاد بمانی مدام، بیش مگردی[8] دژم
در کش ازو جرعهٔ، چند زلا ونعم
آنکه‌زرویش‌خجل، گشت گل‌احمری

لاله رخ وسیم ساق، سرو قد ومه عذار　　از لب وزلفین‌خویش،شهد ده ومشکبار
قامت او همچو سرو، برطرف جویبار　　طوطی حسنش[9] سپرد،برطرف مرغزار
تا بخرامش چو کبك، می‌رود از کوهسار
ناز[10] دل وجان کند، از دل وجان غم‌بری

آنکه بوقت سخن[11] شهد فشاند زلب　　وزرخ چون ماه او، زهره بماند عجب
نوبت هنگام سحر،همچو کف‌بوالعجب　　از دل حقه کشید، مهره زماه[12] وذنب
روی نماید چوروز، زلف نماید چوشب
عطر[13]نماید زخلق، چون گلبرك‌طری

خاصه[14]چو کهسارودشت‌شاهدموزون‌شداست　　وز گل ولاله‌چمن‌چون‌رخ گلگون‌شده‌است
قوس[15] قزح در هوا طاق‌فریدون شده است　　باغ چولیلیست‌زان ابرچومجنون شده‌است
دشت[16] ز گلها مگرخازن قارون‌شده‌است
گوهر و دینار از آن میکشد و ششتری

۱- ت:تار　۲- می‌خواند نیزبزم　۳- صبح سحرچون بشد　۴- زخود　۵ - منقش برنك　۶- نیك‌نام　۷- ت:ندارم　۸- نگردی　۹- حسنش سزد فاختهٔ
۱۰- تا زلب وچشم ورخ　۱۱- سحر　۱۲- زپاذ وذنب　۱۳- نساید
۱۴و۱۵و۱۶- این سه‌بیت راندارد از ن نقل شده

رقص[1] تموج کند، بر که میان مغاك　　　می‌خور واز کس چه‌بیم، شادزی ازغم چه‌باك
غنچه[2] سحر گه زند، پیرهن خویش چاك　　　وز سر حالت فتد، از در هودج بخاك
جمله‌شویم‌ازاجل[3]، وانگه‌هم اکنون‌هلاك
به بود ار می‌خوریم[4]، با صنم آذری

حوض ز تاثیر باد، نقش زره می‌زند　　　شست‌شهاب[5] از کمان، تیرچوزه‌می‌زند
شکر[6] که‌ابربهار، خیمه بره[7] می‌زند　　　شاخ که[8] اندرهوا، بند و گره می‌زند
پایزه[9] او سرشك بربدوبه می‌زند
میکند از تیر[10] او گلبن پیکان گری

صبح[11] چو گل زردولعل، ریخت بوقت سحر　　　حلهٔ[12] ده رنك یافت باغ زعون مطر
هست بهر شاخسار[13]، قطره چو در و گهر　　　هست چو یاقوت و کان، برسر لاله درر
ابر گهروار[14] بار، از قطرات مطر
شدمگر اندرسخا، چون‌سخن‌اشعری[15]

۳/۷ ملك‌الکلام و الشعرا بدرالدین الجاجرمی فرماید

شاه نوروز[16] برافراخت دگرباره علم　　　راغ[17] را کرد زنزهت حسد باغ ارم
لاله را باز بپوشید قبای معلم　　　بر سر نرگس مخمور نهاد افسر جم
باغ‌را کرد دل افروز، جهانرا خرم
خیزای‌سروخرامنده، بصحرابخرام

تا جهانرا زگل و لاله منور بینی　　　وزنسیم سحری باغ معطر بینی
دشت راسربسراز رزمه[18] ششتربینی　　　دامن کوه پر از لاله احمر بینی
گردن و گوش چمن پرزرو گوهر بینی
چون دلارام مرا سرو قد و سیم اندام

۱ـ درت این بیت پس از بیت ۲ درج شده　۳ ـ ت: زانك　۴ ـ خورد　۵ـ شهاب = بکسر اول: برق، مرد رسادرکارشایدمرادنام ممدوح باشد　۶ـت: بنگر　۷ـ بده　۸ـ که‌اندر　۹ـ ن: بایزه احتمالا پایزه: بروزن جایزه: وحکمی باشد که ملوك بکسی دهند تامردم اطاعت آنکس کنند ولوحهٔ قدرت
۱۰ـ تیره　۱۱ـ صبح گل لعل وزرد　۱۲ـ جلوه ده مردزنك یافت زعین مطر　۱۳ـ شاخ او
۱۴ـ ن: دارویار　۱۵ـ اشعری = بفتح اول وثالث. نام شاعری عرب　۱۶ـ ن: دگرباره برافراخت علم　۱۷ـ باغ　۱۸ـ رزمه = بفتح اول وثالث: بستهٔ قماش

روی بنموده، جهان شد زجمالش گلزار . زلف بفشانده، فروشد نفس مشك تتار
مرغ دل گلشن رخسارهٔ او راست هزار تو مده پند ازین بیش، مرا دست بدار
زانکه در گوش نگیرم سخنت وقت‌بهار
بی‌دل آرام نگیرد دل تنگم آرام

ای شده بر گل رویت سرزلفت لاعب[1] صبح صادق نبود بارخ تو جز کاذب
هست برملك دلم شحنهٔ عشقت غالب زجهان نیست بجز وصل ترا دل طالب
برمن‌ار[2] چندبود خدمت عشقت واجب
هست واجب‌تر از آن مدحت دستور انام

صاحب‌ملك جهان خواجه‌بهاءالدین‌است صاحب‌بحر وبرو[3] خواجهٔ باتمکین‌است
سد ره درگه او ذروهٔ علیین است ساحت ملك زلطف‌وکرمش زرین است
اثر نصرت و تایید الهی اینست
که‌ظفرچاکراوآمدو[4]اقبال‌غلام

ای سراپردهٔ قدر تو فراز جوزا خاطر انور تو مطلع خورشید و[5] صفا
دل تو مخزن[6] فضل و کف و بحرعطا[7] شد زاقبال[8] توآفاق چو گلشن زصبا[9]
یافتند از لقب ونام‌و کفت[10] زیب وبها
خطبه‌وسکه‌وتاج‌و کمرو کلك‌وحسام[11]

ای که‌از مادر دوران چو توفرزند نزاد منشی چرخ‌نداده[12] چوتودستوری یاد
صاحب روی زمین هست بدیدارتوشاد که نبودند بانصاف تو پرویز و قباد
برجهان باد ترا حکم وجهان بی‌تو مباد
تاجهان هست[13] دروباش تو پیروز وبکام

رایت[14] عدل در اسلام برافراختهٔ تیغ انصاف بتایید وظفر آختهٔ
سر[15] گردنکش نادانت بینداختهٔ کار هر بی‌سر وپا را بکرم ساختهٔ
عرصه[16] ملك زاشرار بپرداختهٔ
زودباشد که‌شودملك‌توازچین‌تاشام

۱ـ ت:راغب ۲ـ پیربود ۳ـ آن +۴ـ سفر ۴و۵ـ ن:«و»ندارد ۶ـ معدن
۷ـ سخا ۸ـ انصاف ۹ـ ضیا ۱۰ـ ت: کنیت ونام ۱۱ـ خیام ۱۲ـ ن:ندارد
۱۳ـ ت: باد ۱۴و۱۵و۱۶ـ این‌سه‌بیت در ن نیست

داشت جدت شرف ازصاحب عباد فزون   پدرت هست کنون صاحب‌ربع مسکون
عم تو هست به بغداد بجای مـأمون   جد دیگر ملك شرق و بردار هرون
تو بعدل وبکرم بیشتری زافریدون
زیبدار چاوش درگاه تو باشد بهرام

ای[1] گذشته سرایوانت زطاق مینا   صیت عدلت زسپاهانست تـابختـا[2]
حضرت تست در اسلام مآب فضلا   حاجبت هست بـاقبال تو فخرالامرا
مادحت هست بفر تو امیرالشعرا
بادپاینده‌چنین‌ملکت‌وکارت‌بنظام

بنده را دولتت ازخاك خراسان آورد   تا باقبال تو در مدح تو دیوانی کرد
دفتری‌برچمنی‌چوسمن‌ونرگس‌وورد   همه‌باصنعت‌وموزون‌واطیف‌ودرخورد
گر کنی تربیتم ای زهمه شاهان فرد
دفتری خاص کنم بهرتوانشا هم عام

نیست خالی زثنای تو دمی بدر عمر   آفریدند مرا بهرثنای تو مگر
اهل تاریخ شناسند یقین تـا محشر   که‌نباشدچوتوممدوح‌وچومن‌مدحتگر
عاقبت باد مرا دردوجهان همچوبسر
که تو با طالع مسعودی‌ومحمودمقام

تـا بماند فلك و مهر بود زورخشان   تو چوخورشیدفلك‌نورده وشادبمان
بادملك تو درافزون وعدو درنقصان   روزتوعیدوشبت‌قدروقدرمدحت‌خوان
عمر بدخواه تو کوتـاه چوماه رمضان
باد بخت توهمایون و قرین عز و دوام

۱ـ این‌بیت وابیات بعدی تاآخرمسمط شماره۳درنسخه ت نیست واز ن نقل شده   ۲ ـ ن . بخطا

الباب العاشر- فی ذکر الملزومات

١/٨ عزیز مشملی[١] فرماید لازم چشم و لب و بادام و شکر

نقل از نسخه ن

زهی چشم و لبت بادام و شکر   نه، بل کز شکر و بادام خوشتر
به پیش چشم جادویت چه بادام   بنزد آن لب شیرین چه شکر
چه چشم است آنکه بادامست گوئی   چه لب کان هست از شکر نکوتر
کجا دیدست کس بادام و شکر   بجز در چشم و در لبهات مضمر
ترا در لب شکر پنهان و در چشم   بمعنی صورت بادام مظهر[٢]
اگر بادام بیند چشم خوبت   وگر شکر به بیند آن لب تر
شکر را برلب آید جان زحسرت   شود بادام خیره چشم در سر
نه چون چشم تو بادامی بعالم   نه چون لبهای تو شکر بکشمر
نه لب، کان شکر است ای[٣] شهد جمله   نه چشم[٤] است، آنکه بادامست یکسر
اگر در چشم بادامست و در لب   شکر جز تو مرا ای ماه انور
دو داری آن دو لب چون شهد و شکر   تو داری چشم چون بادام و عبهر
دلم بر شکر لبهات حیران   تنم[٥] در چشم بادام تو مضمر
بنزد من لب و چشمت نگارا   ز بادام و شکر بسیار بهتر
نگارینا ترا در چشم و در لب   بجز بادام و شکر نیست دیگر
ز بادام و شکر هرگز ندیدم   بمانند لب و چشم تو پیکر[٦]
عزیزی گرچه از چشم و لبانت   ببادام و شکر هم نیست در خور
ولیك از چشم و لب آرد بوصفت[٧]   مه از بادام و شکر در و گوهر
کسی[٨] ترکیب چشم و لب به از تو   ز بادام و شکر کرد است کمتر
شکر ریز از لب و، بادام از چشم   برین نظمم زلال همچو کوثر

١- درمج وعر بنام عزیزمستملی ضبط شده اما درنسخهٔ ع عزیزمشملی (بضم اول وفتح ثالث وکسر لام) نوشته شده است ودرن: عزالدین مشتملی   ٢- مج وعر: مظهرن: مطهر   ٣- مج: وشهد
٤- ن: نه جسم   ٥- منم   ٦- مج: دیگرعر: شکر   ٧- عر: بوصلت   ٨- مج وعر: کنی ترکیب چشم ولب بجز وی

[۲/۹] ملك الشعرا سیفی النیشابوری فرماید لازم سنك وسیم

ای نگار سنك دل وی لعبت سیمین عذار ‌‌ ‌ دردل[1] من مهرتوچون سیم[2] درسنك استوار
سنك دل یاری و سیمین بر نگار و مهرتست ‌ ‌ ‌ همچونقش سیم وسنك[3] اندردل من پایدار
من چوسنگم صلب[4] عهدوهم چوسیمی تودوروی ‌ ‌ ‌ زان[5] چوسیم ازسنك نا گاهم برفتی از کنار
من[6] ترا جویم چوسیم وتومرا رانی بسنك ‌ ‌ ‌ زخم سنك وعهد سیم از تست گوئی یاد گار
گاه برسنگم زنی چون زروجوئی نقش سیم ‌ ‌ ‌ گه زنی سنك ومرا [+6] گیری چوسیم وزر عیار
با[7] تو من یکباره سنك وسیم را خواهم زدن ‌ ‌ ‌ چون نه سیمم هست ونه سنك از تو خواهم زینهار
گویی[8] این سنگین دل سیمین بر نامهربان ‌ ‌ ‌ همچو سیمم باتو صافی همچو سنگم بردبار
رحم کن منگر به[9] بی سیمی وبی سنگی مرا ‌ ‌ ‌ تا[10] نماند سنك وسیمم با[11] قمر کرده قمار
هست[12] بیصبری وبی سنگی و بی سیمی مرا ‌ ‌ ‌ صبر وسنك او[13] رابود کز سیم وزر دارد یسار
هیچ[14] بی سنگی چوبی سیمی نباشد مرد را ‌ ‌ ‌ گرچه باسنگست مزد از سیم گردد کامکار
سنك[15] مهرت برزدم برسینه تا شد سیم من ‌ ‌ ‌ صبروهوشم همچوسیم ازسنك کرد ازمن کنار
سیم وزر کم ناید آنرا کز سر سنك وخرد ‌ ‌ ‌ خدمت خسرو کند چون سیم برسنك اختیار
خسرو[16] عادل جلال الدین که در که سنك وسیم ‌ ‌ ‌ گشته اند ازسیم جودوسنك حلمش شرمسار
تاجور[17] خاقان اعظم آنکه گردد سنك سیم ‌ ‌ ‌ گر نهد برسنك زر افشان دو دست[18]
شاه محمود آنکه بخشد سیم ناپخته بسنك ‌ ‌ ‌ زانکه چون سنگست پیش چشم جودش سیم خوار
سیم سیما تیغ او برسنك تا کرده هنوز ‌ ‌ ‌ همچو سیماب از نهیبش سنك گردد بیقرار
تیر[19] سیم اندود پیکان گرزند بر کوه سنك ‌ ‌ ‌ چون عرق سیم از مسام[20] سنك گردد آشکار
روزگار از تابش مه سیم رویاند زسنك ‌ ‌ ‌ سیم خاك وسنك گردد هم زگشت[21] روزگار

۱- مج : مهرتواندر دلم ۲- سیم = بفتح اول وثانی بروزن بقم: چوبهائی است که برزیگران بردوطرف چوبی که بر گردن گاوزراعت گذارند بندند . وبکسراول بروزن جیم نقره را گویند ونام ماهی هم هست درم دار که آنرا ماهی شیم گویند وبمعنی رمزوایما واشاره هم آمده است ۳- سنك = بروزن رنك : معروفست که بعربی حجر گویند وبمعنی تمکین ووقار واعتبار هم گفته اند ووزن وگرانی چیزها رانیز گویند ٤- صلب درعهد وتوچون سیمی دوروی ۵- همچوسیم ٦- این بیت درمج ردیف هفتم ذکرشده +٦- مراچون سیم وزر گیری ۷و۸و۱٤و۱٦و۱۷- این پنج بیت درمج نیست ۹- به بی سنگی وبی سیمی مرا ۱۰- کمی بماند سیم وسنگم ۱۱- ن:تامج: باقمر ۱۲- هست بی سیمی وبی سنگی وبی صبری مرا ۱۳- آنرا ۱۵- این بیت در ن نیست ۱۸- ن:دست ....(افتاده) ۱۹- ن:پرسیم اندود ۲۰- ن:مسامش مج:مسام ۲۱- بگشت

سنك گرداند خلافش سیم را بی‌طول وعرض / سیم گرداند وفاقش سنك را بی‌انتظار
سنك[1] او گیرد بسیم و زر حسودش او اگر / سنك بـا یاقوت گردد جفت مس باسیم یار
ماه پیکر نعل او ، از سنك سیم آرد پدید / گرچه[2] سیم‌اندرمیان سنك سازد رهگذار
آفرین برباد پای سیم نعل سنك سم / سنك اودارد بلون از سیم وزر از سنك عار
ای‌بسنك قهر،دشمن راشکسته[3] همچوسیم / کرده محبوسش بسان سیم درسنگین‌حصار
کلك[4] سیمین توزرین کرد روی‌خاك وسنك / سیم‌را گرسنك زر[2] سازد چه گوید هوشیار
سنك سیم است ازوجودتو که شاخ[5] جودتو / گر بسنك اندر نشانی ، نـاورد جز سیم بار
سنك[6] زد بدخواه تو ، تاکاراو گردد چوسیم / عرق سیم ازسنك بیرون برد حکم کردگار
زان[7] زندبرسنك‌خصمت‌سرکه‌شدسیمش‌حرام / گر کنند باسیم صحبت هست سیم سنك یار
حاسدت گرسیم‌وزرحاصل کندهمسنك‌خویش[8] / زود[9] سیمش‌همچوقارون ماند اندرسنك زار
ازغم بی‌سیمی ارسردر کشد چون‌سنك‌پشت / سیمگون گردون[10] بسنك[11] سربکوبدهمچومار
لعبتی[12] ازسیم و سنك آورد سیفی تا کند / سنك و سیمش برسر اعدا و احبـابت نثار
تا مفتح شد زسنك امتحـان سیم سخن / کس نزد همسنك این سیمی بنام شهریـار
کرد خواهم تا که‌باشدسیم وسنك‌اندرجهان / چون بسنك کعبه‌حاجی،من‌بدین‌سیم‌افتخار
چون‌بسنك‌عقل‌نتوان‌سختن[13] این‌پاکیزه‌سیم / سنك عقل از بهراین پاکیزه سیم آمد بکار
هر که حاصل کرد سنك ناقص و سیم بدل / خواست‌تازان‌سیم‌وسنك آرددرختی شاخسار
سنك بردل بست وزغم دیدهٔ او شد چو سیم / عاقبت زان شاخ سیم وسنك وخار آورد بار
ساخت سیم‌تار و آن لیکن بسنك اندر پدید / سنك به‌زان سیم کش قلاب باشد پیشکار
تابه‌بیند ضرب‌این‌سیم‌آنکه داردعقل وسنك / ساخت نتواند زسیم وسنك چندین کار وبار
عید بیرون آمد از سنك و هوا افشاند سیم / باده سنگین ماند از بت سیمین عذار؟ کذا
سیم ساعد دلبری کارد بزیر سنك خویش / دست‌آنکه‌اوسیم بگذارد چوسنك ازاعتذار
تا چولوح سنك وتخت سیم گرددآب خوش / چون زباد سرد گردد سنك را سیمین شعار
زیر پایت باد همچون سنگریزه سیم و زر / سنك‌درگاهت‌شده افزون‌ززخم[14] سیم خوار
حاسدت بی‌سیم وسر گردان چو سنك آسیا / اشك‌سیم‌ازچشم اوریزان‌چوسنك‌از کوهسار

١و٤و٦و٧- این‌چهاربیت درمج نیست ٢- ن :چومج: چه ٣- مج: بکشته ٥- شاخ از
٨- خود ٩- ن: او و ١٠- اورا ١١- سرفرو کوبد چو ١٢ - این بیت وسیزده
بیت دیگرتا آخرقصیده درمج نیست ١٣- سختن=بالفتح:سنجیدن ١٤-ن: زرحم

تا بسنك‌انداز باسیمین بران سازی تو عیش / رطل‌سنگین خواه ومی‌بالعبت سیمین گسار

۳/۱۰ ایضاً له (سیفی نیشابوری) سرو و یاقوت لازم

نقل ازن

سروسیمینی و سیمین سرو را یاقوت بار / چرخ من بی‌سرو وبی‌یاقوت تو یاقوت بار
گر نه قوت از دیدهٔ یاقوت بار من گرفت / پس چرا آورد سیمین سرو تو یاقوت بار
سرو ویاقوتت چو قوت ازدیدهٔ من یافتند / چون مراندهی‌بدان سرو وبدان یاقوت‌بار
دوری امسال از من و‌در وصف بالا ولبت / طعنه زد چشمم همی در سرو دریاقوت‌پار
منت از من دار کز قد و لب تو گشته‌اند / هم بقامت هم بقیمت سرور و یاقوت خوار
خوارداری مر مرا کز عشق سیمین سروتو / کرده‌ام با زر چهره‌اشك چون یاقوت یار
چون بقدت سروخوانم ، فخر آرد ازتوسرو / پس لبت‌وقت‌صفت چون دارد ازیاقوت عار
در خیال سایهٔ سرو تو با این چشم و دل / بی گزندم زآب وآتش در صفت یاقوت‌وار
خوش بخندم از نکویی سرو بالا و لبت / چرخ من گرید همی‌برجزع وبریاقوت‌زار
نیست با تیمار قدت سرو را در باغ صبر / نیست باشوق لبت یاقوت را در کان قرار
حرمت صبرم‌ببردی زان‌لب‌وقامت چنانکه / حرمت یاقوت رمانی و سرو جویبار
من زحرمت برخیال سرو و یاقوتت کنم / هرشبی تا صبحدم یاقوت رمانی نثار
وهم‌وچشمم‌هرزمان‌ازشوق‌آن‌یاقوت وسرو / سروکارد در دل و یاقوت بارد در کنار
در فراق سروتوچون خیزران گشتم‌نحیف / وزغم یاقوت تو چون زر شدم زرد ونزار
یك زمان‌ای‌سروسیمین باقدح نزد من‌آی / تا می ازعکس لبت یاقوت گردد آب زار
مدح‌عالی‌خوان‌ومی‌خورای پسرتاچشم‌خلق / سروبیند مدح خوان یاقوت‌بیند میگسار

۴/۱۷ کمال‌الدین اسماعیل لازم موی فرماید

(نقل‌ازن ودیوان چاپی باستناد فهرست کتاب)

ای که از هر سرموئی تو دلی اندروا[1]ست / یکسر موی ترا هردو جهان نیم بهاست
دهنت یکسر مویست[2] بهنگام سخن / اثر موی شکافی تو در وی پیداست
بر سر هرمهی از رشك رخ تو تن ماه / همچو موی تو زباریکی انگشت نماست

۳-این‌قصیده درهیچ یك از تذاکرخطی وچاپی موجود ومعروف دیده نمیشود

۱-اندروا = بروزن اندرزا: سرگشته وحیران، آرزو وحاجتمندی

۲- د:«و» دارد

عکس هرموی از آن زلف سیه پنداری
در دماغ من سر گشته رگی از سوداست

کس زوصف[1] قد و بالای تو برمی نخورد
مگر آن موی که با قامت تو هم بالاست

هیچ باریك نظر فرق میانشان نکند
موی فرق تو که باموی میانت همتاست

موی گیسوی تو سر تا قدمت می‌پوشد
وه که آن شعرسیه برقد تو چون زیباست

گاه برموی تهی بندی و گوئی کمر است
گاه در[2] سرو کشی دیبه و گوئی که‌قباست

از میان تو چو موئی نبرد خسته دلم
بر کناری زمیان تو چنین مانده چراست

باتو برموی بود زیستنش چون کمرت
هر که دربندتوشد گرچه زرش‌مستوفاست

همچو مویم زقفای تو من تافته دل
مهر روی تو مرا تاك چو سایه زقفاست

بخت من خفته همه زلف توبیند درخواب
موی درخواب چوبینند همه رنج وبلاست

گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی
کردمی آنهمه در پای تو کانصاف سزاست

کرد بر موی تو چون شانه دلم دندان تیز
همچو[5] شانه بیکی موی معلق زیراست

من زتو دور و دلم بسته بموی زلفت
وه که کار سر زلف[6] تو کجا تا بکجاست

دل عشاق بخروار چه بندی در زلف
این همه‌تنگ به‌بستن‌بیکی موی‌خطاست

گرچو[7] موی‌توبرآیم‌زسرای[8] جان‌چه‌عجب
که زسودای تو مغز سر من پر[9] غوغاست

هر[10] سر موی ترا در سربادی دگر است
آری هندوی درازست سزد گر زعناست

گرچه‌در خون من خسته شدی‌چون‌نشتر
برسرم‌حکم‌توچون‌استره[11] برموی‌رواست

لشکر عشق[12] تو گرد دلم ای ترك خطا
حلقه‌درحلقه‌زانبوهی‌چون‌موی‌و[13] گیاست

موی[14] زلف تو بدست دل من نرم آمد
در سر زلف تو پیچیدن از آنش یاراست

موی در چشم بود آفت بینائی و باز
چشم من خود بخیال سرزلفت بیناست

هر سر موی تو در دست دلی می‌بینم
چه فتادست مگر بنگه[15] هندو یغماست

زان صبارا زسر زلف تو بیرون شو[16] نیست
که بهر موی ازو بندی برپای صباست

گشت خاك در ما آینهٔ روی خرد
تا که موئی زسر زلف تو در شانه ماست

در میان من و تو موی اگر می گنجد[17]
جزمیان توبس[18] این رنج دل‌بنده هباست

۱- د:وصل ۲و۳- بر ۴- انصاف ۵- د: گرچوموی توبود جان من آشفته‌رواست
۶- زلفت ز ۷- ن:چه ۸- د:«ای» ندارد ۹- ن: بر ۱۰و۱۴- این دوبیت در ن
نیست از د نقل شده ۱۱- استره=بضم‌اول وثالث وفتح را: آلتی‌است که‌بدان سرتراشندوبعربی
موسی گویند ۱۲- د:حسن ۱۴-«و» ندارد ۱۵- بنگه=بضم‌اول وسکون ثانی وفتح
گاف بمعنی‌بنگاه‌است که جا ومقام‌ومنزل‌باشد وجائیرا نیز گویند که نقد وجنس در آن گذارند
۱۶- د:شدنیست ۱۷- می گنجید ۱۸- پس

تا بموئی بودآویخته جان در تن من   همچنانست کزان زلف بتـاب اندرواست
نیست[1] ازموی تو تاخته تنم موئی فرق   گرچه من غمگنم واو زطرب ناپرواست
من جدا ام زرخ خوب تو زان غمگینم   کارموئی که زروی تو جدا[2] نیست جداست
مو برآید[3] زکف و موی تو نـاید بکفم   باچنین بخت که من دارم واین خو که تراست
در دل تنگ منش جای بـود پیوسته   پشت آن موی دراز تو ازآنروی دوتاست
بدر خواجه برم موی کشان زلف ترا   مگر[4] از سر بنهد هرچه زآئین جفاست
ز آتش چهرهٔ تو آمده برهم مویت   چون تن خصم زتـاب سخط مولانـاست
رکن دین[5] صاعد مسعود که در نوبت او   جای تشویش خم موی بتـان یغماست
آنکه بی‌قوّت حکمش نبرد[6] یکسر موی   همچوشمشیر خطت[7] ارهمه‌خودتیغ‌قضاست
ای چو موآمده از شخص بزرگی بر سر   بر بزرگی تو موی سر اعدات گواست
موی پشت‌بره را شانه زچنگ گرگ‌است   در جهان تاکه زآوازهٔ عدل تو صداست
بحر بافسحت صدر تو مضیقی چو مسام   چرخ باجاه عریض تو چو مو[8] در پهناست
دست اعدات[9] چو موی سر زنگی کوتاه   کلك رومی‌تو کردست که هندوسیماست
همچو داءالثعلب[10] موی فروریـزانـد   آتش خشم تو زانشیر که براوج سماست
شکل سوفار نماید زسر موی بسحر   نوك کلکت که زسر تیزی پیکان آساست
بسرانگشت لطافت بگشاید طبعت   گره‌ازموی که‌چون‌آب‌روان جان‌افزاست
گر چو پرچم همه تن موی شود دشمن‌تو   بر سر نیزه کند دست ظفر حالش راست
زان غباریکه زخیل تو بگردون برسد[11]   آسمان چهرهٔ خودرا چو سرازمو آراست
گرچه زین مرتبه یك پوست بیفزود فلك   از خداوندی توهم سرموئی بنکاست+[14]
پشت پا بر که‌زدی‌ازسرخذلان چون‌تنگ   که نه موی تن او هم بخلافش برخاست
اگر از پوست برون‌آید چون موی[12] سزد   هرکرا از کرم و تربیتت نشو و نماست
بدسگالت چومعزّم[13] زتو زانشد در خط   که براندامش هرموی یکی اژدرهاست
باتوهر کس که چوسبلت[14] بکشدپای‌زخط   گردنش را چو سراز موی بباید پیراست

۱ــ این بیت‌درن‌نیست‌از د نقل‌شده ۲ــن: خدا نیست‌خداست ۳ــد: برآمدبکف ٤ــتاکه
٥ــ ن رکن‌الدین‌مسعود آن خواجه ٦ــ د: به‌نبرد موئی ۷ــ حطیب‌از ۸ــ موئی‌پهناست
۹ــ ن: احداث ۱۰ــ داءالثعلب=بیماری است که‌تمامی‌یابعضی ازپشم یاموی حیوان رابریزاند و چون‌این‌مرض‌بیشتر‌روباهان‌دارند‌بیماری آن‌نیز‌بنام بیماری ثعلب(روباه) مشهوراست ۱۱ــد: برسد
۱۲ــ: پوست‌سزد ۱۳ــمعزم=کمعظم: افسون زده ۱٤ــ سبلت=بکسرتین ابریشم که ازچرم‌خام‌پزند وبکسراول‌وفتح لام: درعربی‌بروت‌وسبل باشد که‌موی پشت‌لب‌است +۱٤ــ ن‌ودبنگاشت‌احتمالا بنکاست

وانکه با تو نه باندام بود یك مویش — هر یکی موی براندامش[1] چو میخی زعناست
دل که با مهر تو آمیخته شد چون می‌وشیر — آید ازحادثها بیرون چون موی از ماست
یکسر موی بود عمر خصام[2] از پی آنك — که سیه کار در ایام تو کوتاه بقاست
سرو را حال من خسته سر گشته چوموی — درهم و تیره زانواع پریشانیهاست
اثر گرد سپاه حدثانست همه — آنکه[3] پیش از پیری موی‌سرم زورسواست
یکسر موی براندام تو گر کج گردد — موی‌ها گردد از آن بیم براندامم راست
آن زبانها همه چون موی کنم[4] در مدحت — گرزبان گردد هرمو که مرا براعضاست
گرمرا بر کشد ازبیخ جفای تو چو موی — هم بسر باز آیم زانکه مرا طبع وفاست
ور بتیغ از سر خود باز کنی چون مویم — هم‌بپای تو درآیم[5] که دلم مهرتوخواست
دختر طبعم در موی خزید[6] است از آنك — زمهریر دم سردم مدد فصل شتاست
چون[7] همیریزد سرما که نیازارد موی — مگراز هیبت خشمت اثری در سرماست
دوستان تو همه مؤینه پوشند کنون — موی بر کندن از امروز نصیب اعداست
شد شب تیره چو موی بت من بالاکش — روزبیچاره چوروزی جهان در کم وکاست
فصل دیماه[8] مرا موی همین بر زنخست — پشت گرمی به‌چنین موی‌درین فصل کراست
محض سودا بود ار موی شکافم بسخن — باچنین فایده کامروز هنر را زسخاست
همچو موی مژه از[9] چشم برستست مرا — هر یکی‌موی که‌برپشت‌ددی[10] درصحراست
گرفرشته است چو پروانه بآتش یازد[11] — هر که امروزنه‌چون‌دیو[12] چه‌درمویش‌جاست
تن من چون دل عشاق بموئی گرواست — جان من همچو سر شمع بآتش برپاست
آفتابست یکی وان دگری موئینه[13] — برخ و زلف بتان میل[14] دل من زینجاست
همچو سادات روا باشد اگر دارد موی — اندرین‌فصل‌هر آنکس که[15] زاصحاب‌عناست
زان زنخدانم برموی چنین لرزانست — کاندرین موسم موئینه اعزالاشیاست
تا تراش از که کنم استره آسا موئی — همه سرمایه‌ام این تیغ زبان براست

۱ـ د:«چو»افتاده ۲ـ عمرخضاب ازپی آن ، خصام=بالکسر: جمع‌خصم ۳ـ اینکه ٤ـشود
۵ـ درافتم ٦ـ د:خوید=بروزن دوید: گندم وجورا گویند که سبزشده‌باشد لیکن‌خوشه آن هنوز نرسیده‌باشد ۷ـ خون ۸ـ دیماه و ۹ـ ن:ارمتن از د ۱۰ـ بر ۱۱ـد:بازد
۱۲ـ دیوچه=جانوریست مانند مورچه ودرزمین نمناك میباشد پشمینه وموئینه را تباه سازد
۱۳ـموئینه=بفتح‌نون:پوستین ن:وان دگر ١٤ـ ن:مثل دل‌من‌زانجاست ۱۵ـ که‌نه‌زاصحاب

همچو موئی زخمیر آمدم از پوست کنون[1]
که نه برما[2] سرموئی ونه موئی[3] برماست

با چنان پوشش اگر روی زمین یخ گردد[4]
نیست برموی تو آسیبی اگر هست مراست

پوستینی بچنین شعرم اگر وعده دهی
موی اگر زانکه برآید بچنین وعده رواست

تن چون موی خود امروز به‌بینم درموی
که زخاك در تو چشم مرا کحل جلاست

اینچنین گرم که این بنده زسرما آمد
گر بمویی بجهد آن هم از انعام شماست

وجه این موی نباید که بود خط و برات
پشت گرمی نکند موی که خطش شیداست[5]

این همه موی کـه بـر غـاشیه نظم زدم
گر بپوشند[6] مرا دافع سردی هواست

گرچه این شعر بصورت چه پلاسیست زموی
هر یکی تـار[7] ازو خوبتر از صد دیباست

موی[8] بندیست مرصع بجواهر نظمم
که عروس سخن از زیور آن خوب لقاست

میزنـد خاطر من موی بتیر و چه عجب
بیك اندازی چون تیر فلك بی‌همتـاست

بسر معنی چون موی رود خاطر من
که سر تیزی چون شانه زبان آور خاست

شعر باشعر[10] بیکجای درون بـافته‌ام
شعر بافی برینـگونه[11] نه رسم شعر است

دوسه[12] بیت ارچه که بی‌موی بود هم‌بشنو
زانکه بی‌موی من خود نه بشعر تنهاست

سخن بنده زنخ باشد و بی‌موی به است
که همه کس را سوی زنخ ساده هواست

ای سرافرازی کز دست نگونت همه سال
همه بی برگـانرا کار بآئین و نواست

در جهان طاق ترا دانم و بس کز کرمت
منصب پادشهی جفت نیـاز فقراست

از پی‌سود بخر زانکه عظیم ارزانست
هرچه ازجنس متاع هنر ومدح و ثناست

کار شعر و شعرا زیر میـانه است چنـان
که نه آوازه تحسین ونه امید عطاست

بنده به‌زین نظری از تو همیدارد چشم
گرچه خودمیکنی آنچ ازتوسزد بی‌درخواست

کدیه‌وصفیست که‌خود ذاتی‌شعرست‌چنانك
هر کرا شاعر گفتی تو بگفتی که گداست

شاهد شعر مرا موی اگر شد بسیار
هم بدینش نکند عیب کسی کو دانـاست

گر[13] نترسم زملالت عدوی موی بسر
معنی انگیزم زیبا که تو گوئی عذراست

گشت‌چون‌موی نگارین‌من این شعردراز
هم[14] برین نظم کنم ختم که هنگام‌دعاست

۱ـ د: برون ۲ـ که نه‌ما برسرمویم ۳ـ نه‌مو برسرماست ۴ـ ن گیرد ۵ـ ن: جداست
۶ـ د: گر بپوشم بمثل ۷ـ باز ۸ـ این بیت در «د» نیست ۹ـ انداز=بروزن پرواز بمعنی قصد ومیل نمودن وبمعنی قیاس واندازه ومقدارچیزی هم آمده است ۱۰ـ شعر=بالفتح: موی
۱۱ـ د: بدینگونه ۱۲ـ این بیت وهفت بیت بعداز آن در ن نیست از «د» نقل شده
۱۳ـ ن: گر بپرسم زملامت ۱۴ـ بدین ختم

بـاد بدخواه ترا ساخته گردن بندی / هم از آن موی که اورا ززنخدان برخاست

۵/۱۲ مولانا سعیدالهروی فرماید لازم موی نقل از ن

ای که کمتر صفتی موی ترا مشك خطاست / نسبت مشك بدان‌موی سیه عین خطاست
زلف مفشان و پراکنده مکن دلهـا را / ای که از هر سر موی تو دلی اندرواست
قدر موی تو ندانست از آن گفت کمـال / یك سرموی ترا هردو جهان نیم بهاست
میبرد تحفهٔ اهل نظر از شرق بغرب / از سرموی‌تو آن نافه که در جیب صباست
مشك باموی دلاویز تو میماند نیك / سرو بـاقامت رعنـای تو میماند راست
نافه نگشاید پیش سر زلف تو صبـا / زانکه‌در هرشکن موی‌توصد نافه گشاست
وآنچه در چین و ختا و ختن و تاتارست / ازسرموی توصد چندان در چین قباست
گرچه‌زآموی رسدفتنه برایران‌همه‌وقت / اینك آن موی سیه فتنه آهوی کجاست
باد صبح از سر موی تو بزد فتنه بشام / همه شب درطلب وصل‌تو زان ناپرواست
یك نفس از خم گیسوی تو بیرون نرود / بـاد را باسر موی تو ندانم چه هواست
زآن دل جمع درین ملك نمی‌ماند کس / کاندرین دور زموی تو پریشانیهاست
یکسر موی نمـاندست که دیوانه شوم / زان‌سرموی که‌چون‌سلسله‌در گردن‌ماست
تیر ناوك شده در دیده من تـار مژه / لاجرم دمبدم از درد وغمت خون‌پالاست
پاك بازی چو من شیفته کمتر یـابی / ازهمه چیزبرون‌آمده چون‌موی‌ازماست
یك سر موی بخط تو رضا نیست مرا / چون‌قلم‌رفته‌بود، کس‌چکندحکم‌خداست
جان این دل شده امروز بموئی گرواست / بیشك آن‌فتنه‌هم‌ازروی‌توبرخواهدخاست
وصف موی تو کند کلك ضعیفم همه شب / همه آشفتگی اندر سر من زان سوداست
حال من بـا سر زلف تو چنان افتاداست / که بهرموی ازو برسر من صد غوغاست
زانچه بااهل نظر خط تو خواهد کردن / یك سرموی نکردست هنوزاین‌مبداست
زان بهرموی سری ، مملکتی حکم کند / خط خوبت که سوادی زخط مولاناست
عضد ملت و دین آنکه سخن ران ثناش / چون سرازموی وتن‌از جامه ببایدآراست
ای که بانایره حزم تو رضوی[1] مویست / وای که دردایرهٔقدس[2] تو خورشیدسهاست
تربیت میکندش کلك تو پیوسته از آن / موی دین درتن انصاف تودرنشو ونماست
احتساب تو فرو کرد بسیلی ز سرش / موی چنگك‌ازپی آنست که‌یکسردرپاست

۱ــ رضوی = نام کوهی است   ۲- ن : قدر احتمالا قدس = کوهی است

مشتری را بدرت موی کشان آرد ماه / یا بروحکم کنی گرچه امام علماست
گر نه پاس تو بود حادثهٔ می‌آرد / چرخ‌سرگشته‌بهرموی که‌مرانرا اعضاست
موی برموی به‌بیند نظرت زان معنی / کشف شدبردل توهرچه زاسرار قضاست
همچو موی بت من رونق عنبر بشکست / خاك درگاه تو کز قدر اعزالاشیاست
آنکه سر همچو قلم برخط حکمت ننهد / گرسرش را چو سر موی ببرند رواست
سر بدخواه تو بر پرچم و نیزه ماند / زانکه‌مویش‌همه‌بر گردن‌وریشش‌پیداست
موی چنك اربکشد مطرب وسازش‌ندهد / چون بهرخام طرب دم زند از پرده‌راست
بنده در خدمت تو موی سیه کرد سفید / اینهمه شعر دعاگوی نه‌همانا که هباست
سر برآورد چو مو ، حادثه از هر طرفی / دست درهم زده‌انداهل‌جفا ازچپ وراست
مویم از حلم چو در دست عدو نرم آمد / تا بموئی تن من تیر بدعوی برخاست
گر بهرمویم صد خصم برآید چه غمست / چون‌پس‌ازفضل خدابخت‌تویاری ده‌ماست
مو شکافی بسخن کار سر کلك تو نیست / شوخی و بی‌ادبی شیوه وآئین بچهاست[1]
موی طبعش چو بدست من‌بد+[1] روزافتاد / حیلتش رفت کنون‌نوبت تسلیم ورضاست
لایق اهل هنر نیست چو مو برحسنت[2] / بردباری صفت وسیرت اربـاب بهاست
فعل نادان همه اسباب مخالف باشد / موی روباه همه مایه تشویر وبلاست
برسر آمد بهنر از همه دیوان کمال / لازم موی که در مدحت آبای شماست
سر موئی سخن بنده از آن کمتر نیست / بلکه در اکثر ابیات معانی عذراست
اصلعی از سر خود آنهمه مو پیدا کرد / من که باموی درارم نتوانم پیراست
زانکه با شعر چو زر شعر بزر بافته‌ام / هرسر موی کزو ریخته شد صد دیباست
همچو موی بت من تار سخن باریکست / نقش تحریرش ازان روی چودیبازیباست
طرفه چون موی بتان تافته‌ام زلف سخن / لاجرم برصفت اطلس گردون والاست
می‌برد باد صبا[3] موی زرو وین معنی / فعل دم سرد صبادان ، نه زتاثیر هواست
قابل اول این گونه سخن موی نداست؟ / زین قبل‌موئینه میکردبران‌دردرخواست
گرچه یك موی زموئینه ندارد بنده / ور زآسیب حوادث اثری در سر ماست
کاموی و قبل[4] و زرده درم ده که سمور / حالیا درخور من نیست نمی‌یارم خواست

۱ـ نسخه بدل- کهاست +۱- ن : بید ، احتمالا بد ۲ـ احتمالا:«برحسنت»ن : حستن ۳ـ نسخه بدل : سحر ۴ـ قبل=بفتحتین : مهره‌ایست ازدندان پیل درخشان که برگردن زنان واسبان آویزند

در پناه تو زموئینه مدد می‌طلبم زانکه چون موی‌مرا لشکر سرمازقفاست
یك سرموی برین شعر متین باقی نیست بستهٔ تربیت خواجه وموقوف عطاست
سرموئی بهمه حال فرو نگذارد دست راد توزهرنکته که دردین سخاست
گر بهر موی تو صد بیت بگویم بثنات جای‌آن هست ولی موسم ترتیب دعاست
سال عمر تو در اقبال و سعادت بادا عدد موی که برفرق سر آل عباست

الباب الحادی عشر - فی ذکر التوشیحات والمحذوفات

۱/۱۳ ملك الشعرا مولانا بدر الدین الجاجرمی میفرماید

این قصیده[1] مکرر ومقسم وموشح است فی‌مدح صاحب السعید الشهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه نقل از ن

خطت میناست لب مرجان زهی مینا زهی مرجان
یکی کام دل و دیده یکی آرام عقل و جان
خدت رعنا خطت بویا زهی رعنا زهی بویا
یکی درحسن همچون گل، یکی درلطف چون ریحان
دهن پسته سخن شکر، زهی پسته زهی شکر
یکی چون چشمهٔ سوزن، یکی چون چشمهٔ حیوان
رخت زیبا ست پیکر خوش زهی زیبا زهی پیکر
یکی چون مشتری روشن، یکی همچون قمر تابان
دلت سنك و برت نقره زهی سنك و زهی نقره
یکی دلرا کند غمگین، یکی جانرا کند شادان
گل اندامی و مه پیکر، زهی ماه و زهی پیکر
یکی چون نکهت عنبر، یکی آراسته بستان
وصال آب و فراق آتش، زهی آب و زهی آتش
یکی خوش‌طعم وجان‌پرور، یکی[2] بی‌زحمت وسوزان

۱ـ درنسخه خطی مجمع القصاید آقای دکتر محمد دبیرسیاقی «ق» فی التوشیح والمحذوف این‌قصیده مقسم ومکرراست ۲ـ یکی‌چون زحمت
اگرکلماتی که با حروف درشت ترچاپ شده جداگانه خوانده شود شعردیگری ترکیب میشود ازاین قرار: خطت مینا خدت رعنا، دهن پسته رخت زیبا الی آخر

نکو رویا صبا خویا، زهی[1] خوی و زهی نیکو

یکی را شیفته حورا، یکی را روضهٔ رضوان

کنی جور ودهی‌وعده، زهی جور و زهی وعده

یکی چون باد بیحاصل، یکی چون ناز بی‌پایان

کنم‌ناله شوم‌شیدا، زهی ناله زهی شیدا

یکی بردرگه صاحب، یکی برحضرت یزدان

بترس از آصف عادل، زهی آصف زهی عادل

یکی ماهی تو درخرگه، یکی شاهی تو در میدان

محمد خواجه‌دنیا، زهی خواجه زهی دنیا

یکی ماهی فزون ازخور، یکی گنجی[2] مه‌از کیهان

خجسته[3] صاحب اعظم، زهی صاحب زهی اعظم

یکی شمسی تو[4] ازحشمت، یکی کانی تو از احسان

بهمت[5] چون فلك والا، زهی همت زهی والا

یکی بحری همه گوهر یکی ابری همه باران

توداری بخشش[6] وعدلی، زهی‌عدل‌وزهی‌بخشش

یکی چون حاتم طائی، یکی چون شاه نوشروان

به‌از کسری واز دارا، زهی کسری زهی دارا

یکی حاجب درآن حضرت، یکی چاوش در ایوان

توداری همت ورایی، زهی رای و زهی همت

یکی چون مشتری انور، یکی بارفعت کیوان

فزون ازبدر وازجوزا، زهی بدر وزهی جوزا

یکی مادح درین حضرت، یکی خواجه‌درین‌دیوان

بشادی‌باش ودولت بین، زهی شادی زهی دولت

یکی چون وصل معشوقان، یکی چون عمرجاویدان

۱ـ ق: زهی رویی‌زهی‌خویی ۲ـ گنج = بالضم: گنجایش ۳ـق: این بیت‌براثرموش خوارگی‌از بین‌رفته‌ولی‌درنسخه‌ن محفوظ است که‌نقل گردیده ٤ـ تودر ٥ـ این‌بیت‌براثرموش‌خوارگی‌درنسخه‌ق‌از بین‌رفته ٦ـ عدلی وبخشش کلماتی که باحروف‌درشت‌مشخص شده‌ابیات دیگری‌را تشکیل‌میدهد ازاینقرار: نکورو یاکنی جورودهی وعده، کنم ناله شوم‌شیدا بترس از آصف‌عادل، محمد خواجهٔ دنیا الخ

جهان بنده فلك مولا ، زهی بنده زهی مولا
یکی پیوسته در خدمت ، یکی همواره در فرمـان

۲/۱۴ هذه القصیدة الموسومة من نزهته الابصار و معرفة
بحور الاشعار انشاها و ابدعها الامام الفاضل افتخار الشعراء المتاخرین شرف الدین فضل الله القزوینی فی مدح الصاحب الاعظم افتخار الوزراء شمس الدین حسن بغال* طاب ثراه

ا از اعتدال نسیم **صبای** عنبر بار   **عروس گل** بخرامید سوی صفه‌یار
ن نگر که‌باز به‌**پیغام** فصل **فروردین**   **نقاب غنچه** بر انداخت لاله‌در کهسار
ک کرا گذر **چوسوی بوستان** بود بیند   گل **از** طراوت **رخساره** داده رونق خار
ا اگر نه دست بمشاطگی بر **آرد** بـاد   نقاب غنچه که **بردارد** از رخ گلنار

بحر هزج سالم مثمن   صبا پیغام فروردین چوسوی بوستان آرد   مفـاعیلن مفاعیلن
عروس گل نقاب غنچه از رخسار بردارد   مفـاعیلن مفاعیلن

م معطرست ز**بس** بوی‌خشک **که** سوخت‌نسیم   مشام **خاك** بمشك ختـا و عود وقمار
ذ ذبول نرگس بیمار بین کـه **هرساعت**   میان **بستان** گوئی ز تشنگی است نزار
ک **کند** حکایت **باد صبا** از آن قبل است   که **روح‌پرور** و دلبند **شد** مزاج بهـار
ا **اگرچه** شهره به **عنبر فشانی** است نسیم   دمش **چوآب** حیات است **زندگانی** بار

رمل[۱] سالم مثمن   بس که هرساعت کند باد صبا عنبرفشانی   فاعلاتن فاعلاتن
خاك‌بستان روح‌پرورشد چوآب زندگانی   فاعلاتن فاعلاتن

ه همه زمین نگر **از سبزه** چون دم طوطی   همه جهان نگر **ازلاله** همچو دیدهٔ سار
ا ازین سپس من **ودر** بر کشیده مـاه ختن   وزین سپس‌من **ودر** کف گرفته جام عقار
ح حرام گشت به‌**هرجانبی** شدن بیدوست   غرامت است بـه **هرگوشهٔ** شدن بی‌یـار
س سحـاب ساخته **تختی زمرد** انـدر بـاغ   فکنده نـامیه **فرش عقیق** در گلزار
ا انین[۲] فاخته برشاخ **سرو ساخته** رود   بپای سرو در **انداخته** صبـا دستار

رجز سالم مثمن[۳]   از سبزه در هرجا نبی تختی زمرد ساخته   مستفعلن مستفعلن
از لاله در هر گوشهٔ فرشی عقیق انداخته   مستفعلن مستفعلن

۱ــ ن: رمل سالم: فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات . ال(المعجم) : رمل سالم مثمن: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ۲ــ انین = بروزن زمین: ناله، ظرفی ازسفال که دوغ رادر آن کرده بجنبانند تا کره از آن جداشود ۳ــ ن: «سالم» افتاده از ا ل نقل شده *بغال = بفتح اول وثانی مفتوح مشدد = صاحب گله‌های شتر

ن نسیم داد نوید نشاط **موسم عیش** بیا و **باده بیارای** نگار شیرین کار
ب بیار آن می رنگین که **آمد** اندر جام چو لعل آن **صنم گل** رخ شکر گفتار
ی یك امشب از مدد **و فصل** نو **بهار** طلب حیات جان ز لب لعبتان لاله **عذار**

سریع[1] مطوی مکشوف موسم عیش آمد و فصل بهار مفتعلن مفتعلن فاعلان
باده بیارای صنم گل عذار

ش شمیم **پیرهن گل نگر** نعیم آسا نسیم **طرهٔ شمشاد بین** بهشت آثار
د دهان لاله پر از لعل **گشته** در اصقاع[2] نسیم **تافته** زلف بنفشه دراز هار
س سپیده دم نه **زمستی قبا**ست صدره گل **زدست** باده **صبا** می شود قبا ناچار

منسرح[3] مثمن مطوی موقوف پیرهن گل نگر گشته زمستی قبا مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان
طرهٔ شمشاد بین تافته دست صبا

ت تلف مکن چو **چمن شد شکوفه بار** ایام که گاه صبح **بود نو بهار روح** انوار
ش شبی کنون که **هوا شد گهر نثار** از لطف عنان دل به **می لعل جویبار** سپار

بحر[4] مضارع مکفوف چمن شد شکوفه بار هوا شد گهر نثار مفاعیل فاعلات مفاعیل
مثمن مقصور بود نوبهار روح می لعل جویبار فاعلان

ب بنوبهار دمی **بانگار عیش** گزین که **در بهار** بود **خوش** نشاط و بوس و کنار
ح حریم خلد **بود** باغ **بامداد** پگاه اگر درو **نبود** خار صحبت اغیار
ر روان چگونه فروزان کند **زسایهٔ** سرو مهوسی[5] که شود **بی نگار** باده گسار
ع عروس **گل** بدر آمد ز حجله خانه باغ بنور **ساغر مل** جان تیره روشن دار

بحر[6] مقتضب مثمن مطوی بانگار عیش بود بامداد سایهٔ گل فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
در بهار خوش نبود بی نگار ساغر مل

ی یکی بسبزه نظر کن **چه تازه** آمد **و تر** **حقیقت آنکه** ندارد بدلفریبی یار
ن نگار دلبر **و جان بخش** من کجاست که باغ گلی **بخوبی** رخسار او نیارد بار

۱ـ ن: سریع مطوی: مفتعلن مفتعلن فاعلن ا ل : سریع مطوی مکشوف : مفتعلن مفتعلن فاعلان
۲ـ اصقاع = بالکسر: پشك زده شدن زمین وپشك (بفتح اول وثانی) نوعی ازشبنم است که شبهای تیرماه مانند برف برزمین افتد ۳ـ ن منسرح کبیر : مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن . ال منسرح مثمن مطوی موقوف : مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان ۴ـ ن: بحرمضارع سالم : مفاعیل فاعلات ال: بحر مضارع مکفوف مثمن مقصور: مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان ۵ـ مهوس = صاحب هوس
۶ـ ن: بحرمقتضب ال: بحرمقتضب مثمن مطوی

ا اگرچه چهرهٔ گل **دلگشای** باشد لیك   **نظیرخویش** نیابد رخ تو در گلزار
ن نسیم باد **بهاری** بهیچ نوع مگر   خبر **نداری** از احوال این دل افکار
بحر[1] مجتث مثمن مقصور   چه تازه و تر و جان‌بخش دلگشای بهاری   مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان[2]
حقیقت آنکه بخوبی نظیرخویش نداری

ک گمان نبود مرا **نوبنو** که بی‌جرمی   زفرقت تو کشم+[1] **دم بدم** غم و تیمار
ا از آرزوی تو هر **محنتی** که دارد نام   کشیده **جان** ستمدیده **ودل** بیمار
ن نه جز بجان زغم خسته **آوری** انده   نه‌جز بدست جفا **خون کنی** دل غمخوار
د دلم ذلیل تو شد **برسرم** چه‌باری خاك   تنم اسیر تو شد **دربرم** چه‌داری خوار
بحرمتدارك[3]   نو بنو محنتی آوری بر سرم   فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
دم‌بدم‌جان ودل خون کنی دربرم

ر روان زداور **دوران** دوای دردآورد   **دوای** درد **دل** آرم زداور داد ار
ع عجب‌تر آنکه برحادثات **چرخ‌فلك**   زعشق تو عجب ار دل برم به **آخر** کار
ی یکی بپرس که چون‌ازتو **دل‌فکارم** من   همی **ز پیش که آرم** دوای این دلزار
متقارب سالم   زدوران چرخ فلك دل فکارم   فعولن فعولن فعولن فعولن
دوای دل آخر ز پیش که آرم

ن نمیکند **گذری** بعد ازین خیال رخت   **چوشد** غمت به **امید دلم** پذیرفتار
ا اجابتی **کن** وبگذر **بکوی من** که‌بگاه   چوپادشاه **تویی** بنده را فرو مگذار
ن نگار من **نظری کن بروی من** یك روز   حبیب من **بپذیر آرزوی من** یکبار
بحرخفیف مثمن[4]   گذر کن بکوی من نظری کن بروی من   فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
چو امید دلم تویی بپذیر آرزوی من

س سیاه **شد** رخ من بی **لب تو** همچون قیر   سپید **شد** زغم **تو** دوچشم من چون قار
ا امید بود که باشد زوصل **مرهم من**   بعکس **ماتم من** داشت هجر بی‌هنجار
مثمن مطوی[5] ازمزاحفات بحررجز   شد لب تو مرهم من   مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
شد غم تو ماتم من

۱- ن : بحرمجتث سالم ا ل : بحرمجتث مثمن مقصور+۱ - ن : کشتم . احتمالا: کشم
۲-ن:فعلاتن ا ل : فعلان   ۳- ن:بحرمحدث ال:بحر متدارك
٤- ن: «مثمن»ندارد از ا ل نقل شده
٥- ا ل : بحررجزمثمن مطوی مخبون:مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن ن:مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

ن نمی **رسد** بجناب وزیر قصهٔ من — و گرنه هم **بجهد** رخش جان از ین مضمار
ه هم **ازجفای تو** یك روز **عاقبت** پایم — **بعون** سایه لطف **وعنایتش** زنهار
س سعادت **اراثری** بخشدم امان یابد — **دل من** از کف جور سپهر ناهموار
ت توان **بسمع** وزیران سخن رساند که باز — مرا **زدست تو** آسان شود همه دشوار
ج جهان حشمت و تمکین **خدایگان** ملوك — که گوهر از کف **اورایگان** برند بحار

کامل سالم — رسد ازجفای تو عاقبت اثری بسمع خدایگان — متفاعلن متفاعلن
بجهد بعون وعنایتش دل من زدست تو رایگان — متفاعلن متفاعلن

و وزیر بحر عطا **صاحب** قدر قدرت — ستوده سرور **آصف** خصال **جم** کردار
ن نجوم رتبت **گردون یسار** کیوان قدر — جم **آستان** و جنان حضرت و جهان دیدار
ا امام اهل هنر **خواجه** صدور کرام — که **حاتم** است بجود وفتوت وهشیار
ن نفیس گوهر **دریا** یسار بحر **ثمین** — **یم آستین** فلك جیب آفتاب کنار

بحر رمل[1] محذوف — صاحب گردون یسار خواجه دریا ثمین — فاعلاتن فاعلاتن
آصف جم آستان حاتم یم آستین — فاعلاتن فاعلن

س سحاب از **کف و کلکش** فتاده درخجلت — محیط با **دل ودستش** نموده همچو سنار[2]
ا ازان **عدیل** ندارد چو **بحر** گوهرزای — وزین **نظیر** ندارد چو **عقل** زیرك سار
ن نفیس فیض چو **کانست** کلك او پیوست — حیات بخش چو **جانست** جود او هموار

هزج[3] مسدس مقصور — کف و کلکش عدیل بحر و کان است — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
دل و دستش نظیر عقل و جان است

ع علو **قدرش** بیرون نگر زحد و قیاس — کمال **حزمش** خالی شمر زعیب وعوار[4]
ی یکی **کله** برباید **زتارك** افلاك — یکی **گره** بگشاید **زمشکل** ادوار
ن ندیده دیده **کیوان** چو او بلند محل — نزاده مادر **گردون** چو او بزرگ تبار
و وجیه جاهش **برباید** از سپهر کلاه — بلند قدرش **بگشاید** از فلك زنار

بحر[5] هزج مثمن اخرب — قدرش کله تارك کیوان برباید — مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن
حزمش گره مشکل گردون بگشاید

۱ــ ا ل : بحر رمل مثمن محذوف ۲ــ سنار=بکسر اول : تنگ آبی را گویند ۳ــ ن:هزج مسدس ا ل:هزج مسدس مقصور ٤ــ عوار=بهرسه حرکت : عیب باشد(حاشیه نسخهٔ ن)

٥ــ ن: بحر هزج اخرب ا ل: بحر هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن ن: مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ا ایا وجودتو **فهرست** کارنامه غیب ایا ضمیر تو **مفتاح** مخزن اسرار
ن نسیم لطف تو نور **حدیقهٔ** اخلاق زلال کلک تو در **خزینهٔ** افکار
ک کمال یافت **فواضل** زتوچوچشم ازنور تمام گشت **فضایل** بتوچوبرگ ازبار

مسدس اخرب مقبوض محذوف[1] فهرست حدیقهٔ فواضل مفعول مفاعلن فعولن
منشعب ازهزج سالم مفتاح خزینهٔ فضایل

ب بنزد **رای** رزین **تو** ماه را چه فروغ به پیش **حزم** متین **تو** کوه را چه وقار
ر روان **چوعلم** فروزی بخاطر دانا هنر **چوعقل** نمایی بفکرت بیدار
ج چو**عین** علم دلت صافی از کدورت جهل چو روح **محض** تنت فارغ ازمذلت عار
ر رود حکایت **هشیاری** تو در اطراف بود محاسن **بیداری** تو در اقطار

مسدس[2] اخرب مقبوض رای تو چو علم عین هشیاری مفعول مفاعلن مفاعیلان
مسبغ بحرهزج حزم توچو عقل محض بیداری

خ خجل زنفحه **لطفت** شمال مشك افشان دژم زبخشش **دستت** سحاب بحر نثار
ج جهان خورد **بدلارایی** درت سوگند فلك دهد **بگهربخشی** کفت اقرار
ه همیشه لطف تو**پیرایهٔ** وضیع وشریف همیشه جود تو **سرمایهٔ** صغار و کبار
ا افاضت کف **جان**بخش تو نظر نکند به**کان** گوهر وزر جز بچشم استحقار
ر رواق گردون[3] بـاهمت تو **آمد** پست شعاع انجم بـا خاطر تو **آمد** نار

بحرهزج[4] مثمن اخرب لطفت بدلارایی پیرایهٔ جان آمد مفعول مفاعلین مفعول مفاعیل
دستت بگهربخشی سرمایهٔ کان آمد

م ملوك **ملك** کرم را امام وسرور وصدر کرام **عالم** اکرام را سرو سالار
ه هرآنکه صورت **احسان** تومشاهده کرد شد**از** شمایل **خورشید** آسمان بیزار
ر ربوده **ازکفت** آن چرخ مایه بخشش شده ز پرتو **رایت** زمین پر از انوار
س سیادت تو چه **رونق پذیرد** از مدحت چه**نور گیرد** آینه سپهر از نار

رمل مسدس ملك احسان از کفت رونق پذیرد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
عالم از خورشید رایت نور گیرد

۱ـ ا ل : بحرهزج مسدس اخرب مقبوض محذوف ن : «مخدوف» افتاده
۲ـ ا ل : بحرهزج اخرب مقبوض مسبغ ن : مثمن اخرب ازاخقف (مقصود ازاحیف بوده که غلط نوشته شده) بحرهزج
۳ـ ن: روی کلمه چرخ خط باطل شد کشیده وبجای آن «گردون» ذکرشده
۴ـ ن: بحرهزج ا ل : بحرهزج مثمن اخرب

ح حکایت‌تو و **صاحب** قرانی‌تو شنید — زمانه گفت زهی **محسن** وزهی مختار
ر رسوم فضلك **فی الجود** ثابت‌الارکان — سحاب کفك **فی المنح**[1] وابل[2] الامطار
ك کف کریم‌تو آن **معن باذل** است کزو — چه‌مایه‌رشك‌برد **مزن**[3] **هاطل**[4] آذار[5]

رمل مسدس[6] مقصور — صاحب فی‌الجود معن باذل — فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
محسن فی‌المنح مزن هاطل

ا اگرنه **نعت** تو گوید چه شغل را شاید — محیط خشك لب تیره روی **خاك** او[7] بار
ه همیشه **جودکف** فایض تو **کان** همت — همیشه بنده **درگاه‌تو** سپهر مدار
ی یمی‌است‌خاطرجان **بخش‌تو** که گوهرازوست — زفخر **تاج سر** ساکنان حضرت بار
ك کمال یـابد **ورد ملك** ز مدحت تو — براستان تو **چرخ‌فلك** نهد رخسار
ن نه بـانوال تو بحر **است** خازن گوهر — نه باعطای تو کان **است** صاحب دینـار

بحررمل‌مخبون — نعت‌جود کف‌جان‌بخش توورد ملك است — فعلاتن فعلاتن
خاك درگاه تو تاج سر چرخ فلك است — فعلاتن فعلات

ذ ذکی‌تر ازقلم **بحر** قطرهٔ تو که دید — که **نقش‌چین** سوی‌روم‌آوردزهندوبار
ا اسیر خـامه دریا **گشت** نه دجله وبس — که گشت **پیش‌خطت** آب‌خضربیمقدار
ز زبس که **گنج عطا** برجهان گشاد کفت — زبحر **عین خطا** باشد ارکند اخبـار

رمل مخبون مسدس — قلم بحر گشت گنج عطـا — فعلاتن فعلاتن فعلات
نقش چین پیش خطت عین خطا

ف فروغ رای تو **سلطان‌نشان** طـارم چرخ — ضمیر پـاك تـو **دستور** اختر سیـار
ر رعایت کف **کشور** گشای حزم تو داد — به‌**ملك خسروروی** زمین ثبات و قرار
و وجاهت تو و **حزم‌متین** تست کـه هست — همیشه اهل **زمین** را پنـاه و استظهار

رجزمسدس — سلطان نشان کشور حزم متین — مستفعلن مستفعلن مستفعلن
دستور ملك خسرو روی زمین

۱ــ منح=بالفتح : دادن وبخشش ۲ــ وابل=باران بزرك قطره
۳ــ مزن=بالضم : باران ٤ــ هاطل=ابربسیاربارنده ٥ــ آزار=نـام ماه‌نهم است
٦ــ ن: رمل مسدس : فاعلاتن فاعلاتن فاعلن ا ل : رمل مسدس مقصور:فاعلاتن فاعلاتن فاعلان
۷ــ اوبار=خورنده

غ غبار **خاك در** تست افسر افلاك — نوال **فیض کف** تست لولؤ شهوار
خ خصال خوب **تو پیرایهٔ** قلوب ورقاب — زلال کلك **تو سرمایهٔ** صدور و کبار
ا اقامت کف **جان**بخش تو دهد دایم — به**کان** ودریا ، در ثمین و زر عیـار

بحر قریب — خاك در **تو** پیرایهٔ جان — مستفعلن فع مستفعلن فع
فیض کف تو سرمایهٔ کان

ط طرب **زلفظ مبین** تو میکشد اشراف — صفـا **زخاطر پاك تو** میبرند اخیـار
ر رقوم خط **تو درج** حقـایق اوهـام — رموز کلك تو **درج** نفـایس اکبار
ا اگر نه **سحر مبین است** مر ترا الفـاظ — چرا **چو در ثمین است** مر ترا اشعـار

بحر[1] منسرح مثمن مجدوع — لفظ مبین تو درج سحر مبین است — مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع
خاطر پـاك تو درج در ثمین است

و وکیل **رای** منیر **تو** چشمهٔ گردون — مرید **طبع** مفیض **تو** قلزم زخار[2]
ا از اهتمام تو **پشت امید** گشته قوی — زفیض عقل تو **دریای فضل** برده یسار
ق قضای بد سوی حضم تو تا که **روی** نهاد — گلش بخار مبدل شداست **و گنج** بمار
ت ترا پناه **ظفر** گفت عقل صاحب رای — ترا جهان **هنر** دیده چشم مردم دار

بحر منسرح مسدس[3] مطوی — رای تو پشت امید روی ظفر — مفتعلن فاعلات مفتعلن
طبع تو دریای فضل و گنج هنر

ب برجلال تو**چرخ** فلك [ا]بحاری دان — **زباغ** لطف تو صحن ارم گلی پندار
ا اصول مذهب **انصاف را** تویی استاد — اساس خانه **اقبال را** تویی معمـار
س سپهر ناز[4] ونعم را زهی ستوده **مدار** — جهان جود و کرم رازهی شکفته **بهار**
ن نهال روضهٔ دانش **تویی** درین بستان — رواج نقد مکارم **تویی** درین بـازار

بحر خفیف صغیر[5] — چرخ انصاف رامدار تویی — فاعلاتن مفاعلن فعلن
باغ اقبال را بهار تویی

۱ـ ن: بحر منسرح صغیر، ال: بحر منسرح مثمن مجدوع ۲ـ زخار=بـالفتح وتشدیدثانی :بسیار پروماالامال شونده از آب ۳ـ ن:مجزر ا ل : مسدس مطوی ٤ـ نسخه دیگر : بر
۵ـ ا ل : مخبون محذوف

و　وه از لطافت **نقش** خطت که **زینت** اوست　　به **پیش ظن** خرد رشك لعبت فرخار
ر　روان فروز و خرد **بخش غیب** دان آمد　　زبان کلك تو **تیز** بوی وخوش رفتار
ع　عطای **پیش** روت کلك جود را دستور　　ضمیر معنی **بینت** علوم را معیار
ی　یگانه دو جهان پیش **بین** عالم غیب　　که **شد یقین** تو قانون هفت و چهار

رمل مسدس محذوف[1]　نقش زینت بخش غیب پیش بین　فاعلاتن فاعلاتن فاعلان[2]
پیش ظن تیز بینت شد یقین

ن　نه بانوال تو **طی گشت ذکر حاتم** و بس　　که **شد** معانی معن از تو **نسخ** در اسمار[3]
ک　که نام جیحون **با کلك چون** یم تو برد　　که در **در مکنون باخط** تو کنند اظهار
ی　یمین همچو **سحابت** بهار راحت بخش　　کلام **همچون آبت** زلال نوش گوار

مضارع[4] اخرب　طی گشت ذکر حاتم با کلك چون سحابت　مستفعلن فعولن
شد نسخ در مکنون باخط همچو آبت　مستفعلن فعولن

س　سپهر عالی **باهمت** تو بی تن و توش[5]　　محیط فایض **باخاطر تو** بی بر وبار
ت　تویی که **مایهٔ دریا** دل تو داد و دهد　　فروغ **چشمهٔ گردون** برین بلند حصار
ج　چنانکه پیش جنابت **محقر است** فلك　　**مکدر است** ازو روی گنبد دوار

مضارع اخرب محذوف　باهمت تو مایهٔ+[5] دریا محقر است　مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
باخاطر تو چشمهٔ گردون مکدر است

ز　زجاه داشته دور زمانه **در موکب**　　بعنف در سر **گردون تند** کرده فسار
د　دهد **جلال توزان** سوی کاینات نشان　　نهد زمانه دون **برخط** وقار تو تار
س　سریر **شاه فلك** مسند سیادت تست　　**ز امر تو** نکشد **سر** زمانهٔ غدار
ت　توشهسوار وجودی **پیاده** زان بتو رخ　　**نهاده** اند صدور و اماثل و احرار

بحر[6] مضارع سالم　در موکب جلال تو شاه فلك پیاده　مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن[7]
گردون تند بر خط امر تو سر نهاده

و　و[8]طای گردون **بارفعت تو** دودی دان　　نوال دریا **باخاطرت** نمی انگار

۱ــ ا ل : مقصور　۲ــ ن: فاعلن . ا ل : فاعلان　۳ــ اسمار=بالفتح جمع سمر: افسانهای شب
٤ــ ا ل : منسرح مثمن مخبون مکشوف　٥ــ توش=باول مضموم: تاب وطاقت　+٥ــ ن: سایه
٦ــ ا ل : مثمن مکفوف اخرب　۷ ــ ن: فاع لاتن　۸ــ وطاء=بالکسر ومد همزه : جامهٔ که برهودج وجز آن بیندازند

ر رسد جلال ترا دست سوی **جیب فلك** برد **ضمیر** تو زآینهٔ **خرد** زنگار
م مسای **دامن** همت بـه نـه رواق کهن که گشت **کودن** ازوطبع مردم هشیار

بحر مضارع اخرب[1] مکفوف محذوف — مفعول فاعلات فعولن

با رفعت تو جیب فلك دامن
با خاطرت ضمیر خرد کودن

ل لوای **جاه ترا** بوده چرخ مدحت گوی سحاب **جود ترا** بحر گشته خدمتکار
ك کند **مهابت** جاهت زمـانه را تجویف دهـد **افاضت** جودت محیط را ادرار
ب برد زقـدر تو **گردون** تحکم وافـر کند زدست تو **جیحون** تظلم بسیار

بحر هزج مسدس زاید — مفعول مفاعلن فعولن فع

جاه ترا مهابت گردون
جود ترا افـاضت جیحون

ا ایا **بروی تو چشم فلك** چو چشمه مهر ایا **بفر تو صحن زمین** چو روی نگار
ذ ذکا بوصف تو **روشن** شود بنور فروغ روان بمدح تو **گلشن** شود ز نقش و نگار
ش شب **است** روز حسودت زدهر حادثه‌زای غم **است** لازم خصمت زچرخ عمرشکار

بحر متقارب[2] محذوف — فعولن فعولن فعولن فعل

بروی تو چشم فلك روشن است
بفر تو صحن زمین گلشن است

ا ایا بنور **سخن** گشته عدل را مصباح ایا بنوك **قلم** کرده ظلم را بردار
ه هوای لطف تو کزوی **حیات** می‌بارد نسیم اوز **گهر** بر کند دودست چنار
ش شرار **بخشت** آبی است آتشین پیکر در **نشارت** مرغی است عنبرین منقار
ر روان تو **زخرد** یافته **عیار** و بهـا وجود تو **زکرم** ساخته **شعار** و دثار[3]
ق قبای قدر تو **دارد** زآسمان دامن محیط دست تو **دارد** زمکرمت انهار

بحر رمل مشکوك — فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

سخن حیات بخشت زخرد عیار دارد
قلم گهر نثارت زکرم شعار دارد

غ غبار موکب تو **چرخ** را دهد رونق ضمیر واقف تو **عقل** را کند انذار[4]
ر رواق گردون **شاگرد** بـارگاه شناس حیات گیتی **مزدور** آستانه شمـار
ب به **تیغ فتنه نشانت** سرستم چون گوی ز **کلك ملك ستانت** زمانه چون طیار

۱ـ ن: بحرمضارع مجزو : (ال) : اخرب مکفوف محذوف
۲ـ ال : مثمن محذوف
۳ـ دثار=بالکسر: جامهٔ که بربالای جامهٔ دیگرپوشند
۴ـ انداز=بالکسر: ترسانیدن وترسیدن وآگاهانیدن ورسانیدن

بحر [+٥] خفیف صغیر مخبون — چرخ شاگرد تیغ فتنه نشانت — فعلاتن مفاعلن فعلاتن
عقل مزدور کلك ملك ستانت

ع — عظیم **قصر جلال تو بی‌نشان** و اثر — عمیق **بحر نوال تو بی‌کران** و کنار
زحاف بحر سریع — قصر جلال تو بی‌نشان — مفتعلن فعلات فاع
بحر نوال تو بی کران

ا — اسیر **دست** تو بحر محیط بی‌اکراه — مرید **نظم** تو در یتیم بی‌اجبار
ل — لطیف **طبع** تو پیوسته فایض افضال — نفیس **نثر** تو دایم صحیفهٔ ابرار
م — معین **تست** فلك بالغدو والاصال — قرین **تست** ملك بالعشی والابکار
ت — تو **چرخ همت** جودی زهی خجسته خصال — تو **عقد لولوی** فضلی زهی ستوده تبار
م — مراست **بحر هنر** گه ضمیر و گه خاطر — تراست **گنج گهر** گه یمین و گاه یسار

بحر رمل [۱] محذوف — دست و طبع تست چرخ همت و بحر هنر — فاعلاتن فاعلاتن
نظم و نثر تست عقد لولو و گنج هنر — فاعلاتن فاعلن [۲]

ک — کمال ذات ترا **هم** چو **عقل** صد مزدور — کف کریم ترا **هم** چو **بحر** صد انبار [۳]
ی — یمین ملك **پذیرفته** از یسار تو یسر — درخت جود **گرفته** زهمت تو نثار [۴]
ن — نموده کوه **زحزم تو** دم بدم اعجاز [٥] — محیط کرده مدام **از عطای تو** اخبار
ج — جهان رموز **ثبات** تو میکند تعلیم — سحاب ورد **زکات** تو میکند تکرار
ه — همیشه **دست** تو پیرایه او لوالالباب — مدام **خط** تو سرمایهٔ اولوالابصار
ا — امام اهل **قلم** کلك **تو** بنرم و درشت — امیر ملك و**سخن** نطق تو بشّر وجهار [٦]
ن — نمونه **ید بیضا** کف تو بی تغییر — مثال آب **خضر** خاطر تو بی‌انکار
ج — جناب تست چو طور **کلیم** با رتبت — کلام تست چو **آب حیات** با مقدار

وزن رباعی — هم عقل پذیرفته زحزم تو ثبات — مفعول مفاعلن
هم بحر گرفته ازعطای توزکات
دست و قلم تو ید بیضاء کلیم
خط سخن تو خضر آب حیات

+٥- ا ل: بحر خفیف مخبون : فعلاتن مفاعلن فعلاتن ن: بحر خفیف صغیر مجدوم‌مخبون ۱ـ ا ل: مثمن محذوف ۲- ن: فاعلات ا ل: فاعلن ۳- انبار = تالاب را گویند ٤- نسخه بدل: ثمار جمع ثمر ٥- اعجاز = بالکسر: عاجزساختن وعاجزیافتن (ازحواشی نسخه ن) ٦- جهار = بالفتح وبالکسر: آشکاراشدن

ا انار تا **نشود** بر درخت چون آبی — چغانه تا **نبود** در سرود چون مزمار[1]
ه همیشه **چرخ** زقدر تو باد پای سپر+[1] — مدام **بحر** ز جام تو باد جرعه گسار
ش شده سپهر برین **باجلال تو** عاجز — فتاده **باکف تو** در دل بحار بخار
م مدام **همسر** خصمت عناو داده[2] بقهر — اجل **برابر** او عرض لشکری جرار

هم از بحر رمل سالم — نشود چرخ باجلال تو همسر — فعلات مفاعلن فعلاتن
نبود بحر باکف تو برابر

س سپهر **مسند صدر** تو باد و خاک درت — چو **سرمه** گشته سزاوار **دیدهٔ** احرار
د دل **سپهر** ترا بنده باد و هموار — میان مجلس بزم تو **مهر** مشعله دار
ی یگانه باش و مقدم که سوی **سده** چرخ — زمانه میبرد از **خاک** درگه تو نثار
ن نهال **جاه تو** سرسبز باد و صورت بخت — بر آستانه **درگاه تو** گرفته قرار
ح حساب عمر تو بی‌حصر **باد** و تا باشد — دل تو فارغ **باد** از صروف لیل و نهار

مثمن صحیح ضرب از رمل سالم — مسند صدر سپهر سده جاه تو باد — فاعلات فعلاتن فاعلاتن فعلاتن
سرمه دیده مهر خاک درگاه تو باد

س سموم حادثه **شاخ درخت** خصم ترا — چنان بسوخته کز **شخص** او ندیده غبار
ی یگانه **بخت تو** تا حشر **نوبر و تازه** — **نحیف خصم تو** تا نفخ صور **خسته و زار**
ن نهان چشیده شرابی **جوان** زساغر غم — که تا بصبح ابد **ناتوان** بود زخمار

بحر رجز مستوی — شاخ درخت بخت تو نوبر و تازه +[2] جوان — مفتعلن فاعلن
شخص نحیف خصم تو خسته +[3] زار و ناتوان — مفتعلن فاعلن

احاد[3]

روان زداور دوران دوای درد آورد — دوای درد دل آرم زداور دادار

مثنی[4]

شد لب تو مرهم من — شد غم تو ماتم من

مثلث[5]

قلم بحر کشت گنج عطا — نقش چین پیش خطت عین خطا

+۱ - احتمالا سپر — ۱- مزمار=نای — ۲-ن: غنا، وداه=بروزن ماه: خادم، پرستار: دایه
۳- س ۱۱ ص غ — +۲و+۳ - ن: «و» دارد — ٤- س۲۳و۲٤ ص ع — ٥- س۱٦و۱۷ ص لج

محذوف الالف

دست[1] وطبع تست چرخ همت وبحر هنر　　نظم ونثر تست عقد لولو و گنج گهر

محذوف النقطه

ملوك[2] ملك كرم را امام وسرور و صدر　　كرام عالم اكرام را سرو سالار

تركيب منقوط

نقش[3] زينت بخش غيب پيش بين　　پيش ظن تيز بينت شد يقين

عربيه

صاحب[4] فى الجود معن باذل　　محسن فى المنح مزن هاطل

توشيح الحاشيه

آنكه[5] آمد گاه احسان پيش دستش بحرعين
آنك[6] اندر عين انسان هست چون انسان عين
وآنك[7] برچرخ چهارم هر سحر گاهى كند
از[8] فروغ خاطر او اقتباس نور عين
كيست[9] جز دستور ملك پادشاه شرق غرب
عالم[10] تمكين جهان جاه شمس دين حسين

۱- س۱۱ و۱۲ ص لز　　۲- س۱۹ ص لب　　۳- س۵و۶ ص له　　۴- س۴و۵ ص لج
۵- حروف اول ابيات ص ض وظ　　۶- حروف اول ابيات ص غ ولا تا س۲۱
۷- حروف اول ابيات ص لا از س۲۲ وص لب ولج تا س۱۳　　۸- حروف اول ابيات ص لج از س۱۴ وص لد ولهٔ تا س۷
۹- حروف اول ابيات ص له از س۸ وص لو　　۱۰- حروف اول ابيات ص لز ولج تا س۱۶

۳/۱۵ ملك الكلام فصيح الدين فرمايد ـ باستناد فهرست كتاب

نقل از ن و تذكرة الشعر اكتابخانه ملك و كلمه تهليل[۱] ازين برمى خيزد

نزند[۲] لاف مرد میرافکن | بوالمحاسن محمدبن حسن
ابر[۳] پرژاله چشم۱ حاسد۴ اوست۵ | جای بدخو۳ا۲ه او رسوم زمن
نیست[۴] الا سفندیار دگر | دروغا پردل است مردافکن
نزد[۵] الله۲ شد۱ گر۳ امی از[+۵] آنك | د۴ین الله گشت۵ ازو روشن

۴/۱۶ سید عزالدین در جواب فرماید فی المعنی

رضی[۶] الملك والا[۷] تاج دولت | شدی آل محمد را تو افسر
[۸] همیشه۱ همچو ژ۳اله برحسود۴ت۵ | همی۲ بارد زهرسو چرخ آذر
[۹] ندانم در جهان الا ترا من | کریم و باذل و افضال گستر
[۱۰] ترا همواره باد الله حافظ | فخرالحافظین الله اکبر

۵/۱۷ مولانا فخرالدین کندانی فرمایدو ازین شعر

کلمه شهادت خیزد

[۱۱] عشق۱ را۳ لایقست[۱۲] حسن لطیف | همچو۲ د۴ر محمدست۵ بیان ظریف
[۱۳] بی تعلم نواله دادن طبع | زود رسوا کند بنزد حریف
[۱۴] یافت الا که لطف هر سخنی[۱۵] | طبع با[۱۶]ذل بی ثنای لطیف
[۱۷] د۴هد الله آنك را خو۳ا۲هد | فضل الله نعمتست۵ شر۱یف

۱ـ ن : تهلیل ت : شهادت ۲ـ ن : میزند

۲و۳و۴و۵و۶و۸و۹و۱۰و۱۱و۱۳و۱۴و۱۷ـ ازمجموع کلماتی که باحروف درشت درمصاریع اول ابیات مذکور نشان شده : «لااله الاالله» واز مجموع کلمات وحروف مصاریع دوم همان ابیات که باحروف درشت مشخص شده : «محمد رسول‌الله» ترکیب میشود ۳و۵و۸و۱۱و۱۷ـ ازمجموع حروفی که درابیات مذکور با ارقام : ۱و۲و۳و۴و۵ درشت نشان شده کلمهٔ شهادت بدست میآید +۵ ن: گرامی زانکه ۷ـ ت : را لاتاج ۱۲ـ کاملیست ن: لایقست ۱۵ـ سختی ن:سخنی

۱۶ـ ت : نادان

۶/۱۸ دختر کعب گوید فی المعنی - باستناد فهرست کتاب

نقل از ن و تذکرة الشعرا کتابخانه ملك ازین شعر کلمه توحید +۱ و کلمه شهادت خیزد

[1] لیکادی تو ه شهد۱ و عا۳رض ماه۲	روی چون لاله برگ و زلف سیاه
ه د[2] ین ی الله می تب اه۱ کند	مر مرا حول۳ آن رخان +[2] چو۲ماه
+[2] سی و دو دانه لؤلؤ مکنون	زیر دولاله برگ داری آه
+[3] رنگ آن لالهٔ رخان تو کرد	رنگ یاقوت من بگونهٔ کاه
مر[3] مرا۳ ژاله۲ سرشك۱ چکان	نیست ه الا زطعنهٔ بدی خواه
ه تا[4] مر الاجرم بماند ه ۲ و ۳حمد +[4]	جز بالله می ی نیابم راه
تا[5] مرا۳ هو ه همی بعشق ه کندی	اینت ه جرم العظیم اینت گناه

۷/۱۹ لواحد من الشعرا - باستناد فهرست کتاب نقل از ن

(نقل از ن)

ماه[6] رویا قل هو الله احد	این چه رفتار است الله الصمد
[7] لم یلد بی مثل و لم یولد که او	آفریداز گل بدین خوبی جسد
[8] در جبینش صنع صانع ظاهر است	و لم یکن باکاله کفواً احد

۸/۲۰ استاد الشعرا رشید وطواط فرماید محذوف الف

خسرو ملك بخش کشور گیر	که ز خلقش بعدل نیست نظر
خسرو شرق[9] کز سر تیغش	هست دشمن همیشه جفت نفیر[10]

+۱- ن : تحمید　　۱-لیکان　　+۲- ن : رخان ت : زجان

۱- ازمجموع حروفی که دراین بیت باارقام : ۱و۲و۳و۴و۵ درشت نشان شده کلمه شهادت بدست می آید

۲- » » » » » » » توحید » »

۳- » » » » » » » شهادت » »

۴- » » » » » » » توحید » »

۵- » » » » » » » شهادت » »

۶و۷و۸- ازمجموع کلماتی که درابیات مذکور باحروف درشت چاپ شده، سورهٔ توحید بدست میآید

۱و۲و+۲و+۳و۳و۴و۵- ازمجموع کلماتی که درمصاریع اول ابیات مذکور باحروف درشت چاپ شده «شهدالله انه لا اله الاهو» وازمجموع کلمات مصاریع دوم همان ابیات که باحروف درشت چاپ شده : «لاحول ولاقوت الابالله العظیم» بدست میآید

۹- ح : شرق ن : «شرق» افتاده　　۱۰- ح: نفیر ن: نقیر

خدمتش قبلهٔ وضیع و شریف حضرتش کعبهٔ صغیر و کبیر
قصر مجد وشرف بدوست رفیع چشم فضل و کرم بدوست قریر
نه چو قدرش علو شمس و قمر نه‌چو خلقش نسیم مشك و عبیر
همتش هست همچو چرخ بلند فکرتش هست همچو بدر منیر
نیست جز عین صدق صورت حق هرچه لفظش همی کند تقریر
زرد روی و نحیف و سر[1] گشته دشمن دولتش چو زر و زریر[2]
خسروحق توئی که نیست زخلق مثل تو جمله‌بخش وجمله‌پذیر
هرچه بخشند بحر و کوه بعمر هست در جنب بخشش تو حقیر
بیضهٔ مکرمت زتست مصون مطلع گشته برقلیل و کثیر
همت تو ز روی رفعت و قدر برده بر گوشهٔ سپهر سریر
وقت بخشش زدست مکرمتت بحر قلزم همی‌خورد تشویر
شرع گشته بهمت تو قوی ملك گشته بصحبت تو حقیر
جز بحکم تو در بروج فلك هیچ کوکب نکرده عزم مسیر
چرخ در نزد همت تو رهین بحر در پیش دست تو چو غدیر
هرچه تدبیر تو بود در ملك پس بتدبیر تو بود تقدیر
همچو زلف خدنگ و شعلهٔ تیر عرصه حرب گه شود چو سعیر
عیش هرصفدری بود چوشرنگ روی هر بددلی شود چو زریر
تیغ هندی بسوی مکر دلیل رمح خطی بصف حرب سفیر
بجحیم و نعیم دشمن و دوست صورت حرب تو کند تفسیر
روزه بگذشت و روز عید رسید قصد عشرت کن و نبید بگیر
تو قرین سرور و لهو و زرشك دل دشمن بنوك نیزه و تیر
بندهٔ حضرت تو خرد[3] و بزرگ سخرهٔ خدمت تو میر و وزیر

۱– ن: بر گشته ح: سر گشته

۲- زریر = بروزن حریر: اسپرك که زرد بدان رنگ کنند

۳– ن: خورد

۹/۲۱ شهاب الدین مهمره[1] فرماید ـ محذوف الف

منه ببرك سمن پیش تو ده عبهر[2] — زمشك[3] گرد گل نسترن مکش عنبر

مبند حلقه بسد برشته لولو — مپوش تخته نقره بحلقه[4] چنبر[5]

چو [+5] که‌شدم‌غم‌چون کوه‌خودمنه‌برمن — چوهست کوه کشیدن بکه قوی منگر

بت منی ومنت بت‌پرست گشته که[6] هست — بتو یکی[7] صنمی همچومن‌شمن[8] درخور

زسیم و سنك بود هربتی که بپرستند — تو همچنین شده[9] سنگین‌دلی وسیمین‌بر

تویی تویی که دروصل من‌نکو[10] بی‌هیچ — منم منم کــه بروی تو برنبندم[11] در

ببرده[12] گوی زمشك‌ختن فزون صد ره — دلی که در هوس عنبرت بسوخت جگر

رخم برنگ‌شفق‌پر زخون‌شودهرصبح[13] — چو بر کشی زشب تیره گرد روزحشر

کژم[14] نهی چو کله هردم ودلیل‌بس‌است — که نیستت هوس عشق من همی در سر

بدعوت[15] سحری من بدین شوم مشغول — که سحرزلف توپرده همی دردچوسحر

چه[16] جرم کرد دل من که‌بی‌سبب‌هرروز — همی‌زند زشب زلف تو بروز بتر

بروز هجر[17] شب وصل تو بدل گردد — چوصبح دولت خورشید دین‌شود رهبر

سپهر مردمی وجود مجد ملك علی — که هست‌همچوعلی‌بیخطربوقت[18] خطر

محیط[19] دولت گردون‌دلی که پیش کفش — چو رودُ خشك بود فیض‌دجله‌وکوثر

بود خطر که شود رخنه خنجرخورشید — بموضعی که نهد عزم[20] وی بپیش سپر

چوچوب‌عودبسوزد سپهرمجمره[21] شکل — زکورهٔ سخطش گر جهد کمینه شرر

زهی[22] دلیر تهمتن دلی که خنجر تست — نشسته بردل دشمن چو زنگ برخنجر

بوزن[23] پیش دلش نه سپهر یك ذره — بجود نزد کفش هفت بحر نیم شمر

۱ـ ن:مهم ع:مهمره: بفتح اول وثالث مج : «شهاب الدین مداراني (مداران نام شهریست ازهندوستان) وی راشهاب متمره گفتندی امیرخسرو گوید :

در مداران مست برخیزد شهاب متمره — بشنود گرنغمهٔ مرغان دهلی زین نوا

۲ـ مج : عنبر ۳ـ مج : زمشك‌سوده مکن گردنسترن چنبر ۴ـ حلقه ۵ـ عنبر

+ ۵و۱۲و۲۲و۲۳ـ این بیتها درمج نیست ۶ـ گشته و ۷ـ نکو ۸ـ شمن ن:سمن

۹ـ مج : «شده» افتاده ۱۰ـ مج:نکوبی ن:نگوئی ۱۱ـ مج نبندم ن:برنبدم

۱۳ـ مج : دم ۱۴و۱۹ـ این بیت‌ها ازمج نقل‌شده در ن نیست ۱۷ـ مج: بروز وصل‌شب‌هجر

۱۸ـ بخوف و ۲۰ـ خرم ۲۱ـ مجمره ن : مجره

زشرم لفظش دُر در دهن گرفته صدف — زبیم بذلش زر در جگر نهفته حجر
زهی تفکر شکر تو عطر هر محفل — خهی تخلص مدح تو زیب هر دفتر
نسیم روضهٔ طبع تو روح شخص کرم — فروغ چشمهٔ +[1] تیغ تو نور چشم بصر
زشرم گوهر لفظ تو در دل معدن — نشسته صد عرق شرم بررخ گوهر
طمع بسوی عدم عزم تو[1] مصمم کرد — چو کرد جود تو برعرصه وجود گذر
زجنب[2] فتنه ستم پیش سر برون نکند — چو گشت ذیل تو حبل متین هرمضطر
ضمیرخوب تو بیرون برد بیك فکرت — شکن ز روی سپهر و کلف ز روی قمر
زمین[3] بیشی تیغ تو چون شکم پر کرد؟ کذا — تهی شودسر گردون کنون ز کبروبطر[4]
سیه[5] دلست حسود تو چون محل ویلی — چنین بود چوبود دوست سرخ روی بزر
بمدحت[6] تو بگفتم قصیدهٔ که الف — درو مبین نبود هیچ مبهم و مضمر
بچشم معنی بین[7] در عروس فکرت من — که جز زصنعت من نیستش دگر زیور
نکو[8] نگه کن وبنگر که هیچ می بینی — درین محیط یکی نقطهٔ بعین نظر
که[9] قلت هنر من بدو شود معلوم — که زلت سخن من بدو شود مظهر[10]
کسی[11] که دیگ سخن پخت درچنین شروشور — چو صیت دولت تو در بسیط دهر سمر
زطبع[12] خرم و بی غم سخن پذیر درست — زمین چونیك بود به دهد درخت ثمر
زرنج[13] ومحنت طبعی که گشت پرورده — چگونه گردد بی تربیت سخن پرور
بسعی و[14] تربیت و پرورش همی خیزد — عسل زنحل وبریشم زبرگ ودر زمطر
بمدحت[15] نورهی گرچه سحر کردولیك — نبرد جز که بتلقین دولت تو بسر

$\frac{10}{22}$ ملك الشعرا مجیر الدین[15] البیلقانی فرماید

محذوف نقطه ـ نقل از ن

که کرد کار کرم مردوار در عالم — که کرد اساس ممالك ممهد و محکم
عماد عالم عادل[16] سوار ساعد ملك — اساس طارم اسلام وسرور عالم

+ ۱ـ مج: حشمت ۱ـ خود ۲ـ این بیت درمج نیست ۳و۵و۶و۸و۹و۱۲و۱۳و۱۵ـ این بیت‌ها درمج نیست ۳ ـ احتمالا به پشتی ٤ ـ بطر=بالکسر : باطل وهدر شدن بالفتح : سرکشی ومستی ۷ـ مج : بین ن : من ۱۰ـ ن : مطهر ۱۱ـ بجای این بیت درمج
بفر مدح تو نشکفت گر شود سخنم — چوصیت دولت تو، دربسیط گشته سمر
۱٤ـ مج : «و» ندارد ۱۵ـ در ت این شعربنام رشید وطواط منظور گردیده وچون ازاین قبیل اشتباهات مکرردرنسخه مذکوردیده میشود طبق فهرست کتاب ونسخه ن بنام گوینده آن مجیرالدین بیلقانی درج گردید ۱٦ـ ت : عدل و

ملك علو و[1] عطارد علوم و مهر عطا
سماك رمح و[2] اسد حمله و[3] هلال علم

سرور اهل محامد هلاك عمر عدو[4]
سر ملوك ودلارام ملك واهل[5] حكم

محمد اسم وعمر عدل و کام[6] او در دهر
ملوكوار در آورد رسم[7] عدل و کرم

کلام او همه سحر حلال در همه‌حال[8]
مراد او همه اعطاء مال در هردم

دل مطهر او همدم کلام[9] علوم
در مکرم او مورد صلاح امم

رسوم معرك[10] او کرده حکم عالم رد
سموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم

هم او وهمدم[11] او دار عدل را معمار
هم او وهم در او درد ملك را مرهم

مدام[12] طالع مسعود کرده حاصل او
همه رسوم مکارم همه علوم همم

۱۱/۲۳ افضل المتاخرين مولانا شرف الدين فضل الله

القزوینی فرماید محذوف نقط نقل از ن

امام و سرور وصدر ممالك اسلام
صلاح ملك وملك[13] مالك ملوك كرام

ملك محامد وآدم دم و محمد اسم
عمر[14] مراسم و کرار علم و سعد سهام

هوالمطاع[15] ار هط الملوك والاملاك
هوالامام لاهل الاصول والاحكام

سماء سادس صدر و سماك رامح رمح
هلال مهر طلوع و سوار سام حسام

ملك محل وملك مطمح و ملك ادراك
ملك علو و ملك طارم وملك الهام

دم معطر او درد ملك را مرهم
دل مطهر او کوه حلم را آوام[16]

عطای[17] کامل او مصدر علوم همم
هوای درگه او مورد حصول مرام

ملوك عامل املاك و او محصل علم
صدور طامع احوال[18] واوعدو حطام[19]

رسوم کامل او در مصالح اعمال
دهاء سالك او در مسالك اسلام

مکمل[20] امم عالم صلاح و سداد
محلل گره[21] آدم حلال و حرام

رسوم[22] او همه مرکار ملك را اصلاح
مرام او همه مر اهل علم را اکرام

۱- «و» ندارد ۲ و۳- ت «و» ندارد والف «اسد» افتاده ۴- آمد ۵- ن: اهل ت: اصل
۶- ت: کامروا درو ۷- رسم وداد و ۸- کار ۹- کمال ۱۰- عارك
۱۱- هم او دهم دل ودل دار ۱۲- مدار ۱۳- مج: ملل ۱۴- سعید
۱۵- این بیت در مج نیست از ن نقل شده ۱۶- ن: آوام= قرض دوام . گونه، رنگ م : آرام
۱۷- ن: عطارد ۱۸- ن : اموال وعدو ۱۹- حطام= بروزن غلام: کنایه ازاندك مال دنیا
۲۰و۲۲- این دوبیت درمج نیست ۲۱- گره= مخفف گروه

مدرس حکمادر حصول درس حکم[1] | معلم علمـا در اصول علم کلام
حمام[2] ساطع‌او مطلع سحر گه عمر | سهام صادر او صادم عساکر سام
حسوده[3] کرمـاد[4]، کلامه کلال[5] | عدوه کحمام[6] حسامه کحمـام
دل[7] مطهر او در کمـال علم علم | عطاء کامل او در سواد عالم عـام
مدام[8] حارس احوال او محول حول | مدام هـالك اعداء او محرك عام
هو[9] الهمام[10] لهم‌السماح[11] والاسماح | هوالـدواء الـرد الکلوم[12] والا لام
امور[13] ملك وسرملك وکامکار ملك | معسکر اسدالله و گوهر صمصـام
رسوم[14] عدل ملك درسواد دارالملك | رسوم لاله وامطار مهر وملح طعام
ممد[15] او را هردم مراد حاصل‌عمر | عدو او را هردم هلاك هادم هـام[16]
کمال[17] حلم ملك‌عامر صدورصدور | دوام عدل ملك سلم[18] سرورسوام[19]
و[20] عال را کرم او حصار دراطواد[21] | اسود[22] را امل او مآل در آکام[23]
حسود او را مـاواسری[24] محل درك | ودود او را آرامگـاه دارسلام
دموع[25] حاسد او آه او دمـادم دم | هواء حامد درگـاه او سراسر کام
لواء[26] طالع او مطلع طلوع سعود | کلام طاهر او مـالك ملوك کلام

۱ــ ن حکیم مج : حکم ۲و۷و۸و۹و۱۳و۱۴و۱۷ــ این هفت‌بیت درمج نیست
۳ــ حسود=بضم‌اول : جمع حاسد ٤ــ رماد=بفتح اول : خاکستر ۵ــ لال=بفتح اول : جمع لولوء مج : کحمامه ٦ــ حمام=بکسراول : قضا وقدر مرگ‌بالفتح کبوتروقمری
۱۰ــ همام=کفراب : مردوپادشاه‌بزرك همت ۱۱ــ سماح=بالفتح یابالکسر:جوانمرد گردیدن وبخشیدن ۱۲ــ کلوم=بضمتین : جمع کلم (بالفتح) خستگی ۱۵ــ مج: کار
۱٦ــ هام=جمع هامه:سرهرچیز، مهترقوم ۱۸ــ سلم=بالکسریابالفتح : آشتی وصلح وبضم‌اول وتشدید لام مفتوح : نردبان ۱۹ــ سوام = بالضم: بها ۲۰ــ وعال=بالکسرجمع وعل: آهوی کوهی ۲۱ــ اطواد=بالفتح:جمع طودیعنی کوه‌بزرك ۲۲ــاسود = بضمتین:جمع اسد:شیرها
۲۳ــ آکام=جمع اکام (بالضم والفتح والکسر) منظرها ، زمینهای بلند ، تلها ، تپه‌ها ، پشته‌ها ، سنگلاخها ۲٤ــ ن:سرا ۲۵ــ دموع=بضمتین : جمع دمع : اشك چشم ازاندوه یاشادی
۲٦ــ مج : هوای طامع او

الباب الثانی عشر فی ذکر اشعار المربعات

باستناد فهرست کتاب نقل از دیوان امیرمعزی و نسخهٔ ن

۱/۲٤ امیرالشعرا امیرمعزی فرماید

ای ساربان منزل مکن ، جز در دیار یار من
تا یك زمان زاری کنم ، بر ربع[۱] و اطلال[۲] و دمن[۳]
ربع از[٤] دلم پرخون کنم ، خاك دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم ، از آب چشم خویشتن

از روی یار خرگهی ، ایوان همی بینم تهی
وزقد آن سرو سهی ، خالی همی‌بینم[۵] چمن
آنجا که بود آن دلستان ، با دوستان در بوستان
شد گرگ وروبه‌رامکان ، شد گور[٤] و کرکس راوطن

برجای رطل و جام می ، گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی ، آواز زاغست و زغن
ابرست برجای قمر ، زهرست برجای شکر
سنگست برجای گهر ، خارست برجای سمن

آری چو پیش آید[۷] قضا ، مروا[۸] شود چون مرغوا[۹]
جای شجر گیرد گیا ، جای طرب گیرد شجن[۱۰]
کاخی که دیدم چون ارم ، خرم‌تر از روی صنم
دیوار او بینم بخم ، مانندهٔ پشت شمن

تمثالهای بوالعجب ، حال آوریده بی‌سبب
گویی دریدند ای عجب ، برتن زحسرت پیرهن

۱- ربع = بالفتح = سوادخانه ۲- اطلال = بالفتح نشانهای سری وجای خراب‌شده
۳- دمن = بروزن چمن: جائی که خاك روبه ونجاست وخاکستروامثال آن در آن ریزند
٤- ن: ار ۵- همی‌یابم ٦- کوف = جغد ۷- آمد ۸ - مروا = بروزن خرما فال نیك ، دعا ۹- مرغوا = بضم اول وثالث = فال بد ، نفرین
۱۰- شجن = بروزن چمن : سرمای سخت

زین‌سان که چرخ‌نیلگون، کرداین +[۱]سراهاراتگون
دیار کی گردد کنون، گرد دیار یار من
ازخیمه[۱] تاسعدی بشد[۲]، وزحجره تا سلمی بشد[۳]
وز حجله تا لیلی بشد[۴]، گویی بشد[۵] جانم زتن
نتوان گذشت از منزلی، کانجا نیفتد مشکلی
از قصهٔ سنگین دلی، نوشین بی‌سیمین ذقن
یاری برخ چون ارغوان، حوری بتن[۶] چون پرنیان
ماهی[۷] بلب چون ناردان، سروی[۸] بقد چون ناروِن
نیرنگ چشم او فره[۹]، برسیمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره، جعدش همه چین و شکن
تا از بر من دور شد، دل از برم رنجور شد
مشکم همه کافور شد، شمشاد من شد نسترن
از هجر او سرگشته‌ام، تخم صبوری کشته‌ام
مانند مرغی گشته‌ام، بریان شده بر بابزن[۱۰]
اندر بیابان سها[۱۱] کرده عنان دل رها
در[۱۲] دل نهیب اژدها، در سر خیال اهرمن
گه با پلنگان در کمر، گه با گوزنان در شمر
گاه[۱۳] از رفیقان قمر گاه[۱۴] از ندیمان پرن[۱۵]
پیوسته از چشم و دلم، در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی[۱۶] محملم، در کوه و صحرا گامزن
هایل[۱۷] هیون تیز دواندك خور و بسیار رو
از آهوان برده گرو در پویه و در تاختن

+۱- ن: آن بناها را　　۱- ازحجره　　۲- سعد=عاشق سلمی　　۳-سلمی=معشوقه سعد
۲و۳و۴و۵- ن:هرچهارفقره: «نشد» د: «بشد»　　۶- ن: ببر
۷- ن:ماهی د: سروی　　۸- ماهی ن: سروی　　۹- فره=بکسراول وتخفیف ثانی:سبقت‌وپیشی افزون وزیاده　　۱۰-بابزن=سیخ　　۱۱- سهاء=بالفتح: جمع سهو　　۱۲- ن:دل‌درنهیب
۱۳و۱۴- د: گه ن: گاه　　۱۵- پرن=بروزن بدن: ستاره پروین　　۱۶- بیسراك=بکسر اول وسکون ثانی وضم‌ثالث: شترجوان‌پرقوت　　۱۷- این‌بیت از ن نقل شده در«د» نیست.

هاهون گذاری[1] کوه فش ، دل برتحمل کرده خوش
تا روز هرشب بار کش ، هرروز تا شب خار کن
چون باد وچون آب[2] روان ، دردشت ودر وادی دوان
چون آتش و خاك گران ، در کوهسار و در عطن[3]
سیاره در آهنگ او ، حیران زبس نیرنگ او
در تاختن فرسنك او ، از حد طائف تاختن
گردون پلاسش بافته ، اختر زمامش تافته
وزدست و یالش یافته ، روی زمین شکل مجن
برپشت او مرقد مرا ، وزکام او سؤدد[4] مرا
من قاصد و مقصد مرا ، درگاه صدر انجمن
دین محمد را شرف ، اصل شریعت را کنف
باقی بدو نام سلف ، راضی ازو خلق زمن
بو طاهر طاهر نسب ، نامش سعادت را سبب
پیرایهٔ فضل و ادب ، سرمایهٔ عقل و فطن
آن کامکار محتمل ، نیکو خصال نیك دل
شادی بطبعش[5] متصل ، رادی بدستش[6] مقترن
او را میسر مهر و کین ، او را مسلم تخت و زین
او را ثناگر ملك و دین ، او را دعاگو مرد و زن
هنگام نفع و فایده ، افزون زمعن زائده
روز نوال و مائده ، افزون زسیف ذوالیزن
از غایت اکرام او ، وز منت انعام او
شد در خراسان نام او ، چون نام نعمان[7] در یمن
آزادگان با برگ و ساز ، از نعمت آن[8] سرفراز
از حد ایران تا حجاز ، از مرز توران تا عدن

۱- د: گذار و کوه وش ۲- ن: آتش روان در کوه و ۳- عطن = بفتحین: خوابگاه شتر
٤- سؤدد = بضم اول وسکون ثانی وفتح دال اول: سرداری وپیشوائی ٥- ن: «بطبعش» نانویس مانده
٦- بشمس ۷- د: تبع ۸- او

اسرار او صافی شده ، از باطل و از بیهده
کردار او بی‌شعبده ؛ گفتار او بی‌زرق و فن

وصاف تو هر خاطری ، مداح تو هر شاعری
بر گردن هر زایری ، از برّ او[1] بار منن

دستش گه رفع قلم ، چیز[2] است رفعی برستم
در ملك ازو نفغ[3] نعم ، در دهر ازو نفی فتن

آن کس که او را پرورید[4] آورد لطف از جان[5] پدید
ایزد تو گویی کافرید[6] ، از جان پاك او را بدن

ای رای[7] ورسمت خسروی ، ای نظم و نثرت معنوی
ای عزم[8] وجزم تو قوی ، ای خلق وخلق تو حسن

ای از[9] شرف مانند آن ، کامد بصنع[10] غیب دان
در دشت تیه[11] از آسمان ، برقوم او سلوی ومن

کلکی که در دستت بود ، نشگفت اگر معجز شود
چون از کف موسی رود ، چوبی بیو[12] بارد رسن

ابریست او با منفعت ، باران او از مصلحت
گویی دهن شد مملکت ، او چون زبان شد در دهن

آنکس که برهر کشوری ، بگماشت دانا داوری
چون تو نبینند دیگری ، در کدخدایی مؤتمن

از احتمال[13] عقل تو ، وز اهتمام[14] فضل تو
اندر حریم[15] عدل تو ، صعوه شده چون کرگدن

هر دشمنی کاندر جهان ، کین[16] ترا کرد امتحان
انداخت او را آسمان ، از امتحان[17] اندر محن

۱ــ د:تو ۲ــحداست بردفع ۳ــن: نفع و ٤ــ آورید ٥ــ لطف جان ٦ــ آفرید
۷ــراه ۸ــ جزم وعزم ۹ــ در ۱۰ــ زصنع ۱۱ــ ن:وتبه د : تیه=بالکسر: بیابانی که رونده در آن هلاك شود ۱۲ــ ن: بتوبارد . د: بیوبارد=بکسر اول وثالث مجهول: ناجاویده فرو برد ، بلع کند ۱۳ــ د:اهتمام ۱٤ــ احتمال ۱٥ــ جناب ۱٦ــ کومر
۱۷ــ ن:«ن اندر» لانویس مانده

هر کس که باتوسر کشد، گردون بروخنجر کشد
خمری که ازدن[1] بر کشد، دردی بود آغازدن

گر غز[+1] ورا پیمان نهی، برجای کفرایمان نهی
سی پارهٔ قرآن نهی، در هند برجای وثن

عمال[2] را والی کنی، کار خرد[3] عالی کنی
هندوستان خالی کنی، از بتکده[4] وزبرهمن

هر کو امان خواهد زتو، با[5] نام ونان خواهد زتو
حاجت چنان خواهدزتو، چون کودك از مادرلبن

گر غایبم ور[6] حاضرم، از نعمت تو شاکرم
شکرتو[7] اندرخاطرم، افزون شد[7] ست ازوهم وظن

مدح تو[9] بنگارم همی، شکر تو بگزارم[10] همی
وزبر[11] تو دارم همی، تن بی‌الم دل بی‌حزن

مشمر زطبع من زلل، مشناس در شعرم خلل
گرمن‌زربع وازطلل، درمدح تو گفتم سخن[12]

نغز وبدیعست این نمط[13]، در درج[14] بی‌سهو وغلط
زان سان که دردرج وسفط[15] یاقوت ودّر مختزن

تا ماه نیسان در[16] رزان، حله[17] تند بادبران[18]
گردد بایام خزان، آن[19] حله تن کرباس تن

بادت بقای[20] سرمدی، امروز تو خوشتر زدی
میران بامرت مقتدی[21]، حران[22] بشکرت مرتهن

۱- دن=بفتح اول وسکون‌ثانی : خمره سر که وشراب وروغن،غوغای بنشاط
+۱- د:هرغزو=بالفتح: آهنك وخواستن چیزیرا وغزوة : بالفتح:جنك مؤمنین باکفاربرای اسلام
۲- د:اعمال ۳- هدی ٤- ن:ازبت کزواز ۵- یا ٦- ور ن: گر ۷- فکر
۸- زوهمست وزطن ۹- ن:نیك آرم ۱۰-بگذارم ۱۱- د:فر ۱۲- گویم ۱۳- نمط=بفتح‌اول وثانی:طریقه ١٤- ن«درج» نانویس مانده ۱۵- سقط د: سفط=محرکة وسکون‌طای مهلمه جامه‌دان که‌برشکل جوال‌یا کدوی خشك میان‌تهی‌باشد ١٦- د:بر ۱۷-د:بندد حلی‌بادوزان
۱۸- دبران=بفتح اول وثانی:یکی‌ازمنازل قمروآن‌پنج ستاره‌است درثور ۱۹-بربوستان کرباس تن ۲۰- ن:«بقا» نانویس مانده ۲۱- مقتدی=بضم‌اول وکسردال : پیروی کننده ۲۲- د : حران‌بیرت . حران=بفتح‌اول وتشدیدثانی:نام شهری‌بشام که مولدزردشت بوده‌بالضم: جمع‌حر بالضم

گاه[1] بقا گفته فلك ، با بخت تو مـالى ولك
تا[2] حشر نادیده ملك ، بى گردن بختت وشن
کیوان زچرخ هفتمین ، در زیر پـاى تو زمین
کوثر[3] بفردوس برین ، در دیده پیش[4] تو لگن
فرمان[5] تو برانس وجان ، در شهر مرو[6] شاهجان
وزنعمت تو شادمـان[7] ، آل رسول و بوالحسن
فرمـان تـو نفى بـلا ، عمرت موبـد در علا
تـا نفى را گوینـد لا ، تـا[8] جزم را گویند لن

۲/۲۵ ملك الافاضل مولانا ركن الدين القمى فرمايد نقل از ن

دوش آنزمان كانجم همى كردند ساز انجمن — دست قضااین شمع‌زربرداشت زین سیمین‌لگن
این لعبتان خوش لقا ، در جلوه بازیب و بها — همچون ببستان از صبا روى عروسان چمن
من‌فارغ از هرنیك‌وبد،حیران شده در كارخود — در وقت صبحى باخرد،راندم زهرجنسى سخن
كاى‌نایب‌روح‌الامین ، وى‌خوش حریف به‌نشین — نالانم و اندوهگین ، دربـاب آخر كار من
ازدست گردون‌خسته‌ام،یكلحظه‌خوش‌ننشسته‌ام — كومیكندسر گشته‌ام،پیوسته‌همچون‌خویشتن
هرگز نبخشاید مرا ، درغم بفرساید مرا — هردم بیفزاید مرا ، اندوه جان و رنج تن
بر بى‌هنر دارد نظر ، زیرا كه كم دارد هنر — هرروز با تیغ و سپر ، آرد بمن برتاختن
میدارم‌ازجورش‌فغان ، میخواهم‌ازمكرش امان — كه در مضیق امتحان ، هرروز دارد ممتحن
دارم شكایت زوبسى ، كور است میل هرخسى — لیكن‌چه‌غم‌دارد كسى،كش‌چونتوباشد راى‌زن
بنماى راهى روشنم ، ترتیب ده یك مسكنم — تارخت بیرون‌افكنم ، زین محنت آباد حزن
اندرجواب‌آمدخرد، گفت‌این‌سخن‌كى درخورد — برچون‌تویى‌این بگذرد، بااینهمه ذهن‌وفطن
آخر نه‌مردى عاقلى ، ازچیست این بى‌حاصلى — شاید كز نیسان غافلى از درگه شاه زمن
خورشید شاهان عزدین ، اندرخورتاج ونگین — هم ملك[9]
همچون‌ملك‌صاحب‌قران،همچون‌خردنیكونشان — [10]

۱ــ د: بقا گفته فلك بابخت تون ، جفا گفته فلك باتحت تختت وسن ۲ــ ن : تاخته تادیده ملك در دولت و
۳ــ د:زفردوس ۴ــ درپیش دست‌تو ۵ــ فرمان برتو ۶ــ ن:مرووبهمان
۷ــ شادجان ۸ــ تانصب را گویندان ۹و۱۰ــ ن:نانویس مانده

دین پیمبر زوقوی کار جهان زو[1] — [2]

دربقعه هردشمنی[3] — [3]+

کیوان صفت دربرتری[4] — [5]

خلق خدا زانعام او ، آسوده در ایام او — در هفت کشور نام او ، آرایش هرانجمن
دولت زجان مولای او ، اقبال خاکپای او — پیش همایون رای او ، سر ضمایر چون علن
هم خون بدعت ریخته ، هم دست فتنه بیخته — بیداد ازو بگریخته ، همچون زلاحول اهرمن
اندر رسوم خسروی ، کرده شهانش پس روی — اوراست عدل کسروی ، باجود حاتم مقترن[6]
هم یاور فضلش خدا ، هم پیرو عزمش قضا — او فتنه برعدل و سخا ، اقبال بروی مقتئن[7]
تیغی قضا پرداخته ، برجان خصمش آخته — کیمخت گردون ساخته برقبضه تیغش سفن[8]
داده بتایید خدا ، اسلام را فر و بها — زینگونه گویندش دعا ، پیروجوان ومردوزن
ای از تو هرسایل غنی ، خاکدرت گنج هنی[9] — درچشم دولت روشنی ، درچشم پنداری وسن[10]
تا عدل را کردی یله[11] ، در هردیار و مرحله — از گرگ داری بر گله ، الحق شبانی مؤتمن
قولت گه جود و کرم ، نطقت گه بذل و نعم — خو کرده بالفظ نعم ، ببریده مهر از لا ولن
ای مقصد خوف ورجا ، فضل تونعم المرتجی[12] — درحلق بدخواهت سحا[13] ، درجان بدگویت سجن[14]
ای عالم از عدل تو پر ، دریای فضلت پر زدر — هم شاخ شرك ازتن ببر ، هم بیخ كفرازبن[13+] بكن
جاوزت فی عزالمدی[15] ، فاعط علی قهرالعدی — املاكم كاس[16] الردی ، قلت لمم[17] ظهرالمحن
ای عالمت ملك الیمین ، بگذشته صیتت اززمین — تا گنبد چرخ برین تا ذروه نجم پرن
مدحی ازاین سان بی بدل شاید که باشد بی غزل[18] — هم در خور ثوم[19] وبصل[20] ، بالذت سلوی ومن
بشنو نشیدی[21] دلربا ، انده برو شادی فزا — تا باشد این مدح وثنا ، هم باغزل در یك قرن

۱و۲و۳و٤و۵ــ ن: نانویس مانده ۶ـ مقترن = بضم اول وفتح تا: پیوند یافته ۷ـ مقتئن = بضم اول وفتح ثالث : راست ایستنده ۸ـ سفن = بفتحتین: پوست درشت از ماهی یا نهنك وغیره که برقبضۀ شمشیروصل کنند تاگرفت خوب شود ۹ـ هنی = آنچه بی مشقت حاصل شود

۱۰ ــ وسن = مقدمه خواب ، بیهوش شدن ۱۱ـ یله = بفتح اول وثانی : بسرخود رها کرده، کج ۱۲ــ مرتجی = بضم اول وفتح ثالث: ترسنده وامیدوارنده ن: مرتحی ۱۳ ــ سحا = بالکسر: گیاهیست خاردار که زنبورعسل آنرا خورد +۱۳ــ ن: تن ۱٤ـ سجن: بفتح اول وثانی: بازداشتن درزندان ۱۵ـ مدی = کفتی بالفتح: پایان چیزی ونهایت آن، ن: فاعطی ۱۶ــ املا کم کاس الردی = گفتم سلاطینی که کوس هلاکت زدید ۱۷ـ لمم = محرکة: دیوانگی، گناه صغیره ونزدیکی بگناه (مستور داشتن غم واندوه نوعی دیوانگی است) ۱۸ـ احتمالاعرك = بالفتح : پلیدی ، ن: عرل یاغزل ۱۹ـ ثوم = سیر

۲۰ـ بصل = بفتح اول وثانی: پیاز ۲۱ـ نشید = بکسر اول وثانی: سرود

1 ای عارض زیبای تو بارنگ وبوی یاسمن [2]
3 [4]
5 روشن بروخوش عارضت ، سیم است گویی یاسمن
6 [7]
8 کاندر دمی آن دلربا یغما کند چین و ختن [9]
10 مه‌را که [11] ای‌عجب‌مسرق‌زجیب‌پیرهن
12 [13] هاروت را صف برشکن
14 [15] کامی براند زان دهن
16 [17] اشوب اندر چین فکن

تـا غمزه جادویتو ، دلها بیارد سوی تو ‌ ‌ ‌ تاعنبرین کیسویتو ، بنبد بدان مشکین رسن
وصلت همی‌جویم بجان ، سردارمت بر آستان ‌ ‌ ‌ همچون که ملك جاودان،در گاه ما داردوطن
ای زیرفرمانت جهان ، خاکدرت تاج مهان ‌ ‌ ‌ بردر گهت فرمان دهان ، باتخته وتیغ و کفن
گفتم ازین سان خدمتی ، در وصف عالی‌همتی ‌ ‌ ‌ درپیش چونین حضرتی ، نه‌وصف‌اطلال ودمن
گویدسخندان‌هرنفس،کین‌شعر خودسحراست‌وبس ‌ ‌ ‌ کس‌نشنوذزینسان ز کس، گرتازه گوید گرکهن
مدحت چه گوید شاعری،کانجا نباشد ساحری ‌ ‌ ‌ چون داعیت باخاطری ، پردر چو دریای عدن
پوشیده چون گردد هنر ، برچونتو شاهی‌نامور ‌ ‌ ‌ داند کسی در بحر و بر ، حال سهیل‌الایمن
تا شمع دارد از صفا ، در تیرگی نور وضیـا ‌ ‌ ‌ تادرع وجوشن دروغا ، باشد پی حفظ بدن
باد ازامان درع تنت ، در حفظ یزدان جوشنت ‌ ‌ ‌ چون شمع کاردشمنت ، باسوز وبا گردن زدن
لطف خدا جان دار تو ، توفیقش استظهار تو ‌ ‌ ‌ پشت ومعین ویارتو ، فضل خدای ذوالمنن

$\frac{3}{26}$ فریدالعصر فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید

باستناد فهرست کتاب نقل از ن ودیوان خطی

برکاخ مینو [18] سرکشد از شاخ مینا یاسمن ‌ ‌ ‌ در زیر شاخ یاسمن بر گل نگر گل یاسمن
اختر همی‌بارد سما ، گوهر همی ریزد هوا ‌ ‌ ‌ عنبر همی بیزد صبا برچار سوی یـاسمن
هـاله ز ژاله پرشده ، ژاله درو گوهر شده ‌ ‌ ‌ لاله عقیق‌تر شده کوه و کمر کان یمن

۱و۲و۳و۴و۵و۶و۷و۸و۹و۱۰و۱۱و۱۲و۱۳و۱۴و۱۵و۱۶و۱۷- این‌شانزده شماره‌نانویس مانده

۹- ن : «و» ندارد ‌ ‌ ‌ ۱۸- ن : مینائی رسید